

به نایح خنر

موضوع	فهرست	صفحه
اعتقادی		
	من قبول دارم که خدایی هست، آخرتی هست، فرشتگانی هستند که امورات را انجام می‌دهند و ... ولی هیچ نیازی به خدا احساس نمی‌کنم، نعمات خداوند (چشم و گوش ... یا ارسال انبیاء و هادیان) نیز جای شکر ندارد، چون اگر نمی‌داد که حکیم نبود! مبدا نیازی باشد که من نمی‌دانم؟	۴
	آیا پیامبر اکرم(ص) قبل از بعثت هم نبی بوده است؟ اگر نبی کسی است که خبر غیب بر او می‌رسد، مسئله‌ی نزول جبرئیل بر حضرت فاطمه(ع) و خبر از غیب به ایشان چگونه با خاتمیت توجیه می‌شود؟	۸
	مگر خدا عادل، عالم و مهربان نیست، چرا ما را خلق کرد تا گناه کنیم و به جهنم رفته و مکافات کشیم؟ به نظر من خلقت همه صفات خدا را زیر سؤال می‌برد!	۱۰
	چگونه می‌توان ثابت کرد که عقل انسان برای رسیدن انسان به سعادت ناقص و محتاج وحی است؟	۱۳
	می‌گویند: هر دینی [از جمله اسلام] مربوط به زمان خودش است و مدت انقضایی دارد! پاسخ مستدل چیست؟	۱۶
	برخی می‌گویند: چون خدا دیده نمی‌شود، ممکن است خدایان دیگری هم وجود داشته باشند؟ این شبهه در میان نوجوانانی که فیلم‌های جدید هیولایی آمریکایی را می‌بینند، بیشتر رایج شده است.	۱۹
	دوستی دارم که می‌گوید: به وجود خدا شک دارم و نیز ثابت کن که خدا واحد است؟	۲۱
	بفه بگذارم»، پس چرا فرمود فریب شیطان سبب هبوط انسان به زمین شد؟ آیا نمی‌توان گفت: شیطان امر خدا را اطاعت نموده است؟	۲۴
	من دوست نداشتم که خلق شوم. چرا خدا من را خلق کردم که گناه کرده و به جهنم روم و عذاب بکشم؟	۲۷
	هدف خداوند از خلقت ما چه بود؟ یا به تعبیر دیگر چرا خلق شدیم، مگر او به وجود ما نیاز داشت؟	۳۰
	آیا ۱۲۴ هزار پیامبر همگی در منطقه‌ی خاورمیانه مبعوث شده‌اند؟	۳۳
	می‌گویند: اهل عصمت(ع) هنری نکرده‌اند که گناه نمی‌کردند، ما هم اگر عصمت داشتیم گناه نمی‌کردیم! پاسخ چیست؟	۳۴
	آیا این خیل عظیم جمعیت غیر شیعه وارد جهنم می‌شوند؟! در عصر ما از شش میلیارد انسان فقط سیصد یا چهارصد میلیون نفر شیعه هستند و در اعصار گذشته نیز همین تناسب برقرار بود.	۳۶
	دوستی دارم که طرفدار اندیشه‌های نیچه است و می‌گوید: خدایی نیست. اگر بود این همه ظلم نمی‌شد. ما خود خدای خودمان هستیم. پاسخ چیست؟!؟	۴۰
	در اثبات عظمت خدا استدلال می‌کنند: چون عالم هستی مخلوق اوست، پس پست‌تر از اوست. آیا با توجه به این که کامپیوتر مخلوق بشر، گاه کارهایی می‌کند که فوق قدرت بشر است، آیا ممکن است انسان در برخی زمینه‌ها برتر از خداوند باشد؟	۴۴
	آیا سرنوشت هر انسانی قبلاً از جانب خداوند تعیین و قطعی شده است و اگر چنین است آیا انسان می‌تواند آن را تغییر دهد؟	۴۶
	چرا با وجود عمر کوتاه و گناه محدود و گذرا، عذاب الهی دائمی و همیشگی است؟ آیا این با عدل خدا سازگاری دارد؟	۴۸
	متهم و محکوم کردن خداوند متعال [العیاذ بالله] به ظلم، شیوه‌ی جدید شبهه‌پراکنی؟!؟	۵۱
	مگر خداوند ستارالعیوب نیست، پس چرا گاهی انسان را بین مردم رسوا می‌کند؟	۵۵
	چگونه یقینی به وجود خدا پیدا کنیم که پس از ارتکاب گناه، پشتوانه‌ای برای توبه و بازگشت داشته باشیم؟	۵۷
	آیا وجود شر و بدی در دنیا تناقضی با حکمت خدا ندارد؟ آیا فرد شرور را خدا خلق می‌کند؟ اگر بله چرا؟ چرا شروری مثل جانیان امروزی خلق می‌شوند تا انسان‌ها را بکشند..؟	۶۰
	چرا همیشه علما در مسائل دین و دینداری، انسان را به آینده و جهان پس از مرگ ارجاع می‌دهند، آیا نتایج خطاهای خود را در همین دنیا نمی‌بینیم؟ چرا آثار اعمال خوب و بد را در دنیا نمی‌بینیم؟	۶۳
	پرستش کسی که خدا را می‌شناسد ارزشی ندارد، چون می‌بیند که پرستش او حق است. پرستش کسی که خدا را	۶۵

	بدون شناخت می‌پرسند نیز ارزش چندانی ندارد، چون نمی‌داند چه می‌کند. آیا غیر از این است؟
۶۸	وهابی‌ها و برخی از اهل سنت با استناد به آیات ۴۸ و ۱۲۳ از سوره بقره، منکر شفاعت هستند. پاسخ مستدل شبهه و ادعای آنها چیست؟
۷۲	به غیر از شق القمر و معراج چه آیتانی به معجزات پیامبر اکرم (ص) اشاره نموده است؟ در ضمن کتاب‌های معتبر تاریخی در این باره رامعرفی نمایید.
۷۴	خداوند متعال در قرآن فرموده است که شهداء نزد من زنده هستند و نفرمود که در دنیا زنده هستند. نظر شما چیست؟
۷۵	آیا آن طور که مشائی گفته است: «مأموریت انسان بر روی زمین این است که جانشین خدا باشد، به جای خدا تصمیم بگیرد و به جای خدا اراده کند ... خدا ظرفیت خدا شدن را در انسان قرار داده. انسان قرار است که خدا باشد و در جای خدا بنشیند»؟!؟
۷۹	سؤال و شبهه من راجع محاکمه‌ی اخروی امثال سروش است. آیا این دانشمندان که ادعاهایی خلاف اسلام دارند، در آخرت به خاطر نوع تفکرشان محاکمه و مجازات می‌شوند؟
۸۳	دین چگونه بشریت را نجات می‌دهد؟
۸۶	ما (شیعیان) مدعی هستیم که ما بر حق هستیم، اهل سنت، یهودی‌ها و مسیحی‌ها نیز همین ادعا را دارند و اگر ما دلایلی داریم، آنها نیز دارند، پس از کجا بفهمیم که حق با کدام است؟
۸۸	چگونه می‌توان چرایی عصمت را به لحاظ عقلی و نقلی به اثبات رساند؟
۹۱	به زبان ساده بگویید، چگونه می‌شود با امام زمان رابطه‌ی نزدیک‌تر و صمیمی‌تری برقرار کرد؟ آیا افراد گناهکار مثل ما هم می‌توانند به ایشان نزدیک شوند؟
۹۳	مبلغین وهابی‌ها در حج می‌گفتند: «هر آن چه از چهار مذهب اهل سنت خارج باشد، از اسلام خارج است» و به همین دلیل تشیع را از اسلام خارج می‌خواندند! پاسخ چیست؟
۹۵	آیا ظهور نزدیک است و آیا اگر ظهور را نزدیک بدانیم وقت تعیین کرده‌ایم؟ مگر آیت‌الله بهجت نفرمودند ظهور نزدیک است و مگر آیت‌الله ناصری نیز این بیان را تأیید نکردند؟
۹۷	آیا ظهور نزدیک است؟ برخی از سایت‌ها مدعی‌اند که مقام معظم رهبری همان سید خراسانی و احمدی نژاد نیز همان سردار اوست. پس ظهور خیلی نزدیک است؟!؟
۱۰۰	وقتی امام زمان (عج) ظهور نمایند، چطور می‌خواهند با شمشیر به جنگ سلاح‌های پیشرفته اتمی، کشتار جمعی و لیزری بروند؟
۱۰۲	چرا غیبت، مگر خدا نمی‌توانست از طرق دیگری جان امام زمان (عج) را حفظ کند؟
۱۰۳	ما در تمام مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی می‌گوییم این شاء الله با ظهور حضرت حل می‌شود، حال اگر مثل جوامع مترقی با تلاش و کوشش مشکلات مرتفع شد، دیگر انتظار برای ظهور چه معنایی دارد؟
۱۰۷	پاسخ نظریه‌ی «خلق الساعه» - خلقت خود به خودی بعضی اشیاء - چیست؟
۱۰۹	یک شبکه‌ی تلویزیونی وابسته به وهابیت اعلام نموده که به هر کس یک آیه راجع به «ولایت یا امامت» در قرآن کریم سراغ داشته باشد، ۲ میلیون دینار جایزه می‌دهد! آیا شما آیه‌ای سراغ دارید؟
قرآنی	
۱۱۲	دلایل اعجاز قرآن کریم چیست؟
۱۱۵	منطق حکم می‌کند که اگر قرآن کلام خداست، پس جامعه باید به سوی تغییر زبان و جایگزینی زبان عربی پیش رود، پس آیا ادعای علاقه به ادبیات فارسی یک دروغ مقدس نیست؟
۱۱۸	سایت زندیق در مقاله‌ی مفصلی تحدی قرآن مبنی بر آوردن مثل آن را پاسخ داده و چند آیه‌ی ساختگی مثل «مانند: انا اعطیناک الجواهر و ...» نیز بیان داشته است! پاسخ چیست؟
۱۲۱	در آیه‌ی بعد از آیت‌الکرسی می‌فرماید که خدا مؤمنین را از ظلمت به نور می‌برد و طاغوت کافرین را از نور به ظلمات می‌برد، آیا مؤمن ابتدا در ظلمت و کافر ابتدا در نور قرار دارد؟
۱۲۵	چرا نام حضرت علی علیه‌السلام در قرآن کریم نیامده است؟
۱۲۸	می‌گویند ترجمه «بسم الله الرحمن الرحیم» در قرآن‌ها درست نیست؟! ترجمه صحیح آن چیست؟ منظور حضرت علی علیه‌السلام از این که فرمود: من نقطه‌ی زیر باء بسم الله هستم چیست؟
۱۳۱	نظر قرآن راجع به شعر و شاعری چیست؟ می‌گویند: آیا رفتار مهربانانه‌ی پیامبر با آنها به خاطر مصلحت بوده است؟

تاریخی

۱۳۳	چرا پیامبر اکرم(ص) پیمانی با سران قریش بستند که منجر به ۳ سال تبعید مسلمانان در شعب ابیطالب شد؟!
۱۳۵	در کتابی که البته ۱۰۰٪ مغرضانه هم بود خواندم که پیامبر اکرم(ص)، عایشه را در شش سالگی به عقد خود درآورد و در نه سالگی به خانه برد! یک دختر در آن سن که چیزی از ازدواج نمی‌داند! راهنمایی کنید.
۱۳۷	آیا دیوار چین همان سدی است که ذوالقرنین در مقابل قوم یاجوج و ماجوج ساخت؟
۱۴۰	آیا ماجرای فتح خیبر و کندن درب قلعه توسط حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام واقعیت داشته و مستند است؟ لطفاً آدرس دهید.
۱۴۳	در مورد اختلافات بین «شیعه» و «سنی» بسیار گفته‌اند، لطفاً اساس چگونگی پیدایش دو گروه شیعه و سنی و ریشه‌ها یا علل اصلی اختلاف آنها را بیان نمایید و بفرمایید آیا اهل سنت ائمه را قبول دارند؟
۱۴۵	ما (شیعیان) در اثبات حقانیت از کتب معتبر اهل سنت دلیل می‌آوریم. آنها که خود این اسناد را در اختیار دارند و حتی بسیاری از آنها به اهل بیت(ع) توسل هم دارند، پس چرا شیعه نمی‌شوند؟
۱۴۷	اهل سنت نیز به مهدویت معتقدند، اما می‌گویند امام زمان(عج) هنوز به دنیا نیامده است! چگونه می‌توان به آنها اثبات نمود؟
۱۴۹	امام زمان عجل الله تعالی فرجه، در چند سالگی غایب شدند و آیا ایشان در دوره‌ی غیبت همسر و فرزند هم دارند؟

احکام

۱۵۰	عبادت چیست؟ خدا چه نیازی دارد؟ چرا باید عباداتی مثل نماز یا روزه را عیناً آن طور که دستور داده شده انجام دهیم؟ چه خاصیتی دارد؟ (حتماً بخوانید)
۱۵۳	بدیهی است که هر جرمی مجازاتی دارد. اما، آیا احکامی مانند حکم ارتداد با آیه «لا اکراه فی الدین ...» منافات ندارد؟
۱۵۵	آیا جمع بین الصلواتین (ظهر و عصر و نیز مغرب و عشاء را با هم خواندن) در زمان پیامبر هم شایع بوده است؟ من تا کنون ندیدم که در یک مسجد شیعی نمازهای جماعت در پنج وقت خوانده شود.
۱۵۷	علت تعدد مراجع تقلید چیست؟ مگر اسلام چند تاست که نظرات مختلف است؟ اگر همه نظرات شرعی و اسلامی است پس چرا نمی‌توان از چند مرجع تقلید کرد؟
۱۵۹	آیا مدل لباس پوشیدن و آرایش، نقشی در ساختار شخصیتی و روحی انسان دارد؟ و آیا ما باید نسبت به این گونه ناهنجاری‌ها که به عرف مبدل می‌گردد، بی‌تفاوت باشیم؟
۱۶۰	با توجه به گسترش استفاده مردم از ماهواره، واقعاً حکم استفاده از ماهواره چیست؟
۱۶۱	در مورد صیغه (ازدواج موقت) و اقدام جوانان به این امر و مورد قبول بودن آن از نظر اسلام و نیز درباره‌ی ارتباط و دوستی با نامحرم و یا روابط آزاد جنسی، به صورت شفاف و علمی توضیح دهید.
۱۶۶	واضح و روشن توضیح دهید که چرا در قانون جزاء اگر مردی زن و فرزندش را بکشد، جزء حقوق اوست و حکم اعدام ندارد و چرا دیه زن نصف مرد است؟ البته بحث نان‌آوری مرد مرا قانع نمی‌کند.
۱۶۸	چرا شیعیان به هنگام سجده از مهر استفاده می‌کنند؟ تفاوت نظر اهل سنت و تشیع چیست؟

متفرقه

۱۶۹	آیا اول زمین آفریده شده سپس آدم و حوا یا برعکس؟
۱۷۰	از «توبه» بگویید. توبه چگونه است؟ گناهی می‌کردم که توبه کرده و دیگر انجام نمی‌دهم، آیا قبول است و آیا آن گناه در نامه‌ی اعمال آخرت من ثبت است؟
۱۷۲	اگر دنیا دار عمل باشد و نه مکافات، چیزی انسان را از گناه باز نمی‌دارد، چون انسان لذت‌های نقد دنیا را به خاطر وعده‌های آینده‌ی مههم از دست نمی‌دهد.

سیاسی

۱۷۵	برخی از اساتید می‌گویند: در جامعه‌شناسی امروز ثابت شده است که رأی اکثریت ملاک نیست چون نمی‌دانند و به آیات قرآن کریم نیز استناد می‌کنند و مدعی‌اند که فقط نخبگان می‌دانند، پس طرفداری اکثریت مردم از نظام نیز ملاک نمی‌باشد! پاسخ چیست؟
۱۷۹	سخنان آقای مشایب راجع به خدا شدن انسان که شما نقد کرده‌اید، ناظر به یک حدیث قدسی است که می‌فرماید: «عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی فانی اقول کن فیکون» و پاسخ‌های دیگری نیز به بحث «مکتب ایرانی» داده شده است، نظر شما چیست؟

۱۸۴	منتظری
۱۸۵	نظرتان راجع به اظهارات آیت‌الله دستغیب در مخالفت با نشست مجلس خبرگان چیست و چرا کسی پاسخ نمی‌دهد؟!
۱۸۶	در رابطه با امتیازات ویژه جانبازان و جنگ رفته‌ها و فرزندان آنها در جامعه امروز (مثل سهمیه دانشگاه) توضیح می‌خواستم؟ می‌گویند: مگر امام علی(ع) در زمان حکومت خود این امتیازات را ملغی نکردند؟
۱۸۸	مگر سپاه و ارتش هر دو در جنگ حضور نداشتند؟ پس چرا پس از خاتمه‌ی جنگ فقط از سپاه نام برده می‌شود، حتی تصاویر شهدای ارتش از دیوارها پاک شده است؟
۱۹۰	چرا مقام معظم رهبری پیام تسلیتی برای بازماندگان انفجار زاهدان ندادند؟
۱۹۲	چرا جمهوری اسلامی فقط به مسلمانان فلسطین کمک می‌کند؟ چرا مثلاً به مسلمانان چین یا چین کمک نمی‌کند؟ آیا کشتار آنها گناه نیست؟
۱۹۵	طرفدار و مدافع اسلام و نظام اسلامی هستیم، اما برخی از اطرافیان مرتب می‌گویند: این همه آدم را بعد از انتخابات کشتید؟ فیلم فلان بسیجی وجود دارد؟ آیا نباید عاملان مجازات شوند و ...؟ پاسخ چیست؟
۱۹۷	در خصوص روابط ما با روسیه و چین در حالی که آنها به تعهدات خود عمل نکرده و در قطعنامه نیز به نفع ما رأی ندادند، توضیح دهید. مگر امام (ره) نفرمود: نه شرقی و نه غربی
۲۰۰	آیا مسئولین ما واقعاً بر این باورند که تحریم اقتصادی هیچ اثری ندارد و آیا این که می‌گویند «ما نمی‌ترسیم» صرفاً یک شعار نیست و اگر واقعاً نمی‌ترسند، یک خطا نیست؟
۲۰۲	بی‌بی‌سی به نقل از دفتر آقای هاشمی مطالبی راجع به انتخابات مجلس و نیز پاسخ روزنامه‌ی وطن خبری منتشر کرده و گفته در حالی که فقط ۲۰٪ بازخوانی صندوق‌ها انجام شده بود، ادامه‌ی آن به دستور رهبری متوقف شد و ... لطفاً ما را راهنمایی نمایید.
۲۰۴	چرا هر کسی که مخالف نظام جمهوری اسلامی ایران، انقلاب یا ولایت فقیه است (مثل کدیور، کروبی و ...)، به آقای هاشمی رفسنجانی نامه می‌نویسد، مگر ایشان ضد انقلاب یا ضد ولایت هستند؟!
۲۰۷	می‌گویند احتمال می‌رود که دست اندرکاران این سایت از مخالفین رئیس جمهور محترم و انقلابی باشند، لازم است با یک جوابیه‌ی کامل عدم وابستگی خود به مافیای قدرت و ثروت را بیان نمایید.

ش (شیراز): من قبول دارم که خدایی هست، آخرتی هست، فرشتگانی هستند که امورات را انجام می‌دهند و ... ولی هیچ نیازی به خدا احساس نمی‌کنم، نعمات خداوند (چشم و گوش ... یا ارسال انبیاء و هادیان) نیز جای شکر ندارد، چون اگر نمی‌داد که حکیم نبود! مبادا نیازی باشد که من نمی‌دانم؟

x-shobhe: با توجه به اهمیت سؤال، لازم است به نکات ذیل با دقت و درایت تمام توجه شود:

الف- چون به اصول اولیه‌ای مانند: وجود حق تعالی، قیامت، فرشتگان، انبیاء و ... اعتقاد دارید، بحث راحت‌تر انجام می‌شود. باید دقت شود که فرق است میان آن که گمان شود «به خدا نیازی نیست»، یا آن که کسی گمان کند «من به خدا نیازی احساس نمی‌کنم»! چرا که بسیاری از چیزها وجود دارند که انسان یا نمی‌شناسد و یا احساس نمی‌کند و یا درک نمی‌کند و به قول حکما «عدم الوجدان لایدل علی عدم الوجود»، یعنی عدم وجدان و درک، دلیلی بر عدم وجود نمی‌باشد.

پس، اول باید متوجه شد که آیا اساساً نیازی به خداوند نیست، یا آن که هست، ولی من در خود احساس نمی‌کنم؟

پاسخ بخش اول که مشخص است. اگر به خداوند نیازی نبود، پس وجود و عدم او، یا افاضه و عدم افاضه او یکسان بود! و خدایی که وجود و عدمش یکسان باشد، اصلاً خدا نیست. چرا که این یکسانی از صفات ممکنات است. و یکسانی در افاضه یا عدم افاضه نیز رد و نفی حکمت وجودی موجودات است و خدایی که حکیم نباشد، خدا نیست.

بدیهی است که هر موجودی در اصل وجود و سپس بقای خود، نیازمند است. چرا که نه خود می‌تواند خود را به وجود آورد و نه می‌تواند به صورت مدام به خود هستی بخشد. چرا که موجود (انسان) نمی‌تواند چیزی را که ندارد، به خود یا دیگری اعطا کند «معطی شیء نمی‌تواند فاقد شیء باشد». کسی که علم ندارد، نمی‌تواند به دیگری تعلیم دهد و کسی که قدرت ندارد، نمی‌تواند دیگری را قادر کند و کسی که حیات ندارد، نمی‌تواند حیات بخش باشد. پس همه‌ی موجودات فقیر و نیازمند هستند و این نیاز به اصل وجود است.

دقت فرمایید که منظور از اصل وجود، فقط اصل و ابتدای پیدایش نیست، بلکه هر چیزی در هر دمی «وجود» می‌یابد، وگر نه عدم و نیستی است.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (فاطر - ۱۵)

ای مردم! شما محتاج به خدایید و خدا تنها بی‌نیاز و ستوده است.

ب- با توجه به این که نیاز مخلوق به خالق خود و مرزوق به رازق خود و حی به محیی خود و ...، یک نیاز ذاتی است، اگر کسی گمان کند که نیازی احساس نمی‌کند، ناشی از بی توجهی او به حقایق عالم هستی و یا معطوف شدن توجهاتش به غیر است، نه این که نیازی ندارد.

مثل کسی که علم ندارد، اما نیازش به علم را احساس نمی‌کند! و یا غنی نیست، ولی نیازش به غنا را احساس نمی‌کند! یا سالم نیست، اما نیازش به سلامتی را نیز احساس نمی‌کند!

دقت شود که انسان معلومات بسیاری دارد، اما گاه به علت بی‌توجهی، علم به علم ندارد، یعنی از آن چه می‌داند غافل می‌گردد، که یکی از اهداف ارسال انبیای الهی با وحی و دلایل روشن، همین «تذکر» یعنی

معطوف نمودن توجه و یادآوری آن چیزی است که انسان می‌داند، اما از آن غافل شده است. چنان چه می‌فرماید:

«فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ» (الغاشیه - ۲۱)

پس تو ای پیامبر ایشان را تذکر بده که وظیفه تو تنها همین تذکر (توجه دادن و یادآوری) است.

اگر دقت نمایید، همین طرح سؤال و این که فرمودید: «می‌ترسم نیازی باشد که من آن را ندیدم»، نشان از نیازمندی به خداوند متعال است. چرا که احساس نیاز به علم نمودید و کسی به جز خداوند علیم، علمی ندارد که به شما بدهد. حال این که علم را به واسطه‌های متفاوتی به شما افزایه می‌کند، بحث دیگری است که دلیل بر بی‌نیازی از او نیست.

ج- احساس بی‌نیازی، دلایل متفاوتی دارد که اصل آنها «غنی» دیدن خود است. چرا که انسان اگر «غنی» نباشد، حتماً نیازمند است و اگر احساس نیاز نمی‌کند، لابد خود را غنی می‌بیند. و البته همان طور که خداوند متعال می‌فرماید: خود را غنی می‌بیند، یعنی گمان می‌کند که بی‌نیاز شده است، نه این که واقعاً غنی شده باشد:

«كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ * أَنْ رَأَاهُ اسْتَعْنَىٰ» ((العلق ۶-۷)).

چنین نیست که انسان حق‌شناس باشد مسلماً طغیان می‌کند * به خاطر این که خود را بی‌نیاز می‌بیند.

آری، انسان مسلماً طغیان می‌کند، یعنی از پوسته و چارچوب و اصل خود خارج می‌شود، اگر خود را غنی و بی‌نیاز ببیند.

غنی و بی‌نیاز دیدن خود، الزاماً به این شکل نیست که کسی فرعون شود و مدعی شود که خود إله و رب است و إلهی وجود ندارد و یا به او نیازی ندارد، بلکه ممکن است به خود و دارایی‌های خود نگاه کند و احساس بی‌نیازی نماید. مثلاً (طبق مثال شما) بگویید: وجود که دارم - چشم و گوش و فهم هم که دارم - ملائک هم که هستند - انبیا و کتاب را هم که دارم، پس دیگر نیازی به خدا ندارم!

بدون این که وارد مباحث حکمی و فلسفی شویم، کافی است که کسی که چنین گمان نموده، از خود سؤال نماید: آیا به وجود و برخورداری از چشم و گوش و فهم و ملائک و انبیایی که گمان می‌کنم وجود آنها مرا بی‌نیاز کرده است، نیازی دارم یا خیر؟ مسلماً پاسخ مثبت است. پس ثابت می‌شود که نیاز دارد. و اصل نیازش به کسی بر می‌گردد که به او چشم و گوش و ملک و انبیا داده است. پس اگر (چنان چه مرقوم نمودید)، امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند که «به حد احتیاجت به خدا عبادت کن»، نه تنها چنین نتیجه‌ای نمی‌دهد که من نیازی ندارم پس عبادت نمی‌کنم، بلکه حاکی از آن است که سرتاسر وجودت و دم به دم حیانت نیازمند به اوست. پس در این حد عبادت کن.

د- مرقوم نمودید: نظر به این که فرشتگان مأموریت‌هایی دارند که تخطی نمی‌کنند، پس نمی‌دانم آن که نیازم را بر می‌آورد فرشتگان هستند یا خدا؟ دقت نمایید که آیا فرشتگان خود مستقل و بی‌نیاز هستند و یا نیازمند و مأمور؟ آنها چه دارند که به شما بدهند؟ مالک چه چیزی هستند که اگر شما مسألت نمودید و با دعا یا در عمل اعلام نیاز نمودید، به شما اعطا کنند؟! آنها نیز مخلوقاتی هستند چون شما. بر عهده‌ی آنان نیز وظایفی محول شده است، چون شما.

مثل این است که آقای «الف»، از آقای «ب» پولی مطالبه کند. سپس آقای «ب» پولی را به آقای «ت» که خدمتکار اوست بدهد و امر کند که این را به آقای «الف» برسان. سپس آقای «الف» پس از وصول پول بگوید که نمی‌دانم آن را آقای «ب» داده است یا آقای «ت»؟

مثال روشن‌تر آن که خداوند می‌فرماید بادهای را می‌فرستیم، بدین وسیله ابرها را به حرکت در می‌آوریم، آنها را باردار می‌کنم و بارانی حیات بخش می‌فرستیم. سپس انسان بگوید: معلوم نیست که باد، ابر و باران را فرستاد یا خدا؟ و اگر من به باران و برکات آن نیاز دارم، این نیازم به باد و باران است، یا به خدای خالق، مربی و ارسال‌کننده‌ی باران؟

«وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِبَدٍ

مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَى لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»

(الأعراف - ۵۷)

و او است که در پیشاپیش رحمت (باران) خود بادهای را مژده دهنده می‌فرستد تا آن گاه که ابری سنگین بردارد آن را به سرزمین مرده برانیم بدان وسیله آب فرو باریم و با آن آب از هر گونه میوه‌ها (از زمین) بیرون آوریم، هم چنان مردگان را بیرون آوریم شاید شما متذکر شوید.

پس اگر چه خداوند متعال بر اساس علم، حکمت و نیاز ما، برای هر امری واسطه‌ای قرار داده است، اما خود آن واسطه‌ها مخلوق، نیازمند و مأمور هستند و نیاز ما نیز به مالک و صاحب آنهاست. چون آنها از خود، هیچ ندارند.

ه- و اما راجع به این که اعطا و افاضه‌ی نعمات مادی (چشم و گوش و ...) و معنوی (انبیاء و هدایت) از حکمت خداوند است و اگر چنین نماید دیگر حکیم و در نتیجه خدا نیست، پس شکری هم لازم نیست! باید دقت شود به معنی «شکر».

منظور از شکر نمودن و شاکر بودن، این نیست که انسان به لفظ و به زبان‌های متفاوت بگوید: متشکرم، ممنونم، مرسی یا ...! آن چه به لفظ گفته می‌شود فقط اظهار و بیان است که اگر با باور قلبی تطبیق نداشته باشد، هیچ ارزشی ندارد و چه بسا اگر از روی ریا گفته شود، خود به یک ضد ارزش مبدل می‌گردد.

شکر، یعنی قرار دادن هر چیزی به جای خودش. مانند عدل که همین معنا را می‌دهد. لذا خداوند خود شاکر است و یکی از اسمای الهی «شاکر» می‌باشد. بنده‌ی صالح نیز کسی است که اسمای خدا دائماً و بیش از پیش در او تجلی کند. پس بنده باید همیشه شاکر باشد.

شکر بنده یعنی استفاده صحیح از هر نعمتی که البته مستلزم شناخت صحیح از اهداف و هدف غایی است. مثلاً اگر چشم و گوش، دو ورودی برای کسب علم، اطلاعات و آگاهی است، باید دقت شود که کدام علم و به چه هدفی از این دو ورودی استفاده می‌گردد؟

اگر هدف انسان رشد و کمال باشد که نهایت آن به ارتقای درجات هستی و تقرب به کمال مطلق (خداوند متعال) می‌انجامد، شنیدن هر چیزی که با این هدف مغایرت و ضدیت داشته باشد، ناشکری خواهد بود. پس، اگر چه خداوند متعال از حکمت و کرم خود نعماتی عطا نموده است، اما شکر آنها واجب است. عقل نیز حکم می‌کند که انسان نعمت را درست استفاده کند و نه این که آن را ضایع نماید. به این می‌گویند «شکر».

و- در مورد «لذت» عبادت و بندگی که مرقوم نمودید درک نمی‌کنید! اگر به خود دقت نمایید، متوجه می‌شوید که کاملاً و هر لحظه درک می‌کنید. منتهی به علم خود علم پیدا ننموده‌اید که با اندکی توجه حاصل می‌شود.

لذات عبادت، بندگی، شکر، احساس نیاز، دعا، استجابت و ... همان لذت وجود و نیل به کمال است که در سرشت همگان [از کافر تا مؤمن] نهادینه شده و موج می‌زند.

این که (چنان چه مرقوم نمودید) هر انسانی به دنبال لذات می‌رود، ریشه در همان نیاز و عشق او به کمال است. کیست که از رفع نیاز که همان نیل به کمال است، لذت نبرد؟! اگر انسان نقص و نیاز نداشته باشد، عشقی هم به کمال نخواهد داشت، لذا هیچ گاه حرکتی نمی‌کند. چرا که حرکت، برای رسیدن است و رسیدن یعنی به دست آوردن و حصول کمال.

عشق به کمالات (علم، قدرت، زیبایی، سلامتی، غنا، عزت، عظمت، جلال، جمال و ...) در همگان وجود دارد، چرا که اینها همه عشق به کمال مطلق «خداوند متعال» است. رسیدن به این کمالات نیز اوج لذت انسان است و به همین دلیل هیچ لذتی بالاتر از «لقاء الله» نیست.

اگر مشاهده می‌شود که انسان به مظاهر و تجلی کمال در موجودات نیز عشق می‌ورزد، به خاطر همان عشق به کمال است. چرا زیبایی را دوست داریم؟ چرا علم را دوست داریم؟ چرا قدرت را دوست داریم؟ و ...؟ چون جمیل، علیم، قادر و ... را دوست داریم. و این که مشاهده می‌شود گاهی انسان مبهوت و مألوه این جلوه‌ها می‌شود و از جلوه کننده غافل می‌گردد، به خاطر این است که در یافتن مصداق خطا می‌کند.

گمان می‌کند آن زیبایی که او نیازمند و عاشق آن است، همین دختر، پسر، گل، طبیعت و یا ... می‌باشد! یا آن قادر و قدرتی که او عاشق آن است، همین میز، شغل، ریاست، مدیریت، حکومت و ... می‌باشد. در حالی که اینها همه مظاهر و جلوه‌های محدود هستند، ولی نه معشوق اصلی محدود است و نه عشق عاشق به او حدی دارد. پس نه تنها رسیدن عاشق به معشوق و لقای او «لذت» است، بلکه اساساً لذتی جز آن وجود ندارد.

انسان از رفع نقص و نیاز، یعنی رسیدن به کمال و در نهایت کمال مطلق، لذت می‌برد. خداوند کریم نیز می‌فرماید: آنان که فهمیدند کمال مطلق اوست و لذت مطلق تقرب و لقای اوست، لذا امید به رسیدن، آرزوی کمال و اشتیاق لقاء دارند، به او ایمان می‌آورند و با عمل صالح، یعنی آن چه برای رسیدن لازم است انجام دهند، آرزوی خود را محقق می‌کنند و هیچ مظهري را به جای او معبود و معشوق قرار نمی‌دهند:

«... أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» (الکھف - ۱۱۰)

... حق این است که خدای شما یگانه است پس هر که امید دارد که به پیشگاه پروردگار خویش رود باید عمل شایسته کند و هیچ کس را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

ش (تهران): آیا پیامبر اکرم (ص) قبل از بعثت هم نبی بوده است؟ اگر نبی کسی است که خبر غیب بر او می‌رسد، مسئله‌ی نزول جبرئیل بر حضرت فاطمه (ع) و خبر از غیب به ایشان چگونه با خاتمیت توجیه می‌شود؟ (تلخیص)

x-shobhe: بعثت یعنی برانگیخته شدن به نبوت (پیامبری) و بدیهی است که پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله قبل از برانگیخته شدن، نبی نبوده‌اند.

نبوت به معنای پیامبر شدن است که لازمه‌ی آن دریافت وحی نبوی می‌باشد، اما «رسالت»، مأمور شدن به سوی یک قوم (اعم از کوچک، بزرگ یا جهانی) می‌باشد. پس ممکن است پیامبری «نبی» باشد، اما رسول نباشد، یا رسالتش محدود به خود و خانواده، اهالی قصبه، شهر یا یک قوم معین باشد.

اگر چه همان گونه که بیان فرمودید: «نبی کسی از است که جانب خداوند متعال به او اخبار غیبی می‌رسد»، اما توجه داشته باشید:

الف - هر کسی که به او خبری از غیب می‌رسد، نبی به معنای پیامبر نمی‌باشد. چه آن که به همه‌ی انسان‌ها به واسطه‌ی الهام یا رؤیای صادق، خبر از غیب می‌رسد. بلکه اگر خبر از غیب حامل پیام و مأموریت مبعوث شدن به نبوت و رسالت باشد، به منزله‌ی وحی و نبوت است.

ب - نه تنها وحی به تمامی انبیای الهی توسط جبرئیل نازل نمی‌گردید - گاهی در خواب، مثل وحی به حضرات ابراهیم یا یوسف (ع) - گاهی شنیدن صدای وحی، مثل تکلم با حضرت موسی و ... صورت می‌پذیرفت، بلکه هر نزول حضرت جبرئیل علیه‌السلام و گفتگویی نیز به منزله‌ی وحی و نبوت کسی که جبرئیل بر او نازل شده است نمی‌باشد.

چنان چه آن دسته از احادیث قدسی که توسط حضرت جبرئیل بر پیامبر اکرم (ص) نازل شده است، از جمله آیات قرآنی وحی شده برای پیامبر اکرم (ص) نمی‌باشد و هم چنین سخنان ایشان با حضرت فاطمه علیهاالسلام و بیان اخبار غیب نیز به منزله‌ی وحی نبوی و نبوت ایشان نمی‌باشد.

ج - هر گونه خبر و بیان غیبی از جانب خداوند متعال وحی است، اما هر دریافت کننده‌ی وحی‌ای پیامبر نیست. چنان چه خداوند حتی خطاب و قول تکوینی خود به سایر موجودات از ملائک گرفته تا حشره‌ای چون زنبور را وحی می‌نامد. چنان چه می‌فرماید:

«إِذْ يُوحَىٰ رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَتَبَتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرَّغْبَ فَأَضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ (الأنفال - ۱۲)

و (به یاد آر) موقعی را که پروردگارت به فرشتگان وحی کرد: «من با شما هستم، کسانی را که ایمان آورده‌اند، ثابت قدم دارید! به زودی در دل‌های کافران ترس و وحشت می‌افکنم ضربه‌ها را بر بالاتر از گردن (بر سرهای دشمنان) فرود آرید! و همه انگشتانشان را قطع کنید!

«وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ»

(النحل - ۶۸)

و پروردگار تو به زنبور عسل «وحی» (و الهام غریزی) نمود که: «از کوه‌ها و درختان و داربست‌هایی که مردم می‌سازند، خانه‌هایی برگزین!

جالب آن که خداوند متعال حتی گفتگوی الهامی، القایی و سری شیاطین و دشمنان بین خود را نیز از اقسام وحی‌ای که بین سایر موجودات رد و بدل می‌گردد، قلمداد می‌نماید:

«وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرَّهُمْ وَ مَا يَفْتُرُونَ» (الأنعام - ۱۱۲)

این چنین در برابر هر پیامبری، دشمنی از شیاطین انس و جن قرار دادیم آنها به طور سری (و درگوشی) سخنان فریبنده و بی‌اساس (برای اغفال مردم) به یکدیگر می‌گفتند و اگر پروردگارت می‌خواست، چنین نمی‌کردند (و می‌توانست جلو آنها را بگیرد ولی اجبار سودی ندارد). بنا بر این، آنها و تهمت‌هایشان را به حال خود واگذار!

نتیجه:

- ۱- اگر چه وجود مقدس پیامبر اکرم(ص) از همان آغاز خلقت، اعظم و اشرف مخلوقات بوده است، اما در این دنیا تا قبل از بعثت «نبی» نبوده‌اند.
- ۲- اگر چه هر غیبی از جانب حق تعالی [چه به ملائک باشد یا سایر موجودات و از جمله انسان] وحی گفته می‌شود، اما هر وحی‌ای به معنای وحی نبوت نمی‌باشد، لذا هر گیرنده‌ی وحی‌ای نیز نبی به معنای پیامبر نمی‌باشد.
- ۳- حضرت جبرئیل علیه‌السلام برای انزال شریعت فقط به انبیای اولی‌العزم نازل شده است و بسیاری از آنان وحی را از طرق دیگر دریافت می‌نمودند.
- ۴- همه‌ی اخبار و سخنانی که حضرت جبرئیل(ع) از طرف خداوند نازل نموده است، وحی الهی است، اما همه‌ی آنان از دسته‌ی آیات نازل‌هی خداوند به پیامبرش برای کتاب (اوامر و فرامین دینی و شرع) نمی‌باشد.
- ۵- با توجه به نکات فوق، نزول حضرت جبرئیل(ع) خدمت حضرت فاطمه علیها‌السلام، دلیلی برای نبوت ایشان نمی‌باشد و منافاتی با «ختم نبوت» پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله ندارد.
- ۶- ختم نبوت، یعنی هیچ وحی‌ای به عنوان «دین» از جانب حق تعالی نازل نخواهد شد و این بدین معناست که دیگر هیچ کس به نبوت مبعوث نمی‌گردد.

ش (تهران): مگر خدا عادل، عالم و مهربان نیست، چرا ما را خلق کرد تا گناه کنیم و به جهنم رفته و مکافات کشیم؟ به

نظر من خلقت همه صفات خدا را زیر سؤال می برد!

x-shobhe: به نکات ذیل که به صورت اجمال ایفاد می گردد دقت نمایید:

الف- اگر خلقتی نبود، مخلوقی هم نبود که صفات حق تعالی را بشناسد یا زیر سؤال ببرد.

ب- خلقت یعنی همان تجلی صفات حق تعالی، خواه مخلوق بیسندد یا خوشش نیاید. این تجلی چیزی نیست که کسی بتواند آن را با میل خود زیر سؤال ببرد. چرا که خلقت هست. یعنی تجلی هست. و زیر سؤال بردن هستی هیچ معنایی ندارد. نمی شود به دلیل «هستی»، هستی را زیر سؤال برد و نفی یا محکوم نمود. در این عالم هستی، علم، قدرت، زیبایی، غنا، تدبیر، حکمت، رأفت، رحمت، غضب ... و همه صفات جمال و جلال حق تعالی متجلی شده است. لذا زیر سؤال بردن خدا به دلیل تجلی صفاتش مثل این است که کسی بگوید: به دلیل علم، علم را محکوم می کنم و یا به دلیل عقل، وجود عقل را زیر سؤال می برم و یا به خاطر وجود عدالت، در بودن عدالت شک می کنم و ...! یا به عنوان مثال ملاموس تر در عالم ماده، مثل این است که کسی بگوید: به دلیل وجود این تابلوی نقاشی، وجود نقاش را نفی می کنم! پس همین که خلقت هست، یعنی خالق هست و آن چه هست، همان تجلی اسماء و صفات اوست.

ج- اما خداوند متعال ما را خلق نکرده است که ما گناه کنیم، به جهنم رویم و مکافات کشیم. بلکه ما را خلق کرده است که تا در مسیر رشد و کمال، با خیال آسوده قدم برداریم و به سعادت ابدی برسیم. منتهی لازمه ای این رشد و کمال، برخورداری از قوه ای اختیار یا به تعبیری بگوییم تجلی صفت اختیار خداوند در مخلوقی به نام انسان است.

بدیهی است که وجود اختیار، با محور بودن در سیر یک راه (مثلاً راه صحیح) منافات داشته و متضاد است. پس مختار باید بتواند که هر راهی که دلش خواست برود. اما این جا یک حقی برای مخلوق مختار پیش می آید و آن حق برخورداری از علم، اطلاعات و آگاهی نسبت به نقشه ای راه از یک سو و برخورداری از راهنما از سوی دیگر است، که خداوند کریم نیز این دو نیاز را با گسیل انبیاء و اوصیا و نزول کتب از یک سو و قراردادن آنها به عنوان راهنما از سوی دیگر پاسخ داده است و البته لطف و کرم و محبت خود را نیز به آن افزوده است. چنان که رحمت خود را مقدم بر دیگر صفات قرار داد و فرمود: هر چند که همه ای امکانات لازم برای رشد و سعادت دنیوی و اخروی برای تو قرار داده ام، اما باز ممکن است که در این طی این مسیر بلغزی و حتی ممکن است لغزش های هولناک و سقوط های مهلک داشته باشی، اما مهم نیست، دستت را بده و بلند شو و به راه ادامه بده. خود می بخشم و کمک می کنم.

حال ما چرا باید این همه لطف و کرم را رها کنیم و گناه و کوتاهی و قصور و تقصیر خود در نافرمانی را به گردن او بیاندازیم و بگوییم چرا ما را خلق کرد تا گناه کنیم و به جهنم برویم؟ دقت به آیات ذیل که نمونه های اندکی از خیر کثیر است، ابواب بسیاری از اهداف خلقت و نیز لطف و کرم را به روی ما باز می کند:

* هدف خلقت (انسان مخلوق و بنده است، پس هر چه را معبود خود قرار دهد، به سوی آن می رود):

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (الذاریات - ۵۶)

و من جن و انس را نیافریدم، مگر برای این که عبادتم کنند.

* هدایت و ارسال رسل، برای تعادل که لازمه ای رشد است و رفع هر گونه حزن و اندوه و ناراحتی دنیوی و اخروی:

«قَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...»
(الحديد - ۲۵)

به درستی که رسولانمان را با دلایل روشن فرستادیم و به همراه آنان کتاب و میزان (امام و الگو) نازل کردیم تا مردم قیام به قسط (بر پایایی اعتدال در فرد و جامعه) کنند.

«وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (الأنعام - ۴۸)

و ما نمی فرستیم پیغمبران را مگر برای بشارت و انداز، پس کسانی که ایمان آورده عمل صالح کنند نه بیمی برایشان است و نه اندوهناک می شوند.

* عشق و محبت (عشق علت هر حرکتی است و انسان به سوی محبوب خود می رود، پس راهنمایی راه آشنا می خواهد و در نتیجه‌ی محبت نیز انتظار محبت دارد. و بهشت سفره‌ی محبوب است نه خودش). البته با این همه ممکن است که عاشق در حق معشوق جفایی هم بکند، اما اگر عشق و محبت واقعی باشد، او می گذرد.

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»
(آل عمران - ۳۱)

بگو اگر خدا را دوست می دارید پس مرا پیروی کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد و گناهانتان بیامزد که خدا آمرزنده و مهربان است.

* در بیان آن که خداوند کریم نه تنها منتظر نیست که بنده اش خطا کند و او توبیخ و مکافات نماید، بلکه اصلاً منتظر است بنده به سوی او توجه کند و او «همه»ی گناهانش را ببخشد.

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» (الزمر - ۵۳)

بگو ای بندگانم که بر نفس خود ستم و اسراف کردید از رحمت خدا نومید مشوید که خدا تمامی گناهان را می آمرزد، زیرا او آمرزنده رحیم است.

* در بیان آن چه برای محبوبش فراهم دیده که بسیار بیشتر از عمل اوست و به وهم و گمان نیز نمی آید:

«فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (السجده - ۱۷)

هیچ کس نداند به سزای آن عمل‌هایی که می کرده‌اند چه مسرت‌ها (چشم روشنی‌های) برایشان نهان کرده‌اند.

حال با این همه حکمت، لطف، کرم و به قول ما بزم و بریز و بیاش که همه تجلی صفات رحمانیه و رحیمیه‌ی اوست، باز اگر کسی پشت کرد، نخواست، لج و عناد کرد و به همین متاع قلیل دنیا دلخوش کرد و به دست آوردن آن را نیز از راهی، اگر چه به ضرر خودش جایز دانست، دیگر نباید تقصیر را به گردن او بیاندازد. گفت: «گر گدا کاهل بود، تقصیر صاحب‌خانه چیست؟» چه اصراری وجود دارد که وقتی انسان می تواند معصیت نکند، بکند؟! و چه اصراری وجود دارد که وقتی او می فرماید که اگر برگردی من همه‌ی گناهانت را می بخشم، کسی بر نگردد و اصرار کند که او نمی بخشد، پس چرا مرا خلق کرد که مکافات شوم؟!

اینها القائنات شیطان است تا انسان را از توجه به لطف، کرم، محبت، غفران و رحمت الهی (صفات الهی) روی گردان نماید.

پاڤستان ۱

۱۳۸۹

پاسخ به سوالات و شبهات

www.x-shobhe.com

WWW.X-SHOBHE.COM

ش (صومعه‌سرا): چگونه می‌توان ثابت کرد که عقل انسان برای رسیدن انسان به سعادت ناقص و محتاج وحی است؟

x-shobhe: کوتاه‌ترین پاسخ، نگاه عاقلانه و وضعیت موجود بشر مدعی دیروزی و امروزی است. جهل، گرسنگی، ظلم، قتل، غارت، تجاوز، خودکشی، نسل‌کشی، کشورگشایی و ... آن هم به عاملیت مدعیان عقل تکامل یافته، علم پیشرفته، تکنولوژی برتر، کفایت قوانین حقوق بشر، منجیان عالم بشریت، یعنی آمریکا و اروپا.

اگر عقل و علم انسان (به مفهوم ظاهری آن و نه فلسفی و عرفانی) اندکی کفاف می‌داد و پاسخ‌گو برای هدایت بشر به سوی سعادت دنیوی و اخروی بود، وضع بشر امروزی این‌گونه نبود. و اساساً همین که پس از گذشت هزاران سال از عمر بشر و این همه پیشرفت عقلی و علمی، هنوز سؤال و اختلاف نظر، حتی راجع به کلیات وجود دارد، دلیل دیگری بر ناتوانی بشر بر هدایت خویش بر سبیل سعادت است. اما، در مقام پاسخ علمی، باید ابتدا با تعریف «عقل» و کاربردهای آن آشنا شد. چه بسا منظور از سؤال «علم» بشر باشد، لذا لازم است که حیطه‌ی عمل، کارآیی و کمال هر یک از دو مقوله‌ی «علم» و «عقل» مورد نظر قرار گیرد.

عقل، به معنای منع است. و در زبان عربی زانوبند شتر را از آن جهت «عقال» می‌گویند که مانع از حرکت بی‌جای او می‌شود. پس عقل آن نیرویی است که سبب حرکت انسان در مسیر تکامل و مانع از اعوجاجات او می‌شود.

شخصی از امام باقر علیه‌السلام پرسید: عقل چیست؟ ایشان فرمودند: چیزی که به وسیله‌ی آن خدا پرستش شود و بهشت به دست آید. پرسید: پس آن چه معاویه داشت، چه بود؟ فرمود: آن نیرنگ و شیطن است. نمایش عقل را دارد، ولی عقل نیست. (اصول کافی، ج ۱ ترجمه، ص ۱۲)

اگر در روایت فوق تعمق بیشتری شود، این معنا استنتاج می‌شود که عقل نیرویی است که آدمی را به سوی کمال [خدا] هدایت می‌کند و سبب تقرب او [بهشتی شدن] می‌گردد.

عقل را در اصطلاح به دو بخش «عقل نظری» و «عقل عملی» تقسیم کرده‌اند که عقل نظری راهنمای اندیشه‌ی بشر است و عقل عملی، راهبر انگیزه‌های اوست. با عقل نظری هست و نیست‌ها و باید و نبایدها درک می‌شوند (نه این که وضع شوند) و عقل عملی، نیرویی است که به آن عمل می‌شود. عقل نظری نخست اندیشه‌ی انسان را از حس و وهم و خیال می‌رهاند و با تعدیل آنها موجب پرهیز انسان از افراط‌ها و تفریط‌ها می‌گردد.

اما انسان به مقتضای جسمش، قوا و تمایلات حیوانی هم دارد و ممکن است همین عقل، توسط نفس [شهوت و غضب] مستور و پنهان گردد و الزامی نیست که انسان حتماً به عقل رجوع کرده و به حکم آن عمل نماید. به عنوان مثال: امروزه کدام عقل سالمی [از فیلسوف گرفته تا سالخورده‌ی عوام]، حکم نمی‌کند که هیچ چیز به خودی خود به وجود نمی‌آید، پس به وجود آورنده می‌خواهد- هیچ نظامی اتفاقی حادث نمی‌شود، پس ناظم می‌خواهد ... پس وجود جهان هستی با این عظمت و نظم، دلیل بر وجود خالق حکیم، علیم و ناظم است و خالق حکیم که بر مخلوق خود اشراف دارد و ضعف‌های او را می‌داند، لابد هدایتش می‌کند؟!

اما، آیا همگان خداپرستند؟ آیا کفار عقل ندارند؟ آیا عقلشان خطا کرده است ...؟ یا خیر. عقل نبی درونی است و هیچ‌گاه خطا نمی‌کند، بلکه آنان به طور کل عقل را بایکوت کرده و رجوعی به آن ندارند. چنان چه

امروزه مکاتب بشری، مانند مسیحیت تحریف شده یا مدرنیسم و پست‌مدرنیسم، عقل و عقلانیت را مردود اعلام می‌کنند! چرا که حکم عقل، حتماً در تضاد با نظرات منطبق با امیال آنهاست. اما علم، چراغ عقل است. درخشش عقل جامع (نظری و عملی) نیز وابسته به علم (نه نظریه یا فرضیه) و عمل است.

علوم نیز به دو دسته تقسیم می‌گردند که عبارتند از علوم «فطری» و علوم «اکتسابی». علوم فطری را خداوند متعال در نهاد انسان سرشته است. مثل این که همه، بدی‌ها و خوبی‌ها را می‌دانند. همه می‌دانند که صداقت خوب و دروغ بد است. امانت‌داری خوب و خیانت بد است. عدالت خوب و ظلم بد است. و علوم اکتسابی نیز آن است که از بیرون کسب می‌شود. مثل علوم تجربی، زبان، ریاضیات و ... و کار عقل در این میان نشان دادن کاربرد درست علوم است. البته برای کسی که عقل خود را به کار انداخته و به آن رجوعی دارد.

اما در این جا چند سؤال مطرح می‌شود: آیا عقل می‌تواند همه چیز را بشناسد؟ یا به چیستی‌ها نیز پی ببرد؟ به عنوان مثال: عقل حکم می‌کند که هیچ معلولی بدون علت نیست. مثلاً اگر کسی آب یخی در اختیار داشت و نیازش به آب جوش بود، عقل او حکم می‌کند که آب یخ به خودی خود به نقطه‌ی جوش نمی‌رسد و علت می‌خواهد، اما حال علت چیست؟ یا اگر عقل حکم کرد که انسان با مرگ معدوم نمی‌شود، آیا می‌فهمد که چه می‌شود؟ به کجا می‌رود؟ آن جا چه خبر است یا ... ؟

علم چه؟ آیا علم فطری یا اکتسابی ما تا کجا پیشرفت کرده است و یا می‌تواند پیشرفت کند؟ اگر گفته‌اند: که پیشرفت علم حدی ندارد، از آن جهت است که «معلوم» حدی ندارد. پس همیشه مباحث و مسائل و چیزهای بسیاری وجود دارد که انسان نمی‌شناسد و نمی‌داند، و به همین دلیل «عاقلان» به نتیجه می‌رسند که «هیچ نمی‌دانند». و اینک سؤال دیگری مطرح می‌شود که انسان چند قرن و چند نسل باید به خاطر عدم شناخت و نادانی‌های خود هلاک شود، تا شاید در روزگاران آینده کسانی باشند که بدانند؟!

حال با چند سؤال کلی، این پاسخ اجمالی را به اتمام بریم: اگر عقل حکم می‌کند که عالم هستی باید آفریننده‌ای داشته باشد که حکیم، علیم، قادر و ... باشد، آیا آن خالق حکیم بشر را بیهوده خلق کرده یا از خلقت آن هدف داشته است؟ آیا با همان حکمتش بشر را به سوی کمالش هدایت می‌کند؟ یا او را رها می‌سازد تا میلیاردها میلیارد انسان تلف شوند، تا شاید در آینده گروهی پیدا شوند که در میان جهانی از مجهولات، به معلومات دست یابند و پاسخ هر سؤالی را بدانند؟

از سوی دیگر، بر علم محدود بشر که هیچ تکیه‌ای نیست، اما اگر فرض بگیریم که «عقل» برای سعادت کفایت می‌نماید، اینک سؤال مطرح می‌شود که، کدام عقل و عقل کی؟ راستی پاسخ عاقلانه چیست؟ آیا غیر از این است که بگوییم: عقل و علم انسان کامل! انسانی که تمامی استعدادهای کمالی او به فعلیت رسیده است. عقل او قوای نفسانی‌اش را کاملاً در اختیار دارد و نیروی شهوت و غضبش را کنترل می‌کند. نه تنها همه چیز را می‌داند، بلکه عاقلانه به علم خود عمل می‌نماید و در حسن و اعتدال کامل قرار دارد.

حال سؤال مطرح می‌شود که آن انسان کامل کیست؟ چه کسی می‌تواند انسان را کامل کند، همه‌ی علوم را به او بیاموزد، سپس او را برای راهبری انسان‌ها انتخاب کند، به دیگران معرفی نماید و ادعای خود را «با کتاب و معجزه و ...» به اثبات رساند؟! آیا به غیر از خالقش و از طریق وحی؟!

به راستی انسانی که نه جهان را شناخته و نه خودش را و هیچ وقت هم نمی‌تواند بشناسد (چون عالم محدود نیست)، چگونه می‌تواند هادی خود یا دیگران باشد؟!

شخصی از ظریفی پرسید: چرا نمی‌توانیم ذات خداوند را بشناسیم؟ او گفت: اولاً آن چه در عقل و علم تو جای بگیرد، حتماً کوچک‌تر از آنهاست و او دیگر خدای خالق آنها نیست و ثانیاً مگر تو ذات خود یا هیچ

چیزی را توانسته‌ای بشناسی که اینک به دنبال شناخت ذات خدا هستی؟! تو ذات هیچ چیز [حتی یک ذره] را نمی‌توانی بشناسی!

آری، این است قدرت شناخت و علم انسان، که حتی خود و محیط اطرافش را نمی‌تواند درست بشناسد، چه رسد به ربط و تأثیر و تأثر آنها نسبت به یک دیگر! حال چگونه می‌خواهد قوانین سعادت بخش را وضع نماید؟! حال آن که این ناتوانی آشکار او نسبت به شناخت طبیعت است، اما اگر ماورائی در کار باشد که هست، اگر جهان هستی اول و آخری داشته باشد که دارد، اگر رسیدن به کمال مستلزم علم خالقانه باشد که هست و ...، ناتوانی عقلی و علمی انسان بیش از پیش مشهود می‌گردد.

در نهایت آن که اگر کسی معتقد باشد که جهان خالق حکیمی ندارد، تصادفی به وجود آمده و از بین می‌رود! برای او آخر هر چیزی پوچی است و باید حکم کند که چون انسان هیچ گاه نمی‌تواند بر همه چیز احاطه‌ی علمی و سلطه‌ی نفوذی پیدا کند، پس هیچ گاه به سعادت نمی‌رسد.

ولی اگر عقل حکم به خالق علیم و حکیم نمود و انسان عقلش گرفتار نبود و به آن رجوع کرد، می‌فهمد که عالم هستی بی‌شعور و بی‌هدف و رها شده نیست، خالق حکیم دارد، لذا انسان را تعلیم داده و هدایت می‌نماید. که این هدایت توسط وحی انجام پذیرفته، توسط عقل تصدیق می‌شود و توسط علم نورافشانی کرده و راه بشر را تا ابدیت روشن می‌کند.

WWW.X-SHOBBHE.COM

x-shobhe: ابتدا باید توجه داشت که تعریف گوینده یا گویندگان از واژه‌ی «دین» چیست؟ با کسی که «دین» را مانند برخی از مرتجعان روشنفکرانما، مجموعه نقطه نظرات و فرضیه‌هایی می‌دانند که یک شخصی در یک دوره‌ای از طرف خودش بیان داشته است، باید راجع به اصول دیگری که رأس آن توحید است بحث نمود، که آیا اساساً جهان اول و آخر و خالق حکیمی دارد و یا خیر؟ آیا جهان را هدفدار آفریده است یا خیر؟ آیا هدایت می‌کند یا خیر؟ و چگونه؟ بدیهی است با صاحب چنین نظریه و باوری، صحبت و بحث از انقضا داشتن یا نداشتن «دین»، هیچ مورد و موضوعیتی ندارد و به نتیجه‌ای نمی‌رسد.

اما، وقتی سخن از «دین» به معنای «دین الهی» به میان می‌آید و موضوع انحصار آن به دوره یا منطقه‌ای معین و تاریخ انقضای آن بحث می‌شود، موضوع کاملاً متفاوت گردیده و سیاق بحث تغییر می‌یابد.

در چنین بحث و تفحصی فرض بر این است که گوینده‌ی: «هر دینی [از جمله اسلام] مربوط به دوره‌ی خودش است و تاریخ انقضاء دارد»، خداوند حکیم و علیم را که خالق جهان هستی است قبول کرده و در خصوص «دین او» و محدوده‌ی زمانی و مکانی‌اش سؤال داشته یا تشکیک می‌نماید.

در چنین حالتی، پژوهشگر باید دقت نماید که اولاً اصول دعوت انبیای الهی هیچ فرقی با یک دیگر ندارد که محدوده‌ی مکانی یا زمانی در آن تأثیر داشته باشد. همه‌ی انبیای الهی مخاطبین خود را دعوت به اعتقاد عقلی و قلبی و اقرار زبانی و عملی به «توحید و معاد» نموده‌اند که مستلزم باور و قبول عدل، نبوت و امامت (جانشینی نبی) می‌باشد. لذا در بیان خداوند متعال، همه ادیان یکی و آن هم «اسلام» است. و اسلام نیز تسلیم حق تعالی شدن است. چنان چه می‌فرماید:

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ ... (آل عمران - ۱۹)

همانا [به درستی که] دین نزد خدا اسلام است.

اگر پژوهشگر در ادیان الهی اندکی تأمل و تعمق نماید، خود متوجه می‌شود که با تغییر محیط، قوم یا زمان، ممکن است برخی از قوانین اجرایی تغییر یابد، اما اصول تغییر نمی‌یابد. اول و آخر جهان همان است که بود. چنین نیست که خدا در یک زمانی باشد و در زمان دیگری نباشد. یا معاد تا وقتی پیغمبری در میان امتی زنده است، باشد، اما پس از رحلت یا انقضای مدت نبوت و دینش دیگر معادی در کار نباشد.

پس، بحث زمان و مکان منتفی است. لذا شاهدیم که خداوند متعال که هادی بندگان خود است، در باره‌ی گرویدن به اصول دین، به آن گروه از بندگان که تعصب دینی دارند و گرویدن به نبی دین خود را بهانه و دستاویزی برای عدم پاسخ مثبت به پیامبر اکرم(ص) نموده‌اند و به همین بهانه از راه راست خارج شده و نبی خود را «خدا» یا «پسر خدا» خوانده‌اند، می‌فرماید:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا
وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ» (آل

عمران - ۶۴)

بگو: ای اهل کتاب! بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است که جز خداوند یگانه را نپرستیم و چیزی را همتای او قرار ندهیم و بعضی از ما، بعضی دیگر

را-غیر از خدای یگانه- به خدایی نپذیرد.» هر گاه (از این دعوت)، سرباز زند، بگویید:
«گواه باشید که ما مسلمانیم!»

اما اینک موضوع را از زاویه‌ی دیگری مورد بحث قرار می‌دهیم و دو سؤال را مطرح می‌کنیم:
 الف- به فرض که هر دینی مربوط به مکان و زمان خودش باشد و تاریخ انقضایی داشته باشد، سؤال این است که محدوده‌ی مکانی و زمانی آن دین را چه کسی تعیین و بیان می‌دارد؟ تبیین کننده دین و وضع کننده قوانین [خالق حکیم] یا بندگان او که خود محتاج هدایت او هستند؟! البته پاسخ عقلی، منطقی و شرعی این است که همان خالق حکیمی که پیغمبری را مبعوث و گسیل می‌دارد و به او کتاب و دین [تبیین جهان هستی و قوانین زندگی] می‌دهد، خودش باید محدوده‌ی جغرافیایی، قومی و زمانی آن دین را معین و بیان دارد. چنان چه برای اقوامی چون: نوح، عاد، ثمود، لوط، بنی‌اسرائیل و ... انبیایی را گسیل نمود و تاریخ انقضای هر نبی را - که بعثت نبی دیگر بود - توسط همان نبی حاضر بیان نمود.

ب- به فرض که هر دینی متعلق به مکان و زمان خودش باشد، حال پس از آن که دیگر پیامبری از سوی خدا گسیل نشد، تکلیف چیست؟ آیا مردم به خود رها می‌شوند و دیگر هدایت نمی‌شوند؟ آیا دیگر هدف از خلقت منتفی شده و بندگان سرگردان عمری را سپری نموده و بعد می‌میرند؟ آیا جهان دیگری نیست؟ یا آن جا هر کی هر کی است؟ یعنی هر کس در طول زندگی هر چه کرد، کرد و پاداش و عقابی در کار نیست؟ در چنین شرایطی آیا «کفر» و سودمندی از متاع دنیا، اگر چه به قیمت ظلم به دیگران تمام شود، بهتر نیست؟!

این همان اندیشه‌ی دیکتاتوری ماکیاولیسم است که امثال نیچه که به «مرگ مؤلف» و انقضای مدت هر کتابی پس از مرگ مؤلف قائلند، به آن رسیده و در نتیجه به دیکتاتوری ماکیاولیسمی روی آورده‌اند و همان نتیجه‌ای است که یهودیت گذشته به آن رسیده بودند و منتج به اندیشه‌های صهیونیستی معاصر گردید. آنها نیز معتقد بوده و هستند که خداوند پس از آن که خلق کرد، دیگر دستانش بسته است و کاری نمی‌تواند بکند و خودش محکوم مخلوق خود است:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ ... (المائدة-۶۴)
و یهود گفتند: «دست خدا (با زنجیر) بسته است.» دست‌هایشان بسته باد! و به خاطر
این سخن، از رحمت (الهی) دور شوند! بلکه هر دو دست (قدرت) او، گشاده است ...

حال که قبول کردیم ارسال انبیا (دین الهی) و تعیین حدود مکانی و زمانی بر عهده‌ی گسیل کننده‌ی آنها (خداوند حکیم و علیم) است، و شاهدیم که هر نبی و مرسل‌ی پایان مدت دین خود و نبی بعدی را معرفی نموده است، باید دقت کنیم که او «خداوند متعال» چه محدوده‌ی مکانی و زمانی خاصی را برای پیامبری به نام «محمد مصطفی» صلی الله علیه و آله و دینی به نام «اسلام» تعیین و بیان داشته است، نه این که از طرف خود برای دین خدا تعیین تاریخ انقضا نماییم! این نه تنها اهانت و افترا به خداوند است، بلکه مشارکت و شاید دخالت سلطه‌گرانه در امر اوست!
 او نه یک قوم یا چند نسل، بلکه همه‌ی انسان‌ها، در همه‌ی مکان‌ها و اعصار را مخاطب پیامبرش (ص) قرار داده و می‌فرماید:

قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَأَمَّا نُبُوهُ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيُّ الْأُمِّيُّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبَعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (الأعراف - ۱۵۸)

بگو: «ای مردم (ای انسان‌ها)! من فرستاده‌ی خدا به سوی همه شما هستم، همان خدایی که حکومت آسمان‌ها و زمین از آن اوست، معبودی جز او نیست، زنده می‌کند و می‌میراند. پس ایمان بیاورید به خدا و فرستاده‌اش، آن پیامبر درس خوانده‌ای که به خدا و کلماتش ایمان دارد، و از او پیروی کنید تا هدایت یابید.

بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (النحل-۴۴)
 (از آنها بپرسید که) از دلایل روشن و کتب (پیامبران پیشین آگاهند!) و ما این ذکر [قرآن] را بر تو نازل کردیم، تا آن چه به سوی (همه) مردم نازل شده است برای آنها روشن سازی و باشد که اندیشه کنند!

«وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا» (النساء - ۷۹)

ترجمه: و ما تو را رسول برای (همه) مردم فرستادیم و گواهی خدا در این باره، کافی است.

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (السيا - ۲۸)
 و ما تو را نفرستادیم مگر برای همه‌ی مردم (آنها را به پاداش‌های الهی) بشارت دهی و (از عذاب او) بترسانی ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ (الأنبياء - ۱۰۷)

و ما تو را جز برای رحمت جهانیان نفرستادیم.

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (الاحزاب - ۴۰)

محمد^(ص) پدر هیچ یک از مردان شما نبوده و نیست ولیکن رسول خدا و ختم‌کننده و آخرین پیامبران است و خداوند به همه چیز آگاه است!

نتیجه: پس، چنان چه در ابتدا بیان گردید، اگر کسی اصلاً اعتقادی به خداوند متعال و ضرورت هدایت بشر ندارد و جهان را رها و بی‌هدف فرض نموده است، بحث با او پیرامون محدوده‌ی مکانی و زمانی انبیا و ادیان بی‌مورد است.

اما اگر کسی معتقد است، باید بر این باور باشد که «مکان و زمان» یعنی مخاطب انبیا و دین را خداوند تعیین می‌کند و برای حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، تمامی انسان‌ها در همه‌ی مکان‌ها و اعصار را بیان نموده است. و در آیه‌ی آخری که ذکر شد (الاحزاب - ۴۰)، تأکید نموده است که او «خَاتَمَ النَّبِيِّينَ» می‌باشد. یعنی دیگر باب وحی و نبوت بسته شد و دین دیگری نخواهد آمد، که این خود تأیید و تأکید دیگری دال بر همگانی و برپا بودن این دین تا قیامت است.

ش (گرگان): برخی می‌گویند: چون خدا دیده نمی‌شود، ممکن است خدایان دیگری هم وجود داشته باشند؟ این شبهه در میان نوجوانانی که فیلم‌های جدید هیولایی آمریکایی را می‌بینند، بیشتر رایج شده است.

x-shobhe: الف- مشکل اصلی آنان این است که سعی نمودند برای خداوند متعال نیز مانند هیولاها یا جانداران خیالی که در فیلم‌ها و سریال‌ها (به ویژه آمریکایی) می‌بینند، صورت، جسم و جرمی تصور کنند. خدایی که احتمالاً هیکل خیلی بد شکل و بزرگی دارد، البته می‌تواند گاهی اوقات و البته به صورت موقت و برای فریب خود را کوچک و زیبا نیز نشان دهد، دستانی بزرگ و پاهای پهنی دارد، راه می‌رود، صداهای عجیب و غریب از خود خارج می‌کند و مانند همان هیولاهای کامپیوتری، حواسش به همه چیز و همه جا هست و کسی را نیز یارای مقابله با او نیست. و البته معمولاً در این گونه فیلم‌ها، در نهایت یک یا دو نفر انسان آمریکایی و آن هم از نسل جوان پیدا می‌شوند که به رغم سختی‌ها، این خدای هیولا را از بین برده و بشریت را نجات می‌دهند.

این نوجوانان عزیز که مخاطب این گونه فیلم‌ها قرار گرفته‌اند، در این نوع اندیشه و تصور راجع به خداوند متعال جدید و تنها نیستند، بلکه برخی از فرق اهل سنت نیز برای خداوند متعال چنین توصیفات دارند. صورت خدا را شبیه صورت انسان دانسته و برای او اندامی چون انسان قائل هستند، منتهی خیلی بزرگ‌تر. عبدالوهاب رهبر وهابی‌ها در مسجد سخنرانی می‌کرد، بالا منبر ایستاد و در حالی که دو پله پایین می‌آمد گفت: خدا از آسمان به زمین می‌آید، هم چنان که من از این پله‌ها پایین می‌آیم!!!

اما همه‌ی این گمان‌ها، سخن‌ها و تصورها، ناشی از عدم شناخت خداوند است. بدون تکرار داشتن خدا و وجود چند خدا، مستلزم محدود بودن همه‌ی آنهاست، هر چقدر که بزرگ باشند. و همین که محدودیت به آنها راه یابد، یعنی نیستی، نقص که به فنا منتج می‌گردد به آنها راه یافته است.

شکل و شمایل نیز نشان از محدودیت و حصر در شکل دارد که از خواص ماده است. حرکت نیز، جا به جایی است و موجودی که حرکت می‌کند، وقتی در جایی هست، در جایی دیگر نیست. خداوند هستی مطلق و کمال مطلق است، پس نه تنها محدود و محصور نیست، بلکه هر کجا هستی هست، او هم هست و کل عالم هستی تجلی اوست. و هستی دوئیت یا چندتایی که نشان از نقص و نیستی است بر نمی‌دارد.

ب- مسئله بعدی دیدن یا نادیدنی بودن خداوند متعال است. ما در قرآن کریم هم با آیاتی که دال بر عدم امکان دیدن خداوند است مواجه می‌شویم و هم با آیاتی که سخن از «لقاء» و دیدار خداوند دارد. مثل آن که می‌فرماید:

«لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» (الأنعام - ۱۰۳)

دیدگان، او را درک نمی‌کند ولی او دیدگان را درک می‌کند و او لطیف و دانا است.

«مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (العنکبوت - ۵)

کسی که امید دیدار خدا دارد بداند که اجل خدا رسیدنی است و او شنوا و داناست.

همین معانی متفاوت نشان از آن دارد که «دیدن» انسان متفاوت است. برخی از دیدن‌ها به وسیله‌ی چشم «ابصار» حاصل می‌گردد و بدیهی است که چشم فقط ماده و محسوسی را که نوری بدان تابیده است می‌بیند و چنین چیزی حتماً جسم است و جرم دارد و از مکان و حرکت و صفات مختلف که همگی از ضروریات

مخلوق است برخوردار می‌باشد. پس خدا به چشم نمی‌آید. چون هر چه به چشم آید، لابد محدود، محصور و متصف به صفات ماده و مخلوق است.

اما انسان علم را هم بیند، در حالی که «علم» (و نه معلوم) جسم نیست، «حیات» و نه «یک موجود زنده» را هم می‌بیند، «عشق» و نه «شخص عاشق و معشوق» را هم می‌بیند، «حکمت، رأفت و ...» را هم می‌بیند که هیچ کدام یک شیء خارجی نیستند و همگی با نگاه عقل دیده و شناخته می‌شوند و با نشانه‌ها و مصادیق تجلی نیز به دیده‌ی چشم در می‌آیند. مثل آن که انسان تجلی زیبایی را در گل، عظمت را در کوه، حکمت را در چرخش هدفدار همه‌ی اجرام، ناظم را در نظم کل جهان هستی و ... می‌بیند. از این رو وقتی از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌پرسند: شما که فرد عالم و عاقلی هستی، چگونه خدای ندیده را می‌پرستی؟ می‌فرماید: اگر نبینم نمی‌پرستم.

پس، آن خدایی که مانند یک جسم، چه کوچک به شکل ذره و چه بزرگ به شکل خیالی یک هیولا، به چشم مادی دیده شود، اصلاً خدا نیست و جایی برای بحث از این که آیا یکی است یا چند تا اصلاً باقی نمی‌ماند. و آن خدایی که خدای واقعی و حقیقی است، محدود و محصور و ناقص و ممزوج با نقص و نیستی نیست و به دیده‌ی عقل هر کسی به اندازه‌ی ظرفیت او دیده می‌شود و به آثارش هویدا است. و هستی و کمال مطلق نیز دوئیت با تکثر و چندتایی بر نمی‌دارد، چون به او حد و حصر و نقص و نیستی راه ندارد.

ش (تهران): دوستی دارم که می‌گوید: به وجود خدا شک دارم و نیز ثابت کن که خدا واحد است؟

x-shobhe: از مرحوم آیت الله طالقانی در خطبه‌های نماز جمعه روایتی شنیدیم که بسیار جالب است و حتماً برای دوست خود نقل نمایید. ایشان فرمودند:

«روزی شخصی به نزد امام صادق علیه‌السلام آمد و عرض کرد: هلاک شدم! امام پرسیدند: چرا؟ او پاسخ داد: برای این که شک کردم و آن هم به وجود خدا! امام فرمودند: الله اکبر، هذا اول الیقین - یعنی: الله اکبر، این [تازه] اول یقین است.

پس به دوست خود بشارت دهید که شک معقول، ابتدای یقین است. ولی باید مواظب باشد که تجاهل، عصبیت و لجاج به شک او راه پیدا نکنند. از خدا بخواهد و او خود بنده‌اش را هدایت می‌کند. اما سؤال مطروحه شامل دو بخش است. الف- اثبات وجود. ب- اثبات وحدانیت. که ذیلاً و به صورت اجمال پاسخ ایفاد می‌گردد:

الف- اثبات وجود خدا:

اثبات وجود حق تعالی از اثبات هر امر دیگری راحت‌تر است، چرا که وجودش از هر وجود دیگری آشکارتر است و اساساً در هر وجودی، وجود اوست که تجلی می‌کند. منتهی گاهی چرخش توجهات به سمت‌های دیگر موجب غفلت از لقای آن وجود می‌گردد.

دلایل برای اثبات وجود حق تعالی بسیار است و بهترین راه شناخت، رجوع به خود است. انسان ابزار شناختی دارد که هر چیزی را به وسیله‌ی آن ابزار می‌شناسد. محسوسات را با حواس پنج‌گانه، ادراکات عقلی را با عقل و معارف قلبی را با فطرت فهم می‌کند.

و خداوند متعال با معرفی خودش در عالم خلق، در عقل که پیامبر درونی است و در فطرت که سرشت آدمی است، از جستجو در خارج بی‌نیاز نموده است. پس بهترین راه شناخت و یافتن خدا، خود شناسی و جستجوی در خود است.

روزی یک جمع سه نفره از کفار دهری (یا به قول امروزی ماتریالیسم) در ایام حج برای مسخره کردن مسلمانان در مکه جمع شدند. یکی از آنها (ابن مقفع) ضمن اهانت به همه مسلمانان و چهارپا خواندن آنها، امام صادق (ع) را به لحاظ برخورداری از علم، حکمت و درایت مستثنی خواند و دیگری (ابن ابی العوجاء) برای آن که خلاف گفته‌ی رفیقش را به اثبات رساند، برخاست تا امام وارد بحث شود. پس از مقدماتی که بسیار خواندنی است و حتماً بخوانید، پرسید:

اگر خدایی هست، چه اشکالی دارد که بر مخلوقش آشکار شود و آنها را به پرستش خود بخواند تا حتی دو نفر هم با هم اختلاف نکنند. چرا از آنها پنهان گشت و فرستادگانش را به سوی آنها گسیل داشت، اگر خود بی‌واسطه این کار را می‌کرد، راه ایمان مردم به او نزدیک‌تر می‌شد؟!!

امام (ع) او را به خودش ارجاع و توجه داد و فرمود: «چگونه پنهان گشته بر تو کسی که قدرتش را در وجود خودت به تو ارائه داده است؟! پیدا شدن بعد هیچ بودنت، بزرگسالی بعد از کودکی، خرسندیت بعد از خشم و خشمت پس از خرسندی، و اندوهت پس از شادی و شادیت پس از اندوه، دوستی‌ات بعد از دشمنی و دشمنی‌ات پس از دوستی، تصمیمت بعد از درنگت و درنگت پس از تصمیم، خواهشت پس از نخواستن و نخواستنت پس از خواهش، تمایلت پس از هراس و هراست پس از تمایل،

امیدت پس از ناامیدی و ناامیدیت پس از امید، به خاطر آمدن آن چه در ذهنت نبود و ناپیدا گشتن آن چه نیک می‌دانی از ذهنت ...؟
 او که یک دانشمند ماتریالیسم بود و در ضمن می‌دانست که هر چیزی علتی دارد و پشت هر کاری باید اراده‌ای باشد و امام(ع) افعالی را برای او بر شمرد که مادی نیست و تحت اراده‌ی خود او و یا دیگران نیز نیست، گفت:
 دیدم به همین نحو قدرت خدا را که در وجودم بود و نمی‌توانستم انکار کنم، پشت سر هم برای من می‌شمرد و معتقد شدم که به زودی در این مباحثه بر من غلبه می‌کند. لذا بحث را رها کرده و برگشتم.

(اصول کافی، ترجمه، ج ۱، کتاب التوحید، ص ۹۶)».

انسان هر چه را تکفیر و تکذیب کند، اصل وجود و هستی را نمی‌تواند انکار نماید و همین که به وجود هستی اقرار کند، اقرار به وجود هستی مطلق کرده است. او با چشم سر و چشم عقل خود هستی را در سایر موجودات می‌بیند و می‌فهمد که هر موجودی از درجه‌ای از هستی برخوردار است. هستی در مرتبه‌های پایین‌تر و هستی در مرتبه‌های بالاتر.

پس هستی هست و لابد هستی مطلق یا کمال مطلق وجود دارد که این درجات هستی نیز وجود دارد. مضاف بر این که عقل او گواهی می‌دهد، هیچ چیزی نمی‌تواند هستی خود را از عدم گرفته باشد. پس لابد یک هستی مطلق وجود دارد که به دیگران هستی داده است. او همان هستی بخش یا «الله جل جلاله» می‌باشد.

انسان اگر به فطرتش برگردد، درک می‌کند که عاشق است و همه افعال او برای رسیدن به معشوق است. ممکن است ابتدا و به ظاهر منکر وجود خدا باشد و یا شک داشته باشد. از او بپرسید: چرا حرکت می‌کنی و کاری را انجام می‌دهی؟ آیا غیر از رسیدن و تحقق خواسته، هدف دیگری داری؟ خواهد گفت: خیر. بپرسید: آیا غیر از این است که خواسته‌ی خود را دوست داری و به همین دلیل می‌خواهی که بدان بررسی؟ تصدیق خواهد نمود. بگویید: پس عاشق هستی. فطرتاً و بدون این که کسی به تو بیاموزد که تو باید عاشق باشی! حال بگویید: هر چه دوست داری نام ببر. او خواهد گفت: علم، زیبایی، قدرت، قوت، سلامت، غنا، کرم، رأفت، جود، حیات و ... را دوست دارم. بدیهی است که او هر چه بشمرد، به جز کمالات چیزی نیست. پس انسان عاشق کمال است. حال بپرسید که: سر حد کمال کجاست؟ یعنی آخر علم، آخر قدرت، آخر زیبایی و ... کجاست؟ و سر حد عشق تو به کمال کجاست؟ خواهد گفت: نه کمال حدی دارد و نه عشق من به کمال! پس نتیجه می‌گیرد که فطرتاً «عاشق کمال مطلق» است و این عشق او نیز بی حد است. پس لابد کمال مطلق وجود دارد که او بی حد عاشق اوست. لذا آن چه از کمالات نام ببرد، جز اسمای الهی چیزی نیست. علیم، قادر، حلیم، سلیم، غنی، رئوف، جواد، حی، رحمان، رحیم و ...

پس از فطرت، عقل او نیز حکم می‌کند که هر معلولی علتی می‌خواهد، هر حرکتی محرکی می‌خواهد، هر نظمی ناظمی می‌خواهد، هر حادثی (به وجود آمده‌ای) محدثی (به وجود آورنده‌ای) می‌خواهد و ... اینک این علت، محرک، ناظم، محدث و ... یا عین و دارای صفات همین مخلوق است، پس خودش هم مخلوق است و خالق می‌خواهد و یا غیر از آن است. یعنی دیگر معلول نیست که علتی بخواهد و حادث نیست که محدثی بخواهد و ... او همان «الله جل جلاله» است.

ب- وحدانیت خداوند متعال:

اما راجع به وحدانیت خداوند متعال نیز دقت شود: به محض آن که وجود هستی مطلق، کمال مطلق و خداوند متعال برای عقل و قلبی یقینی شد، وحدانیت او نیز یقینی می‌شود.

اگر کسی در وجود خداوند شک داشت، با او نباید راجع به وحدانیت‌اش بحث نمود. چرا که او اصل وجودش را هنوز نپذیرفته است که راجع به وحدت یا چندتایی او فکر یا صحبت کند. اما همین که اصل را پذیرفت، می‌فهمد که «هستی» یا «کمال مطلق»، جنس نیست که دو یا چند تا شود و کثرت به او راه یابد. دو هستی که معنا ندارد. هستی، هستی است. دو وجود، دو علم، دو قدرت، دو حیات، دو جمال و ...، معنا ندارد. همین که بگوییم شاید دو یا چند خدا وجود داشته باشد، تمامی آن خدایان فرضی را محدود کرده‌ایم. چرا که هر کدام باید برای خود جایگاهی داشته باشند تا دوئیت به آنها راه یابد و قابل شمارش باشند. و همین که محدود شدند، دیگر از جنس مخلوق هستند و نه خالق. چرا که «هستی» توأم با نیستی نمی‌شود. اگر دو خدا باشد، یکی در جایی هست و در جای دیگری که خدایی دیگر وجود دارد نیست. یکی قدرتی دارد که قلمرو آن یکی نفوذی ندارد. یکی علمی دارد و آن دیگری از علم دیگری برخوردار است. شراکت در خدایی وجود ندارد که اگر بود دیگر از خدایی ساقط می‌شود و مخلوق می‌شود (لا شریک له) ... و این چنین همه‌ی کمالات در آنها محدود می‌شود. و حد نشان از فقر و نیستی و نیاز و حرکت برای افزایش و رسیدن به کمال دارد که اینها همه از صفات مخلوق است و نه خالق.

پس، در وجود خدا شکی نیست و آسمان‌ها و زمین، با نیاز خودشان به اصل بودن و هستی و با حکمت و نظم و تدبیری که بر آنها حاکم است و با قوامشان که در اختیار خودشان نیست، گواه بر وجود او می‌دهند. لذاست که رسولان - چه انبیاء که رسول بیرونی و فرستاده شده هستند و چه عقل که رسول درونی است - می‌گویند:

«قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَ فِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ...» (ابراهیم - ۱۰)

رسولانشان به آنها گفتند: آیا در وجود الله که ایجاد کننده‌ی آسمان‌ها و زمین است، شکی هست؟

و همین که معلوم شد، جهان معلول یک تصادف عدم با عدم نیست و رها شده نیز نیست و علم، حکمت و قدرتی بر آن حاکم است و خدایی وجود دارد، معلوم می‌شود که خداوند متعال، آن هستی مطلق، واحد است و شریک، والدین و اولاد و یا مثلی و مانندی ندارد. پس واحد و احد است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» (سوره توحید)

ش (قم): خداوند خود فرمود که «می خواهیم روی زمین خلیفه بگذارم»، پس چرا فرمود فریب شیطان سبب هبوط انسان به زمین شد؟ آیا نمی توان گفت: شیطان امر خدا را اطاعت نموده است؟

x-shobhe: این سؤال چندین فراز متفاوت و یک نتیجه در راستای پاسخ دارد:
الف- همان طور که در سؤال اشاره شده است، خداوند حکیم به هنگام خلقت حضرت آدم(ع) به ملائکه فرمود:

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...» (البقره - ۳۰)
(به خاطر بیاور) هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: «من در روی زمین، جانشینی [نماینده‌ای] قرار خواهم داد.»

پس از خلقت آدم و ماجراهایی که در سجده ملائک و مخالفت شیطان گذشت، به او فرمود:
«وَ قُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ» (البقره - ۳۵)
و گفتیم: «ای آدم! تو با همسرت در بهشت سکونت کن و از (نعمت‌های) آن، از هر جایش که می خواهید، گوارا بخورید (اما) نزدیک این درخت نشوید که از ستمگران خواهید شد.»

و چون آدم و حوا فریب شیطان را خوردند و به آن درخت نزدیک شدند، فرمان رسید:
«قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ» (الأعراف-۲۴)
فرمود: فرو شوید در حالی که شما دشمن یکدیگر باشید و در زمین مستقر شوید و از متاع آن تا زمانی معین بهره‌گیری نمایید.

ب- خلیفه‌ی در زمین، یعنی کسی بتواند بر تمامی اسباب و وسایل زمینی تصرف پیدا کند، آن هم نه تصرف حیوانی (مثل این که حیوانی، حیوان دیگر را شکار کند)، بلکه تصرفی الهی که مستلزم «علم»، «حکمت»، «قدرت»، «اراده» و سایر شئون الهی است.

ج- جنت یا بهشتی که آدم و حوا(ع) در آن اسکان یافتند، آن بهشت ابدی که در آخرت بر پا می‌شود، نبوده است. چرا که ابلیس (شیطان) به آن بهشت راهی ندارد و در بهشت آخرتی تکلیف و طبعاً نهی وجود ندارد و لذا خطایی هم در آن صورت نمی‌پذیرد. مضاف بر این که آن بهشت تبلور و تجلی اعمال انسان و کرم الهی است که در قیامت بر پا می‌شود.

پس، بهشتی که آدم و حوا(ع) در آن زندگی می‌کردند، یا بهشت برزخی این زمین و یا حتی مکانی در همین زمین بوده است، که تکلیف، امر و نهی، ورود شیطان، تجلی نفس و ... در آن راه داشته است.

د- هبوط به معنای «سقوط» فیزیکی از یک نقطه به نقطه‌ی پایین‌تر، مثل پرت شدن از کوه به کف دره نیست. بلکه تنزل مقامی است. اگر آدمی به شکل فیزیکی از آسمان به زمین بیاید، به آن «هبوط» نمی‌گویند، اما اگر از جایگاه و مقام خویش تنزل یافته و پایین‌تر بیاید، «هبوط» یافته است.

برخی در معنای «هبوط» و تفاوت آن با «نزول» گفته‌اند:
«اگر فرود آمدن معلول یکی از عوامل اختیاری باشد، هبوط است ولی اگر علت تامه آن خداوند بوده و اختیار در آن دخیل نباشد (مثل وحی)، نزول نام دارد.»

نتیجه: خداوند متعال اراده نمود که حضرت آدم را خلق نماید و او [بنی آدم] را در زمین خلیفه قرار دهد، یعنی امکانات تصرف الهی در زمین را داشته باشند. ابتدا آنها را در بهشت، البته نه بهشت اخروی، بلکه بهشتی در زمین اسکان داد. مقام آنها، مقام خلیفه و مقام یک بهشتی بود. یعنی موجودی والا مقام و تصرف کننده. چرا که خداوند از روح خود به او دمیده بود:

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (الحجر - ۲۹)

هنگامی که کار (خلقت) او را به پایان رساندم، و از روح خود (یک روح شایسته و بزرگ) در او دمیدم، همگی برای او سجده کنید!

و نیز او را به تمامی اسماء (نشانه‌هایش) تعلیم داده بود.

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (البقره - ۳۱)

سپس علم اسماء [علم اسرار آفرینش و نامگذاری موجودات] را همگی به آدم آموخت.

و بدین ترتیب او خلیفه‌ی خدا در زمین شد و زمین برای او یکی از گذرگاه‌های بهشت ابدی بود. بدیهی است که زندگی در زمین مستلزم برخورداری از خصوصیات و ملزومات زمینی است. لذا در خلقت بدن خاکی «آدم» نیز همه‌ی این خصوصیات وجود داشت و از جمله: نفس، طمع، نیاز و ...! این صفات اگر تحت اراده و تسلط علمی و عقلی آدمی قرار گیرد، همگی ابزار رشد و کمال است، اما اگر در کنترل قرار نگیرند و کنترل را در کاری به دست بگیرند- یعنی کاری بر اساس کشش یا خواهش نفسانی انجام شود - آن گاه مضر است و از آنها به صفات «بد» یاد می‌شود و حال آن که چنان بیان شد، ذات و اصل آنها نه تنها بد نیست، بلکه لازمه‌ی حیات دنیوی و کمال بشری است. مثل شهوت که لازمه‌ی حیات دنیاست، اما اگر غلبه کند، موجب عصیان نیز می‌گردد. کار شیطان، وسوسه و خوب نشان دادن بد و بد نشان دادن خوب است. لذا اگر در کسی بر اثر وسوسه‌ی شیطان «طمع» تجلی کند و موجب یا علت تصمیم گردد- هر چند که طمع به زندگی جاوید باشد- سبب پایین آمدن او از مقام والای انسانی می‌گردد. حضرت آدم(ع) چون در این امر فریب شیطان را خورد، ظلم به خود نمود، نه معصیت پروردگار، لذا بدی‌هایش آشکار شد و از آن مقام هبوط پیدا کرد. چنان چه می‌فرماید:

«فَدَلَّاهُمَا بَغْرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوَاتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَأَقُلُّ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ» (الأعراف - ۲۲)

و به این ترتیب، آنها را با فریب (از مقامشان) فرود آورد. و هنگامی که از آن درخت چشیدند، شرمگاهشان [که تعبیر بر عورتشان شده است] بر آنها آشکار شد و شروع کردند به قرار دادن برگ‌های (درختان) بهشتی بر خود، تا آن را بپوشانند. و پروردگارشان آنها را ندا داد که: «آیا شما را از آن درخت نهی نکردم؟! و نگفتم که شیطان برای شما دشمن آشکاری است؟!»

در واقع این دوری از جذبه‌ی محض الهی که موجب «خلیفة الهی» انسان است، سبب گردید تا صفات بد تجلی یافته و آشکار شود که مظهر مادی آن (عورت در میان اعضای بدن است).

دقت شود که در آیه‌ی فوق، خداوند می‌فرماید که «بدی‌هایشان بر آنان آشکار شد» نه این که از ابتدا نداشتند و سپس ایجاد شد. آری، انسان در دنیا دارای صفات حیوانی که همگی از دو قوه «شهوت و غضب» نشأت می‌گیرد نیز می‌باشد، اما این صفات با نور و حجاب عقل و ایمان پوشیده شده‌اند. یعنی نمی‌توانند جولان دهند و خود را آشکار کرده و عرضه نمایند. اما اگر غلبه کنند، آشکار می‌شوند و اگر آشکار شوند، غلبه می‌کنند.

این آشکاری، سبب نزول مقام آدمی از تصرف کامل می‌شود، یعنی «هبوط». لذا فرمود: از مقام خود هبوط پیدا کنید. یعنی حالا یک درجه پایین‌تر می‌روید و کار بالا آمدن بر شما سخت‌تر می‌شود و چون گذشته در امنیت و آسایش در دنیا، زندگی نخواهید کرد. حالا باید بر اساس فرامین من عمل کنید، تا این نفس تجلی یافته را به کنترل درآورید و به آن مقام قرب باز گردید.

«فَلَنَّا هُبْتُوَا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَاىَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ» (۳۸)

گفتیم: همگی از آن (بهشت) فرو شوید، پس هر گاه از من هدایتی به شما رسد آنان که پیروی هدایت می‌کنند نه بیمی بر ایشان خواهد بود و نه ایشان اندوه خورند.

این قائله برای همه‌ی انسان‌ها وجود دارد. یعنی انسان دارای صفاتی حیوانی است. اگر وسوسه‌ی شیطان فریبش دهد، این صفات تجلی پیدا می‌کنند و سبب و علتی برای اراده‌ها و عملکردهایش می‌گردند و او را از مقام انسانی «هبوط» می‌دهند. اما اگر تسلیم امر پروردگارش شود و اوامر او را که توسط انبیائش ابلاغ می‌شود اطاعت کند، هیچ غم و غصه‌ای نخواهد داشت، چرا که این صفات حیوانی نه تنها او را آزار نداده و موجب ماندن یا هبوطش نمی‌شوند، بلکه از وسایل رشد او نیز قلمداد می‌گردند و وسایل نیز همیشه در اختیار و کنترل صاحب وسیله قرار می‌گیرند.

پس، شیطان [ابلیس] نیز در این امر، نه تنها اطاعت امر خدا را ننموده، بلکه معصیت دیگری ناشی از همان قوای طمع، حسادت و ... بود نموده است و موجب فریب و هبوط گردیده است. مثل این است که کسی تشنه‌ی آب باشد و آب را مایه‌ی حیات خود بداند، اما کس دیگری زهری را به نام آب به دست او بدهد و قسم جلاله یاد کند که این آب و مایه‌ی حیات است. بدیهی است که نه تنها آن شخص شیطان معصیت نموده است، بلکه نوشنده‌ی آن زهر نیز - اگر چه قصدش نوشیدن آب بوده است - اما دچار خطا شده و سلامتی‌اش با مخاطره روبرو می‌شود. مگر این که به پزشک (انبیای الهی) مراجعه کند و امر او را برای بازیافت سلامتی اطاعت کند و دیگر فریب آن شیطان دشمن را نخورد.

ش (تهران): من دوست نداشتم که خلق شوم. چرا خدا من را خلق کردم که گناه کرده و به جهنم روم و عذاب بکشم؟

x-shobhe: با توجه به این که - به ویژه در ماه مبارک رمضان - این سؤال بسیار مطرح شده است، لازم است به نکات ذیل با دقت و تعمق بسیار دقت شود:

الف- برای اذهان مردم سؤالات و شبهات بسیاری پیش می‌آید که گاه طرح و پی گیری می‌کنند تا به پاسخی درست دست یابند و گاه اصلاً طرح نمی‌کنند و در مشکل باقی می‌مانند. اما وقتی یک سؤال یا شبهه در یک مقطع زمانی واحدی، زیاد طرح می‌شود، معلوم است که افراد یا گروه‌هایی آن را به صورت سازماندهی شده نشر داده و تبلیغ می‌کنند.

در چنین شرایطی قبل از آن که در پی پاسخ باشیم، باید دقت کنیم که چه اهدافی در پشت نشر این ذهنیت نهفته است.

با معترض و گله‌مند و نا امید کردن «من» به اصل خلقت و هستی‌ام، چه اتفاقی می‌افتد و چه سودی برای چه کسانی حاصل می‌گردد؟

ب- این که می‌گویند: «من نمی‌خواستم خلق شوم...»، اساساً حرف غلطی است. چرا که «من» اصلاً نبودم که بخواهم خلق شوم یا نخواهم! دوست داشته باشم که خلق شوم یا دوست نداشته باشم! پس، درست نیست اگر بگویم: «من، نمی‌خواستم یا دوست نداشتم که خلق شوم». پس معلوم است که این معنای غلط را به ذهن «من» القا می‌کنند.

پ- سؤال درست این است که از خود بپرسیم: «حال که خلق شدم، آیا دوست دارم که خلق شدم یا دوست ندارم؟» این یک سؤال منطقی است که خوب است هر انسان عاقلی بدان بیندیشد و نتیجه‌ی منطقی و عقلی بگیرد. نه این که فقط به زبان بگوید «دوست ندارم» و بعد با تداوم تکرار این یأس را به خود القا کند.

بدون شک و به طور قطع و یقین نه تنها هیچ انسانی نیست که «هستی یافتن»، یا همان خلق شدن را دوست نداشته باشد، بلکه همگان عاشق آن و طبعاً عاشق «هستی بخش» یعنی خداوند هستند. چرا که خالق کریم عشق به خود و به هستی را در فطرت همه قرار داده است و این خلقت است و تغییری هم در آن ایجاد نمی‌شود.

برای روشن تر شدن بحث، از «من» نوعی سؤال می‌کنیم: آیا عقل و فطرت و وجود تو، زیبایی را دوست دارد یا خیر؟ آیا هیچ انسانی وجود دارد که زیبایی را دوست نداشته باشد؟ ممکن است افراد در یافتن مصداق زیبایی تفاوت نظر و یا حتی اختلاف داشته باشند، اما هیچ کس نیست که عاشق «زیبایی» یا همان جمال نباشد. این عشق تبلور و تجلی همان عشق به «جمیل» است.

چه کسی علم، قدرت، قوت، سلامت، رأفت، حکمت، جود، سخا، کرم ... و گاهی شدت، انتقام و ... را دوست ندارد؟! اینها همه عشق به هستی است. چون انسان عاشق «هستی بخش» است. همه این دوست‌داشتنی‌های ما «اسماء» پروردگار عالم است. او حی است، ما نیز عاشق او و حیات هستیم. او علیم است. ما نیز عاشق او و علم که تجلی اوست می‌باشیم. او قادر، قوی، سلیم، رئوف، جواد، حکیم، سخی ... شدید، منتقم و ... است و ما نیز عاشق او و تجلیاتش هستیم. خلقت تجلی و ظهور اسمای الهی است و همه‌ی این مظهرات، عاشق مبدأ تجلی خود هستند. این که همه عاشق کمال هستند، ریشه در عشق آنها به کمال مطلق «الله» دارد. همه هستی را دوست دارند. چه کسی دوست ندارد که از خاکی بی‌ارزش، مبدل به خلیفه‌ی خدا بشود؟!

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّیْ خَلِقُ بَشَرًا مِّنْ صَلٰوٰتٍ مِّنْ حَمٰیْمٍ مُّسْنُوٰنٍ * فَاِذَا سَوَّیْتُهُ وَ

نَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوْحِیْ فَقَعُوْا لَهٗ سٰجِدِیْنَ» (الحجر - ۲۸ و ۲۹)

و چون پروردگارت به ملائکه گفت: می‌خواهم بشری از گلی خشکیده از لایه‌ای سیاه خلق کنم * پس چون کار او را به پایان رسانیدم و از روح خود در او دمیدم باید که برایش به سجده افتید...

حضرت آیت‌الله جوادی آملی می‌فرمایند:

«ما همه خاک بودیم ... اگر کسی به پشت بام خلقت برود و از بالا نگاه کند، در می‌یابد این پنج- شش میلیارد انسانی که اکنون روی زمین زندگی می‌کنند، تقریباً دو قرن پیش در همین بیابان‌ها و مراتع به صورت خاک بودند و دو قرن بعد هم به همان شکل خاک در خواهند آمد. در این میان فقط یک خلفیه الهی به انسان اضافه شده است که هرگز مرگ در آن راه ندارد. این خاک است که گاه مرده است و گاه زنده؛ و گرنه روح همیشه زنده است. ذات اقدس الهی به یک مشت خاکی که زیر پاها بود، بهترین شرف و کرامت را عرضه کرد و ارا جانشین خود ساخت...»

(پرسش‌ها و پاسخ‌ها، دفتر بیستم، ص ۱۳۲)

پس همگان هستی را دوست دارند. پس «من مخالف خلقت خودم هستم»، واقعیتی در وجود ما ندارد، بلکه یک شعار القایی می‌باشد.

ت - اما «چرا خدا ما را خلق کرد تا گناه کرده و به جهنم رویم» نیز از القانات این ابلیس ناامید است. شیطان جهنم را بر خود حتمی کرده و می‌خواهد انسان‌ها نیز جهنم را بر خود حتمی بدانند و از خلقت و خالق خلقت بیزار شوند! چرا که بیزاری از خلقت، همان بیزاری از خالق کریم است.

خداوند متعال ما را خلق نکرده است تا گناه کنیم و به جهنم رویم. خودش که چنین نفرموده، پس ما چرا اجازه می‌دهیم تا از طرف او حرف بزنند. کی خداوند فرمود: تو را خلق کرده‌ام تا گناه کنی و به جهنم روی؟! بلکه فرمود: تو را خلق کرده‌ام تا مظهر کامل من باشی، تجلی نور من باشی، خلیفه‌ی من باشی، محب و محبوب من باشی، عاشق و معشوق من باشی و ... برای رسیدن به این کمالات، باید راهی را طی کنی و به علم و شناخت برسی. برای این طی این طریق، علم، قانون، چه باید کرد و چه نباید کرد، هادی، الگو و رهبر می‌خواهی. همه‌ی اینها با من. تو خودت را اذیت نکن و به زحمت نیانداز. در ضمن یک سری چیزهایی وجود دارد که می‌توانند موانع، سختی‌ها و سدهای راه تو باشند، آنها را هم تماماً به تو معرفی می‌کنم تا هیچ غصه و نگرانی نداشته باشی. به رغم همه‌ی اینها، ممکن است گاهی غفلتی هم بکنی و از مسیر خارج شوی. هیچ غصه نخور، بلند شو، برگرد و به راهت ادامه بده، خودم هوایت را دارم. چنان حمایت می‌کنم که گویا اصلاً غفلت و خطایی صورت نگرفته است.

حال با این شرایط، چرا «من» باید به شیطان اجازه دهم که به من القا کند که خیر! الا و لابد، تو به جهنم خواهی رفت! و با این القا مرا به هستی، به زندگی، به آینده، به سعادت ... و به رحمت خدایم نا امید کند؟! به آیات ذیل که فقط اشاره‌ی کوتاهی به کثرت آیات مربوطه است دقت کنیم:

«هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَ لَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتًا وَ لَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَسَارًا» (فاطر - ۳۹)

او کسی است که شما را در زمین جانشین قرار داد، پس هر کس کافر شود کفرش علیه خود اوست و کفر کافران نزد پروردگارشان جز خشم بیشتر اثر ندارد و کفر کافران جز خسارت و زیان نمی‌افزاید.

«وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرُ اللَّهُ لَهُ فَمَا لَهُ مِنْ حِمْزٍ وَلَا لَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ» (آل عمران - ۱۳۵)

نیکان آنها (انسان‌ها) هستند که هر گاه کار ناشایسته از ایشان سرزند یا ظلمی به نفس خویش کنند خدا را به یاد آرند و از گناه خود به درگاه خدا توبه و استغفار کنند (که می‌دانند) که هیچ کس جز خدا نمی‌تواند گناه خلق را ببامزد، و آنها هستند که اصرار در کار زشت نکنند چون به زشتی معصیت آگاهند.

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» (الزمر - ۵۳)

بگو ای بندگانم که بر نفس خود ستم و اسراف کردید از رحمت خدا نومید مشوید که خدا تمامی گناهان را می‌آمرزد، زیرا او آمرزنده رحیم است.

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»

(آل عمران - ۳۱)

بگو اگر خدا را دوست می‌دارید، پس مرا پیروی کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببامزد که خدا آمرزگار و مهربان است.

پس همه بحث از عشق و محبت و کمال و زیبایی است و به محض رو کردن، خطاها نیز همه بخشیده می‌شود.

اگر در سفر به شما گفتند این جاده به دره می‌رود، مراقب باشید به آن طرف نروید. برایتان تابلو هشدار قرار دادند، مانع گذاشتند و راه امن را نشان دادند، تا سلامت به مقصد برسید. شما چه راهی را انتخاب می‌نمایید؟ اگر توجه نکردید و موانع (شریعت و احکام) را کنار زدید (گناه) و رفتید و به دره رسیدید، آیا می‌گویید: اصلاً چرا این جا دره است، اصلاً چرا باید بیاییم سفر؟!!!! چرا باید برسیم به دره؟!!!! من می‌خواستم به دریا برسم! حال دو راه هست. راه را ادامه دهید و بگویید من مجبورم به دره (هلاکت) بیافتم و یا آن که اشتباهتان را بپذیرید و به سرعت جهت را عوض کرده و برگردید (توبه) و از جاده امن به سلامت به کنار مقصدتان دریا (سعادت) بروید.

ابلیس از این راه بر نگشت و برای این که دیگران را نیز به سقوط وادارد بر سر دو راهی نشسته و می‌گوید شما نمی‌توانید از آن راه بروید، بیاید موانع را بردارید و دنبال من بیایید.

حال با این همه اگر کسی گفت: خدایا! من دلم نمی‌خواهد که از نعمات تو بهره ببرم، دوست ندارم که در مسیر درست حرکت کنم، مایلم افتان و خیزان خود را در مسیر هلاکت به آتش بیاندازم، رأفت و رحمت و کرم و جود و مغفرت تو را هم نمی‌خواهم! مشکل او است که ایراد را به خدا می‌گیرد که اصلاً چرا مرا خلق کردی که گناه کنم و به جهنم روم؟ دیگر مشکل خودش است و با میل و اراده‌ی خود این راه را می‌رود. این همان خطا و ابتلای شیطانی است که به انسان نیز القا می‌کند و اگر کسی به جای حرف خدا، حرف او را شنید و اطاعت کرد، به همان مرض دچار می‌گردد و به همان نتایج می‌رسد.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَلِقَائِهِ أُولَٰئِكَ يَسُوءُونَ مِنْ رَحْمَتِي وَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»

(العنکبوت - ۲۳)

و کسانی که به آیات خدا و دیدار او کفر ورزیدند آنان از رحمت من مأیوسند و آنان عذابی دردناک دارند.

ش (تهران): هدف خداوند از خلقت ما چه بود؟ یا به تعبیر دیگر چرا خلق شدیم، مگر او به وجود ما نیاز داشت؟

x-shobhe: شاید به نظر این دو تعبیر در طرح سؤال، یک معنا و مفهوم داشته باشند، اما چنین نیست. اگر سؤال شود: هدف خداوند از خلقت ما چه بوده است؟ پاسخ این است که خود سؤال غلط است، لذا به پاسخ درست نیز نمی‌رسد. چرا که هدف گذاری در انجام یک فعل ناشی از نیاز است و خداوند متعال غنی و بی‌نیاز است.

آیت‌الله جوادی آملی (ادام الله ظلّه) در پاسخ این سؤال که: «هدف خدا از آفرینش چیست؟» می‌فرماید:

«... این سؤال صحیح نیست، چون خدا خود هدف است، نه این که هدف داشته باشد.

هر کسی کاری را انجام می‌دهد، برای آن است که نقص خود را با آن کار بر طرف

کند. احتیاجی دارد و می‌خواهد آن احتیاج را بر طرف کند تا به کمال برسد».

(پرسش‌ها و پاسخ‌ها - دفتر بیستم، ص ۱۲۸)

توضیح:

الف- همه‌ی مخلوقات و از جمله انسان، محدود به حدود هستند. یعنی کامل نیستند و از این رو عاشق کمال هستند و علت حرکت و انجام هر فعلی (هدف از فعل) همان میل رسیدن به کمال است، که این میل رسیدن به کمال، یعنی همان عشق به خداوند متعال که کمال مطلق است. پس همه‌ی موجودات عاشق خداوند متعال هستند.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (فاطر - ۱۵)

ای مردم! شما [همگی] فقیرید (محتاج هستید) به خدا و خدا تنها بی‌نیاز و ستوده است.

پس، هدف‌گذاری انسان برای انجام یک فعل، درک ضعف خود از یک سو و میل به برطرف کردن آن - که همان عشق به کمال است - از سوی دیگر است. چرا که رفع نقص و نیاز، همان رسیدن به کمال است.

این هدف در تمامی افعال کوچک و بزرگ، مادی و معنوی، مقطعی یا مداوم انسان جاری و ساری است. به عنوان مثال: چرا اقدام به تغذیه می‌کنیم؟ چون گرسنه می‌شویم، به غذا احتیاج داریم و این گرسنگی و احتیاج از نقص ماست و غذا می‌خوریم تا نقص برطرف گردد. اگر سؤال شود: چرا می‌خواهیم؟ چرا لباس می‌پوشیم؟ چرا ازدواج می‌کنیم؟ چرا کسب علم می‌کنیم؟ چرا عبادت می‌کنیم و ...؟ پاسخ همین است: چون نیاز داریم و با این کار، نیاز را بر طرف می‌کنیم و کامل‌تر می‌شویم.

ب- پس هدف‌گذاری از فقر و نیاز است و اگر کمال حاصل باشد، دیگر هدف‌گذاری معنا ندارد و کاری نیز به خاطر رسیدن به هدف انجام نمی‌پذیرد. خداوند متعال همان کمال مطلق است. نقص و نیازی در او نیست که با هدف رسیدن به آن و بر طرف کردن نقص خود، فعلی را انجام دهد.

لذا اصل این سؤال که «خدا به چه هدفی ما را خلق کرده است؟»، سؤال نادرستی می‌شود. بلکه او چون خیر محض است، از او به جز خیر صادر نمی‌شود. جود، کرم، فیاضیت و... که همه عین کمال است، یعنی عین ذات آن کمال مطلق است، جود و خیر و کرم و فیض صادر می‌کند که هستی بخشیدن اصل و پایه و کمال همین جود و کرم است.

اگر چه مثال هیچ گاه کامل نیست، اما برای تقریب ذهن می‌توان چنین بیان داشت که از «نور» روشنایی ظاهر می‌شود و با این روشنایی هر چیز دیگری ظاهر می‌گردد. حال درست نیست که بپرسیم: چرا از نور روشنایی ساطع می‌گردد، مگر نور به روشنایی بخشیدن احتیاجی دارد؟ خیر. بلکه روشنایی ذات نور است. لذا فرمود:

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...» (النور - ۳۵)

الله نور آسمانها و زمین است ...

معنای نور (حتی در عالم ماده و فیزیک) این است که «به خودی خود ظاهر است و موجب ظاهر شدن چیزهای دیگر می‌شود». خداوند متعال نیز هستی مطلق است و موجب هستی بخشیدن به چیزهای دیگر می‌شود. پس خلق موجودات به سبب یا به هدف نیاز به آنها نیست. بلکه تجلی ذات است. ظهور اسماء الهی است و یا به تعبیر ساده‌تر نور افشانی آن نور مطلق است.

ج- اما می‌شود پرسید: ما برای چه آفریده شده‌ایم؟ یعنی غایت ما کجاست و چگونه حاصل می‌شود؟ قرار است چه کنیم، به کجا برسیم و چرا؟ خداوند کریم در پاسخ می‌فرماید:

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (الذاریات - ۵۶)

و من جن و انس را نیافریدم مگر برای این که عبادتم کنند.

در نگاه ساده به این آیه و واژه و مفهوم «عبادت»، همان سؤال پیش می‌آید: برای چی؟ مگر خدا به عبادت ما نیاز داشت که ما را آفرید تا عبادتش کنیم؟

اما اگر معنای «عبادت» را درست و بیشتر درک کنیم، این سؤال پاسخ داده می‌شود.

بیان شد که حق تعالی نور است. نور یعنی هستی. پس از او «نور» ساطع می‌شود. یعنی هستی بخش است. اما مخلوقی که هستی‌اش را از دیگری گرفته است، کامل نیست و عشق بی‌حدی به مبدأ خود، یعنی همان «کمال مطلق» دارد. لذا باید اندیشه کند، خود را بشناسد، هدف را بشناسد و به سوی هدف حرکت کند.

هدف انسان هر چه که باشد، به سوی آن می‌رود. اگر این هدف ناقص و فانی باشد، انسان نیز به کمال نرسیده و به هلاکت می‌افتد، اما اگر هدف کامل و باقی باشد، این انسان همیشه به سوی کمال رفته و حیات و بقا می‌یابد.

حال چه هدفی به غیر از کمال مطلق «الله جل جلاله» کامل و باقی است؟ هر چه به غیر از خداوند متعال در نظر گرفته شود، خود مخلوق، محتاج و فانی است. لذا فرمود: انسان را آفریدم تا با عقل، اختیار، علم، راهنمایی توسط انبیاء و کتاب و نیز با تبعیت از انسان کامل، مرا هدف بگیرد و به سوی من حرکت کند تا به کمال برسد. این یعنی عبادت. پس معلوم می‌شود که مخلوق به عبادت نیاز دارد و نه معبود. برای رسیدن به کمال باید انسان رشد نماید و این رشد و تعالی وسیله می‌خواهد و خداوند عبادت خود را وسیله این نیاز انسان قرار داد. همان طور که برای رفع تشنگی‌اش آب را قرار داد. پس خداوند نیازمند نوشیدن آب توسط ما نیست، بلکه ما بنا به نیازمان آب را می‌نوشیم.

این سؤال به اشکال مختلف عنوان می‌شود که مگر خدا به نماز، روزه، خمس، حجاب و... نیاز دارد؟ خیر خداوند برای ارتقاء و بالا رفتن کمالات انسان، از جهت رحمانیت خود، این راهها و وسایل را برای انسان قرار داده است. پس انسان است که به نماز، روزه، خمس، حجاب و... نیاز دارد، نه خداوند هستی بخش که بی نیاز مطلق است.

بیان شد که هر چه هست، تجلی و پرتو افشانی آن نور است. منتهی نورانیت هر مخلوقی به اندازه‌ی ظرفیت وجودی اوست. حال خدا می‌فرماید: یک تجلی دیگر می‌کنم که هیچ مخلوق دیگری دارای آن نیست. آن هم آفرینش انسان است. همه‌ی اسماء و صفات خود را در او متجلی می‌کنم که از آن جمله: معرفت، اختیار و اراده است. نه حیوانات اختیار و اراده‌ای دارند و نه ملائک و نه هیچ کدام از معرفت و شناختی که انسان دارد،

برخوردای می‌باشند. اما به انسان این را می‌دهم و به همین جهت او اشرف مخلوقات، معلم ملائک و خلیفه‌ی من می‌شود. انسان کامل می‌شود «اسم اعظم» یعنی بزرگ‌ترین تجلی و نشانه‌ی خداوند متعال.

تابستان ۱

۱۳۸۹

پاسخ به سوالات و شبهات

www.x-shobhe.com

WWW.X-SHOBHE.COM

ش (تهران): آیا ۱۲۴ هزار پیامبر همگی در منطقه‌ی خاورمیانه مبعوث شده‌اند؟

x-shobhe: اگر چه پیامبران اولی‌العزم (صاحب کتاب و شریعت) همگی در این منطقه مبعوث شده‌اند و همیشه بیت‌المقدس و کعبه به عنوان قبله‌ی اهل کتاب تعیین شده است، اما نه تنها معلوم نیست که آیا رقم ۱۲۴ هزار نبی که در احادیث وارد شده است، بیان قطعی تعداد باشد یا استعاره‌ی عددی و چه بسا تعداد بسیار بیش از آن بوده باشد، بلکه به حکم عقل و تصریح کلام وحی در قرآن کریم، هیچ قومی بدون نبی یا جانشین او و هدایت‌گر نبوده است. چنان می‌فرماید:

«وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قَضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» (یونس - ۴۷)

برای هر امتی، رسولی است هنگامی که رسولشان به سوی آنان بیاید، به عدالت در میان آنها داوری می‌شود و ستمی به آنها نخواهد شد!

بدیهی است که خالق کریم و حکیم، همه‌ی بندگان خود را هدایت می‌نماید و حجت را بر آنان تمام می‌کند، که اگر غیر از این باشد، مقوله‌هایی چون روز حساب و پاداش و عقاب معنا نخواهد داشت و آن گاه عده‌ای معترض خواهند شد که برای ما حجتی نیامد و اگر می‌آمد، ما نیز از او تبعیت می‌کردیم:

«وَلَوْ أَنَا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْ لَّا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِن قَبْلِ أَنْ نُنزِلَ وَنَخْزِيَ» (طه - ۱۳۴)

اگر ما آنان را پیش از آن (که نبی و هدایت‌کننده‌ی ارسال شود) با عذابی هلاک می‌کردیم، (در قیامت) می‌گفتند: «پروردگارا! چرا پیامبری برای ما نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم، پیش از آن که دلیل و رسوا شویم!»

دقت فرمایید که از تعداد ۱۲۴ هزار نبی یا بیشتر، فقط نام ۲۵ نفر از آنان در قرآن کریم ذکر شده است. لذا چنان چه بیان گردید: نه تنها هیچ دلیلی وجود ندارد که برای سایر اقوام نبی و هدایت‌کننده‌ی ارسال نشده است، بلکه عقل و نقل تصریح به برخوردارگی همه‌ی امم از آنها دارد.

ش (تهران): می‌گویند: اهل عصمت (ع) هنری نکرده‌اند که گناه نمی‌کردند، ما هم اگر عصمت داشتیم گناه نمی‌کردیم! پاسخ چیست؟

x-shobhe: دقت بفرمایید که برخی گمان می‌کنند که «عصمت» مانع از اختیار می‌شود. بله اگر کسی امکان و اختیار گناه را نداشته باشد و گناهی نکند، هنر چندانی نکرده است. مانند کوری که نگاه به نامحرم ننموده و یا کری که هیچ غیبتی نشنیده است. بلکه عصمت به هیچ وجه مانع از اختیار و امکان گناه نمی‌شود.

نکته‌ی دوم آن که «عصمت از گناه» را همگان دارند و مخصوص اهل عصمت (ع) نمی‌باشد، چرا که خداوند متعال امر نموده است که معصیت نکنید. لایم می‌شود که انسان معصیت نکند که چنین امری نموده است. چرا که خداوند متعال و حکیم به کاری که قدرت و امکان آن را به انسان نداده است، امر نمی‌کند. چنان چه فرمود:

«... لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا ...» (الطلاق - ۷)

خدا هیچ کس را تکلیف نمی‌کند مگر به مقدار قدرتی که به او داده است ...

مگر ما چون «عصمت» نداریم، مجبور به گناه هستیم؟ اگر مجبور باشیم، یعنی اختیاری در انجام نداشته باشیم که دیگر بازخواست و سؤال و جواب و پاداش و عقاب معنایی ندارد. لذا اگر به هر علتی مجبور به انجام فعلی شویم، آن فعل گناه نیست. اگر چه در فهرست معاصی قرار گرفته باشد. آیا اگر دست و پای کسی را بستند و مسکرات به حلقش ریختند، او شرب خمر و معصیت کرده است؟ در یک جمله: وقتی به یک فعل اطلاق «معصیت» می‌شود که با اراده، میل و اختیار صورت پذیرد. لذا امکان پرهیز از معصیت برای همگان میسر است و اگر این پرهیز ممکن نباشد، دیگر معصیت نیست. لذا افراد بسیاری هستند که «عصمت از گناه دارند» این افراد نه فقط مؤمنین و متقین، بلکه کودکان و دیوانگان را هم شامل می‌گردد. مگر آنها گناه می‌کنند؟! خیر.

پس «عصمت» صرف گناه نکردن نیست و گناه نکردن یا «عصمت از گناه» نیز برای همگان میسر است. بلکه آن عصمتی که مخصوص انبیاء و اوصیای الهی است و هیچ کس دارای آن نیست، به علم (دانش) و بینش آنان بر می‌گردد.

حال ممکن است کسی بگوید: ما هم اگر آن دانش و بینش را داشتیم، چنین و چنان می‌کردیم. پاسخ این است که مگر به حد همین دانش و بینشی که داری عمل کردی؟! اگر عمل کردی، نگران هیچ چیزی نباش و اگر عمل نکردی، گمان نکن که اگر بیشتر داشتی اوضاع فرق می‌کرد، باز هم همین بودی. مگر ما وقتی مرتکب معصیتی می‌شویم، علم نداریم که خدایی و اسلامی و آخرتی در کار است. یا مگر وقتی مرتکب معصیتی می‌شویم، مجبوریم؟ مگر نه این است که با میل، انتخاب و اراده انجام می‌دهیم؟ مگر همه‌ی افراد به علمی که دارند عمل می‌کنند؟ چه بسیارند افرادی که نه تنها از علوم و حتی علوم قرآنی برخوردارند، اما به آن عامل نیستند! حتی مؤمنین نیز مطالب بسیاری می‌دانند و می‌گویند که خود عامل به آنها نیستند! لذا خداوند متعال حتی خطاب به مؤمنین می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ * كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»

(الصف - ۲ و ۳)

هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید چرا چیزهایی که خود عمل نمی‌کنید به مردم می‌گویید * خشم بزرگی نزد خدا منتظر شما است اگر بگویید آن چه را که عمل نمی‌کنید.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام بدین مضمون و معنا می‌فرمایند: که هر کس بدان چه می‌داند عمل نماید، عارف می‌شود. پس، نه تنها عصمت، دانش و بینش موجب سلب اختیار نگردیده و راه انتخاب و اراده را نمی‌بندد، بلکه سبب انتخاب آگاهانه‌تری می‌گردد و خداوند متعال به هر کسی عقل، شعور، علم، اختیار و امکاناتی داده و به همان میزان نیز آنها را مسئول نموده و از آنان مطالبه می‌کند. و هر کس که به میزان آن چه به او عطا شده ایمان آورده و عمل کند، نه تنها رستگار است، بلکه در اعلی‌علیین و در جوار معصومین (ع) جای می‌گیرد.

WWW.X-SHOBBHE.COM

ش (تهران): آیا این خیل عظیم جمعیت غیر شیعه وارد جهنم می‌شوند؟! در عصر ما از شش میلیارد انسان فقط سیصد یا چهارصد میلیون نفر شیعه هستند و در اعصار گذشته نیز همین تناسب برقرار بود.

x-shobhe: برای روشن‌تر شدن موضوع، لازم است حتماً نکات ذیل مورد توجه قرار گیرد:
الف - این سؤال گاهی در مجالس و محافل چنان با بغض از شیعیان سؤال می‌شود که گویی مقصر جهنمی شدن کفار و اهل عناد با خداوند کریم، شیعیان هستند و نه دنیا دوستی، کفر و فساد خودشان! و حال آن که شیعیان نه تنها هیچ اصراری به جهنم رفتن دیگران ندارند، بلکه بر اساس باورهای اعتقادی و آموزه‌های اخلاقی مذهبی خود، بسیار مشتاق‌اند که خود و همگان هدایت شده و عاقبت به خیر شوند.
ب - هیچ سندی وارد نشده که حتی شیعیان نیز چون شیعه هستند، همگی مستقیم و بدون هیچ حساب و کتابی به بهشت واصل می‌شوند، چه بسا شیعیان بسیاری نیز مستحق تحمل عذاب‌های کوتاه یا بلند در جهنم گردند.

ج - مهم‌ترین موضوع لازم برای دانستن این است که «بهشت و جهنم» را دو مقوله‌ی جدای از زندگی فرض ننماییم. نباید گمان نمود که زندگی چیزی است و بهشت و جهنم چیز دیگری. بلکه زندگی راهی است که منتهای آن یا بهشت است و یا جهنم.
چنان چه پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله فرمود:

«الدنيا مزرعة الآخرة»

دنیا مزرعه‌ی آخرت است

هر چه این جا بکارید، آن جا درو و برداشت خواهید نمود. و هر مسیری الزاماً به مقصد خود می‌رسد و ممکن نیست که آدمی در مسیری حرکت نماید و به مقصد دیگری برسد. لذا اگر کسی مسیر جهنم را برگزید، از هم اکنون در جهنم قرار می‌گیرد و روزی که به مقصد نهایی رسید و پرده‌ها کنار رفت، حقیقت عمل خود را که آتش است می‌بیند و می‌چشد. چنان چه در مورد کسانی که مثلاً مال یتیم می‌خورند، می‌فرماید: آنها از هم اکنون آتش را وارد شکم‌های خود می‌کنند، اما نمی‌فهمند.

«إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا»

(النساء - ۱۰)

کسانی که اموال یتیمان را به ظلم و ستم می‌خورند، (در حقیقت)، تنها آتش می‌خورند و به زودی در شعله‌های آتش (دوزخ) می‌سوزند.

یا در مورد کسانی که به خاطر اندک متاع و لذت دنیا آیات خدا را کتمان و تکذیب می‌کنند، می‌فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتُرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي

بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (البقره-۱۷۴)

کسانی که کتمان می‌کنند آن چه را خدا از کتاب نازل کرده، و آن را به بهای کمی می‌فروشند، آنها جز آتش چیزی نمی‌خورند (و هدایا و اموالی که از این رهگذر به دست می‌آورند، در حقیقت آتش سوزانی است.) و خداوند، روز قیامت، با آنها سخن نمی‌گوید و آنان را پاکیزه نمی‌کند و برای آنها عذاب دردناکی است.

و در مورد کافرین می‌فرماید که جهنم از هم اکنون بر آنها احاطه دارد:

«و مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَئِذْنُ لِي وَلَا تَفْتِنِي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ»
(التوبه - ۴۹)

بعضی از آنها می‌گویند: «به ما اجازه ده (تا در جهاد شرکت نکنیم)، و ما را به گناه نیفکن!» آگاه باشید آنها (هم اکنون) در گناه سقوط کرده‌اند و جهنم، کافران را احاطه کرده است!

در مورد بهشتیان نیز همین‌طور است. کسانی که اهل ایمان و عمل صالح هستند، از هم اکنون در یک آرامش و آسایش ابدی قرار دارند. بهشت جای امنیت و راحتی است و برای آنها از هم اکنون هیچ خوف و غمی وجود ندارد:

«فَلَنَّا أَهْبَطُوا مِنْهَا جَمِيعاً فِيمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (البقره - ۳۸)

گفتیم: «همگی از آن، فرود آید! [در زمین زندگی کنید]، هر گاه هدایتی از طرف من برای شما آمد، کسانی که از آن پیروی کنند، نه ترسی بر آنهاست، و نه غمگین شوند.»

«بَلَى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (البقره - ۱۱۲)

آری، کسی که روی خود را تسلیم خدا کند و نیکوکار باشد، پاداش او نزد پروردگارش ثابت است نه ترسی بر آنهاست و نه غمگین می‌شوند.

پس کسانی که وارد بهشت یا جهنم می‌شوند، از هم اکنون خود مسیر را انتخاب کرده و در آن گام بر می‌دارند، نه این که در این دنیا، زندگی جداگانه و بی ربطی به آخرت داشته باشند و در آخرت به ناگاه وارد بهشت یا جهنم شوند.

آیا اگر ۵۰ نفر سوار بر اتوبوسی با مقصد کویر لوت شوند ما تعجب می‌کنیم که چرا آنها در مشهد پیاده نشدند؟ و اگر ۱ نفر که به قصد مشهد با دوچرخه عزیمت کرده است به مشهد رسیده است؟

عقلاً و حکماً ما انتظاری غیر از این برای این دو گروه متصور نیستیم و متعجبانه نمی‌پرسیم که: یعنی این همه جمعیت به کویر لوت می‌روند؟! چرا در مشهد یا شمال یا اصفهان نیستند؟

در صورتی که اگر در مشهد یا اصفهان دیده شوند، جای تعجب و حیرت است که: مگر می‌شود حرکت کنندگان به سوی کویر در مشهد باشند؟ (به هر تعداد که باشند) و بودن آن یک نفر در مشهد کاملاً طبیعی است و موجبات حیرت و تعجب کسی را بر نمی‌انگیزد و اگر حتی ۱ نفر از آن گروه مسافر کویر را در مشهد ببینیم متعجب و حیران می‌شویم که مگر می‌شود، غیر ممکن است!!

پس هر کس در هر مسیری حرکت کرد به مقصد و هدف همان مسیر خواهد رسید نه هیچ جای دیگر.

د - همان‌طور که بیان گردید، رابطه و تناسب بهشت و جهنم نسبت به زندگی، رابطه‌ی اجزاء و مقاطع یک خط طولی است. مثل رابطه‌ی عدم تحصیل با بی‌سوادی - بی‌کاری با فقر - بی‌فکری با گرفتاری - عدم مراقبت سلامت جسم با بیماری یا پیری زودرس ... و یا رابطه و تناسب تحصیل با کسب علم و با سوادی - کار و تلاش با رونق اقتصادی - فکر و تأمل با گذر از گرفتاری‌ها و حل مشکلات - توکل و توسل با امید و فرج - رعایت اصول بهداشت با سلامتی و عمر طولانی تر و ...

در چنین رابطه و تناسبی، دیگر کثرت و یا قلت نقشی ندارد.
جمع‌بندی:

چون عالم خلقت از سوی خالق حکیم بر اساس نظمی هدف‌دار بنا شده است، رسیدن هر متحرکی به هدف مسیر حرکت خود لازم و شک ناپذیر است، که اگر غیر از این بود، در دنیا نیز هیچ حرکت معلومی صورت نمی‌پذیرفت و کشف هیچ علمی - حتی علوم تجربی - نیز میسر نمی‌گردید. چرا که علوم تجربی نیز بر اساس قاعده‌ی ثابت و معلوم کشف می‌گردند. لذا فرمود:

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا»

(النساء - ۸۷)

خداوند، معبودی جز او نیست! و به یقین، همه شما را در روز رستاخیز - که شکی در آن نیست - جمع می‌کند! و کیست که از خداوند، راستگوتر باشد؟

پس، در یک قاعده‌ی عقلی و علمی، کثرت یا قلت دلیلی برای تغییر اصول نیست و نباید از زیاد بودن و کثرت یک خطا تعجب نمود و گمان نمود که چون مقدار آن زیاد است و کثرت دارد، لابد اصول آن تغییر می‌یابد. لذا خداوند متعال به پیامبرش می‌فرماید که کثرت جمعیت یا اموال کفار موجب تعجب تو نگردد:

«فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ تَزْهُقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كَافِرُونَ» (التوبه - ۵۵)

و (فزون) اموال و اولاد آنها، تو را در شگفتی فرو نبرد خدا می‌خواهد آنان را به وسیله آن، در زندگی دنیا عذاب کند، و در حال کفر بمیرند.

تعجب از این که آیا واقعاً این همه انسان وارد جهنم می‌شوند؟! (مانند این است که بگویند: مشروبات الکلی مضرات بسیاری دارد. از جمله آن که مغز را فرسایش می‌دهد - عقل را زایل می‌کند - خون را آلوده و معتاد می‌کند - موجب مستی و سرگیجه و بروز رفتارهای غیر عادی و غیر ارادی می‌گردد و بعد کسی به کثرت مصرف کنندگان مشروبات الکلی در سرتاسر عالم بنگرد و بپرسد: یعنی واقعاً این همه آدم دچار این عوارض می‌شوند و همین چند صد میلیون نفری که مصرف نمی‌کنند سالم می‌مانند؟! یا بگویند که مصرف دخانیات موجب ابتلائات گوناگونی چون: انسداد عروق - سکت قلبی یا مغزی - انقباض عضلات - سرطان ریه - پیری زودرس - معلولیت و عقب‌افتادگی جنین در رحم مادر و ... می‌شود! بعد کسی با دیدن کثرت مصرف کنندگان سیگار سؤال نماید که واقعاً اکثریت دچار این ابتلائات می‌شوند؟! پاسخ قاطع این است که: بلی. و هیچ شکی در آن نیست، اگر چه همه‌ی اهل دنیا مشروب بنوشند و یا سیگار بکشند، این قانون تغییر نمی‌یابد و همگان را مبتلا می‌کند.

مگر در قرون گذشته که بیماری آبله یا طاعون باعث مرگ تمام افراد یک شهر می‌شد برای ما تعجب برانگیز است؟ خیر با علمی که به عوامل بیماری‌زا داریم آن را کاملاً طبیعی قلمداد می‌کنیم و امروز هم اگر کسی به این بیماری مبتلا شود سؤال می‌کنیم مگر واکسن تزریق نکرده بود؟ این یعنی اگر عامل بیماری را از بین نبریم بیماری حتمی است و ما عقلاً و حکماً دچار تعجب و حیرت نخواهیم شد.

حال چطور ممکن است که مصرف نوشیدنی‌های الکلی یا سیگار یا هر موضوع جزئی دیگری، محکوم قوانین عقلی و علمی باشد، اما کل عالم خلقت و عملکرد انسان چنین نباشد؟!!

در عالم آخرت، هر کس در دنیا عامل گناه را از خود دور نکرده باشد دچار عقوبت آن، که آتش و دوزخ است می‌شود و اگر پرهیز از گناه نمود. از گرفتاری دوزخ نجات می‌یابد و به سلامت وارد بهشت شده و آثار مراقبت خود را خواهد دید. و این جای هیچ تعجبی در عقل ندارد. لذا خداوند متعال می‌فرماید:

«قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ» (الأعراف-۱۸)
 خداوند به ابلیس که نافرمانی کرد، فرمود: «از آن (مقام)، با ننگ و عار و خواری، بیرون رو! و سوگند یاد می‌کنم که هر کس از آنها از تو پیروی کند، جهنم را از شما همگی پر می‌کنم!»

«... وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ» (هود - ۱۱۹)
 و فرمان پروردگارت قطعی شده که: جهنم را از همه (سرکشان و طاغیان) جن و انس پر خواهم کرد.

«وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَ لَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ» (السجده - ۱۳)
 و اگر می‌خواستیم به هر انسانی هدایت لازمش را (از روی اجبار بدهیم) می‌دادیم ولی (من آنها را آزاد گذارده‌ام و) سخن و وعده‌ام حق است که دوزخ را (از افراد بی‌ایمان و گناه‌کار) از جن و انس همگی پر کنم!

پس، کثرت کفار، مشرکین، منافقین، معصیت‌کاران عنود و لجوج و اهل جهنم، سبب نمی‌گردد که قوانین الهی متغیر شده و خلقت بی‌حساب و کتاب رها شود. اساساً تعجب از این که هر کسی در این دنیا هر کاری خواست بکند و در آخر اهل حق و باطل با هم یک جا جمع شوند، بسیار بیشتر از تصور ورود به جهنم برای اهل جهنم است. اگر قرار باشد که حساب و کتابی و عقاب و ثوابی در کار نباشد، نه تنها بعثت انبیای الهی و نزول کتاب آسمانی و ... بی‌معنا و پوچ می‌شود، بلکه حتی دیگر هیچ تعریفی برای خلقت باقی نماند و ضمانت اجرایی برای انسانیت وجود نخواهد داشت و هیچ دلیلی برای خودداری یا جلوگیری از ظلم و تعدی به خود و دیگران باقی نمی‌ماند. آیا تعجب این بیشتر نیست؟!

اما، این حتمیت و قطعیت، نباید سبب شود که انسان ناامید گردد. رحمت خداوند متعال آن قدر واسع است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در دعای کمیل عرض می‌کند:
تو آن قدر کریم و رحیم هستی که می‌دانم که اگر حکمتت بر عدالت و تمیز حق و باطل قرار نگرفته بود و بر این امر قسم نخورده بودی، مطمئن هستم که اصلاً جهنم را خلق نمی‌کردی.

و خالق کریم خود در آیه‌ی کریمه‌اش می‌فرماید: به بندگان گناهکارم بگو که برگردند، من آن قدر رحمان و رحیم هستم که اگر برگردند، همه‌ی گناهان آنها را می‌بخشم:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» (الزمر - ۵۳)

بگو: «ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید! از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه‌ی گناهان را می‌آمرزد، زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است.»

ش (تهران): دوستی دارم که طرفدار اندیشه‌های نیچه است و می‌گوید: خدایی نیست. اگر بود این همه ظلم نمی‌شد. ما خود خدای خودمان هستیم. پاسخ چیست؟!)

x-shobe: نیچه، آن قدر عقل و علم نداشت که بداند اثبات وجود یا عدم یک شیء (هر چه که باشد) با شعارهای ژورنالیستی ممکن نیست. نیچه از آن جهت که ماتریالیست (ماده‌گرا - تجربه‌گرا) بود، به جز «حس» برای هیچ یک از ابزار شناخت انسان و از جمله «عقل» واقعیتی قائل نبود. و همین امر سبب می‌شد که سخنان غیر عقلانی نیز زیاد بگوید و نتیجه‌ی اندیشه‌ی نیچه‌ای نیز به جز ظهور «ماکیاولیسم» و خودگرایی و ظلم و جنایت چیزی نخواهد بود.

الف- دقت شود که اولاً عرصه‌ی شناخت‌های حسی بسیار محدود است و ثانیاً «حس» فقط می‌تواند وجود شناخته‌های خود را تأیید کند و رد ناشناخته‌ها - هر چند موجودات حسی باشند - برای حس ممکن نیست. به عنوان مثال اگر به حس بگویید در کرات دیگر موجوداتی با هزار کله وجود دارند، اگر چه مادی هستند، اما حس فقط می‌تواند بگوید: در کراتی که من حس و تجربه کردم وجود نداشتند، اما نمی‌تواند بگوید که در هیچ کوهی دیگری وجود ندارد. این کار حس نیست. چون نمی‌تواند همه‌ی کرات را تجربه نماید. لذا «حس» می‌تواند بگوید: آب، خاک، حرارت، سختی، نرمی و ... هست، اما نمی‌تواند بگوید که چه چیزی نیست. چون هیچ نبودی (عدم) قابل تجربه و حس نیست. لذا حس نمی‌تواند مدعی شود که خدایی هست یا نیست. هیچ کدام با ابزار حس قابل اثبات و نفی نمی‌باشد.

امام صادق علیه‌السلام به شخصی که در آن دوره ماتریالیست بود، فرمود:

«آیا به اعماق زمین یا اوج آسمان‌ها رفته‌ای (یعنی همه را با حس، تجربه کرده‌ای یا می‌توانی بکنی)؟ عرض کرد: خیر. فرمود پس از کجا می‌دانی شاید در اعماق زمین یا اوج آسمان‌ها خدایی باشد.»

بدیهی است آن خدایی که در اعماق زمین یا اوج آسمان‌ها باشد، اصلاً خدا نیست. منتهی امام خواستند به او بفهماند که تو چون «حس‌گرا» هستی، چیزی را که تجربه نکرده‌ای نمی‌توانی رد و نفی کنی. لذا از امثال نیچه سؤال می‌کنیم: به فرض که به وجود خدا پی نبردی، حال بگو با کدام حس فهمیدی که خودت خدای خودت هستی؟! خدا که این قدر جاهل نمی‌شود! با چنین جهلی چگونه خودت را به وجود آوردی؟! ب- تنها راه شناخت و درک «وجود یا عدم» عقل است. عقل است که می‌تواند به «واجب، ممتنع یا محال» بودن وجود پی‌ببرد.

این داستان معروف را شنیده‌اید که پیامبر اکرم (ص) از پیرزنی پرسیدند: از چه راه به وجود خدا پی‌بردی؟ (دلیل بر آن که حتی پیرزن عوام نیز باید با عقل و دلیل به اصول معتقد باشد و نه با تقلید، عادت یا شعارها نیچه‌ای)، او که در حال ریسندگی بود عرض کرد: این چرخ کوچک را من می‌چرخانم، می‌چرخد و اگر نچرخانم نمی‌چرخد، پس لابد این زمین و آسمان‌ها چرخاننده‌ای دارد.

این استدلال پیرزن عوام، همان بحث معروف «حرکت و محرک» است که در فلسفه (از قبل افلاطون، ارسطو، بقراط و سقراط) مطرح بوده و هنوز هم هست. لذا اگر امثال نیچه به حد این پیرزن عوام نیز عقل و فهم نداشتند که با یک نگاه ساده به عالم هستی برایشان معلوم شود که هر معلولی علت، هر نظامی ناظم، هر حرکتی محرک، هر برپایی برپا کننده، هر استواری قیوم ... و به طور کلی هر حادثی محدث و هر موجودی به وجود آورنده می‌خواهد، مشکل خودشان است.

بدیهی است که گرایش به اندیشه‌های ماتریالیست‌های امثال نیچه، مستلزم تعطیلی بیشتر عقل است، چرا که آنها خودشان دست کم به «حس» استناد می‌کنند، اما پیروانشان فقط به «حرف و لفظ» آنها استناد می‌کنند (!؟) این دیگر غیر عقلانی‌ترین و جاهلانه‌ترین راهی است که یک انسان می‌تواند برای شناخت حقایق عالم هستی انتخاب کند!

ج- به امثال «نیچه» باید گفت: اگر تو خدای خودت هستی، پس چگونه خودت را پس از نبودن به وجود آوردی؟! اگر خدای خودت هستی، خودت را به وجود نمی‌آوردی تا به این همه گمراهی و ذلت دچار نشوی؟ راستی چرا دست کم بر خودت حاکمیت و تسلطی نداری؟! به فرموده‌ی امام صادق علیه‌السلام: پیدا شدنت بعد از نبودن، بزرگیت پس از کوچکی، ناراحتیت پس از خوشحالی و خوشحالت پس از اندوه، به یاد آمدن آن چه در ذهنت نبود و فراموش کردن آن چه نیک می‌دانستی از ذهنت و ...؟! (اصول کافی، ج ۱، کتاب التوحید)

به او باید گفت: اگر تو خدای خودت هستی، کاری کن که دست کم نمیری! آخر این چه خدایی است که نه عقل دارد، نه علم، نه قدرت، نه حکمت ... و حتی توان خلق یک مگس را هم ندارد و اگر لقمه‌اش را از دستش بگیرند، نمی‌تواند باز پس بگیرد؟!!

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاستَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَا يُجْتَمِعُوا لَهُ وَإِنْ يَسئَلُهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ» (الحج-۷۲)

ای مردم مثلی زده شده است، پس به آن (خوب) گوش کنید: به غیر از «الله» آن کسانی را که (خدا) می‌خوانید، هرگز مگسی (را هم) خلق نکنند اگر چه با هم جمع شده و همکاری کنند و اگر مگسی چیزی از آنها برباید نمی‌توانند از او باز بستانند، طالب و مطلوب هر دو ناتوانند.

د- اما این که پس چرا روی زمین ظلم وجود دارد؟ قرار نیست که ما هر چه می‌کنیم، به گردن خدا بباندازیم و سپس بپرسیم پس چرا؟ آن چه در زمین از ظلم و فساد وجود دارد، همه به دست این انسان جاهل و ظلوم به وجود آمده است. هر چه ظلم است ناشی از اندیشه و تحقق آن اندیشه‌ها (عملکرد) مستکبرین و فراعنه‌ای است که خود را خدا و رب می‌خوانند، نه از خدای واقعی. خداوند متعال خیر محض است و از او به جز خیر صادر نمی‌گردد.

آن چه از خداوند متعال صادر گردیده است، همه جمال و کمال و نعمت هستی و لوازم وجود و راهنمایی و هدایت است، پس اگر آدمی با جهل و ظلم خود این نعمات را ضایع می‌کند، نباید خداوند را مقصر بداند، او به کسی ظلم نمی‌کند:

«وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ لِنُجْزِي كُلَّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ»
(الجهانیه - ۲۲)

و خدا آسمان‌ها و زمین را (به خیال و پندار خلق نکرد) بلکه به حق آفرید. آری آفرید تا هر کسی را به آن چه می‌کند جزا دهد و در این جزا به کسی ظلم نمی‌شود.

«مَثَلُ مَا يُنْفِقُونَ فِي هَذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ فَأَهْلَكْتَهُ وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لَكِنَّ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» (آل عمران - ۱۱۷)

مثل آن چه در این زندگی دنیا خرج می‌کنید و صفش نظیر بادی است که در آن سرمایای شدید باشد و به زراعت مردمی که بر خود ستم کردند برسد و آن را نابود سازد، همان طور که خدا به آن قوم ستم نکرده به اینان نیز ستم ننموده است، بلکه خودشان به خود ستم کرده‌اند.

«ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» (الروم - ۴۱)

در دریا و خشکی فساد ظاهر گشت به خاطر کارهای بد مردم، ظاهر گشت تا خدا به این وسیله بعضی از آثار کار بد را به ایشان بچشاند.

بدیهی است که اگر ظلم و فساد ناشی از باورها، استکبار، جهالت، خودنگری و خودپسندی و اعمال نادرست مردم ظاهر نمی‌گشت، بطلان اندیشه‌های نیچهای و عملکردهای ماکیاولی طرفداران این اندیشه نیز معلوم نمی‌گردید و بالتبع راه رشد از راه گمراهی (آیات بعد از آیه‌الکرسی) روشن نمی‌شد و هدایتی صورت نمی‌پذیرفت. و تازه آن وقت جای شک بود که آیا خدای حکیمی هست یا نیست و اگر هست، چرا راه رشد آدمی را نشان نمی‌دهد تا فریب اینان را نخورد؟!

د- کل عالم خلقت تجلی خداوند متعال است و خداوند کریم بین همه‌ی مخلوقات، مخلوقی کامل‌تر آفرید و نامش را «آدم» یا انسان گذاشت. آن چه از اسماء و نشانی‌های خود در مخلوقات دیگر تجلی نداده بود، در این مخلوق تجلی داد و لذا فرمود که او برترین و «خليفة‌الله» است. از جمله تجلیات الهی، تجلی اراده و اختیار است. خداوند متعال مختار و صاحب اراده است، ولی هیچ مخلوقی اختیار و اراده ندارد، به غیر از انسان (و به حد محدودتری جن).

بدیهی است که نمود و تجلی اختیار و اراده فقط به شرط «امکان» انتخاب میسر می‌گردد و انتخاب نیز بین دو چیز واقع می‌شود و نه یک چیز. یعنی معنا ندارد که انسان بین حق و باطل، یا باطل و باطل، یکی را انتخاب کند و رفتن به سوی یکی از آنها را اراده کند، بلکه باید بین دو چیز، «حق و باطل»، «عقل و جهل»، «عزت و ذلت»، «هدایت و گمراهی»، «هستی و فنا»، «عدل و ظلم» و ... یکی را انتخاب کند و اراده‌ی خود را به عرصه‌ی ظهور برساند. از این رو دار دنیا، دار اختیار و اراده‌ی انسان است و بدیهی است که مستکبرین و پویندگان راه جهل، ظلم و کفر، راه فساد و تباهی و ظلم را پیش می‌گیرند، پس فساد و تباهی و ظلم روی زمین اتفاق می‌افتد. و اتفاقاً به خاطر بروز و ظهور همین فساد است که پس از مبدأ (توحید)، معاد نیز به اثبات می‌رسد. چرا که به حکم «عقل»، جهل و ظلم و هر آن چه باطل است، از سنخ نیستی و نقص هستند، پس فانی بوده و حق ماندنی است. پس به ناچار باید روزی عمل کنندگان به باطل و عملشان نابود شده و به سزای اعمالشان برسند و حق به تمام و کمال ظهور یابد. - چه در ظهور دنیوی و چه در معاد اخروی - .

«وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» (الإسراء - ۸۱)

و بگو: حق آمد و باطل نابود گشت. بی‌گمان باطل نابود شونده است.

ه- به اندیشه‌های ماتریالیسمی و طرفداران نیچهای باید گفت: اگر خدایی نیست، پس این همه تلاش و کار و به اصطلاح خودتان مجاهدت و بحث و گفتگو برای چیست؟ تجربه ثابت کرده است که همه می‌میرند، پس بهتر است تا زنده هستند هر کاری می‌توانند برای لذت بیشتر بکنند (ماکیاولیسم). پس چرا حرف از مبارزه می‌زنند، چرا اثبات و نفی می‌کنند و ...؟!

امام صادق علیه‌السلام به آن مرد ماده‌گرا (ماتریالیسم) فرمود:

اگر حق با شما (منکران وجود خدا و طبیعت‌گراها) باشد که نیست، شما و اینان (مسلمانان) با هم برابرید (چون همه می‌میرید و به هیچ مبدل می‌گردید)، ولی اگر حق با اینان (مسلمانان) که اهل توحید هستند و به وجود خداوند عالم، حکیم و قادر اعتقاد دارند) باشد که هست، اینها رستگارند و شما هلاک. (چون قیامت بر پا می‌شود و اینها در نعمات الهی پایدار می‌مانند و شما به جهنم رفته و بابت تکذیب، کفر و ظلمتان محاکمه و مجازات می‌شوید).

ش (کرج): در اثبات عظمت خدا استدلال می‌کنند: چون عالم هستی مخلوق اوست، پس پست تر از اوست. آیا با توجه به این که کامپیوتر مخلوق بشر، گاه کارهایی می‌کند که فوق قدرت بشر است، آیا ممکن است انسان در برخی زمینه‌ها برتر از خداوند باشد؟

x-shobhe: کامپیوتر و هیچ چیز دیگری مخلوق بشر نیست، زیرا بشر آن را خلق نمی‌نماید. بلکه «صنع» (صنعت) بشر است. اما در عین حال هیچ مخلوقی کامل‌تر از خالق و هیچ صنعی کامل‌تر از صانع خود نمی‌باشد.

این که بشر چون نمی‌تواند یک وزنه‌ی چند هزار تنی را جا به جا کند، با نیروی عقل و علمی که خدا به او داده است، جراثیل‌های غول پیکر می‌سازد و یا چون نمی‌تواند پرواز کند، هواپیما می‌سازد و یا چون نمی‌تواند در یک دهم ثانیه عملیات ریاضی دقیقی را محاسبه کند، کامپیوتر می‌سازد. پس دلیلی بر برتری آن ابزار نسبت به انسان صانع و سازنده‌ی آن نمی‌باشد. چرا که آن صنعت کارایی خود را از انسان گرفته است و تحت امر انسان هدایت می‌شود و هر وقت انسان بخواهد نابودش می‌سازد (مانند صنایعی که از دور خارج شده‌اند). چنان چه اگر انسان سخت‌افزار لازم را فراهم ننماید و در نرم‌افزاری نیز برنامه‌ی مورد نظر خود را به رایانه‌ی ندهد، رایانه‌اش جعبه‌ای بیش نیست، که آن جعبه را نیز انسان ساخته است و می‌تواند آن را از بین ببرد.

اگر چه دانشمندان هنوز ابعاد مغز بشر را نشناخته‌اند، اما تا همین حد که شناخته‌اند، اذعان می‌کنند که اگر بخواهیم کامپیوتری مانند مغز بشر بسازیم، حجم آن دست کم هشت برابر شهر نیویورک می‌شود. اولین شاخصه‌ی برتری، «احاطه‌ی علمی» است و انسان تا کنون چیزی نساخته است که خارج از حیطه‌ی علم و شناخت او باشد. و شاخصه‌ی بعدی «قدرت» است، که انسان هر چه را ساخته، با قدرت خود ساخته است و اگر قادر نبود، نمی‌توانست بسازد. بشر در پیشرفت علمی و ساخته‌هایش، بخشی از آن چه خود دارد را تجلی می‌بخشد و به نمایش می‌گذارد و چیزی که در او نیست را نمی‌تواند پیدایش دهد. به قول فلاسفه: «معطی شیء نمی‌تواند فاقد شیء باشد». یعنی کسی نمی‌تواند چیزی را که خود ندارد به دیگری عطا کند. پس هیچ‌گاه مصنوع از صانع خود برتر نخواهد شد. چه رسد به مخلوق که همه‌ی هستی خود را از خالق می‌گیرد.

هر چند که تمثیل خداوند متعال که خالق عالم هستی است و علم، قدرت، حکمت ... و خلقت، صنعت و ربوبیت او با بشر و کار او، تمثیلی کامل و صحیح نیست. اما مطالب فوق برای نزدیکی ذهن جهت درک بهتر بیان گردید).

بشر به رغم پیشرفت‌های علمی‌اش، حتی از شناخت خود و حقیقت اجزای طبیعی محیط خود عاجز است (چه رسد به غیر طبیعی) و آن چه بشر از علم بدان دست یافته است، فقط کشف موجود است و نه ابداع یا خلق آن، چه رسد به هستی بخشیدن به آن. لذا چگونه می‌تواند مدعی برتری از خالق خود و جهان هستی شود؟!

اگر چه به وجود خالق کریم و عظمت او از راه تجلی اسماء‌اش (نشانه‌هایش) در عالم هستی پی می‌بریم، اما در واقع این شناخت، فقط شناخت عجز خودمان از شناخت و احاطه و سلطه‌ی علمی بر اجزای عالم است. و چون در عین مشهود بودن عظمت عالم هستی، خود را از شناخت آن عاجز می‌بینیم، به عظمت والاتر و بی‌بدیل خالق این عالم استدلال و اذعان می‌کنیم. «بودی» که در همه جا و همه اجزای عالم هستی، علم، قدرت، حکمت و سایر اسمای کمالیه‌اش خود را نشان می‌دهد، اما در عین حال از شناخت مخلوقش عاجزیم، چه رسد به خودش! و بدیهی است که چون نه تنها انسان، بلکه هیچ یک از موجودات و مخلوقات نمی‌توانند

نسبت به خالق خود (خداوند متعال) احاطه‌ی علمی پیدا کنند، و یا به سلطه‌ی ارادی و عملی بر او دست یابند، پس محال است که در موردی از او برتر شوند. مضاف بر این که هرگونه کمال (برتری) را نیز از او می‌گیرند و در عین حال همیشه نیازمند و فقیر و محتاج هستند، اما او غنی مطلق و بی‌نیاز است.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (فاطر - ۱۵)

ای مردم شما (همگی) نیازمند به خدائید تنها خداوند است که بی‌نیاز و شایسته هر گونه حمد و ستایش است!

ش (تهران): آیا سرنوشت هر انسانی قبلاً از جانب خداوند تعیین و قطعی شده است و اگر چنین است آیا انسان می‌تواند آن را تغییر دهد؟

x-shobhe: متأسفانه این شائبه در اذهان بسیاری از مردم جای گرفته است که سرنوشت انسان از قبل تعیین شده است و هیچ مفری برای تغییر آن وجود ندارد. ریشه‌ی این اندیشه‌ی خطا، بیشتر سیاسی است. در طول تاریخ مستکبرین و زورمداران که همیشه اموال مردم را غارت می‌کردند، سعی می‌نمودند چنین به دیگران القا کنند که هر چه ما می‌کنیم و هر چه بر سر شما می‌آید، خواست خداوند متعال است و چاره‌ای از آن نیست. چنان چه حتی یزید به حضرت زینب علیهاالسلام گفت: دیدی خدا چه بر سر بردارانت آورد؟! متأسفانه این اندیشه غلط در میان برخی از فرق اسلامی نیز به عنوان یک عقیده‌ی توحیدی مطرح شده است. آنها می‌گویند: همه چیز و همه‌ی سرنوشت‌ها از طرف خداوند قطعی و محتوم شده است (جبریون). این اعتقاد غلط سبب گردید تا در مقابل گروه دیگری نیز بر این باور شوند که هیچ چیز از طرف خدا قطعی و محتوم نیست و همه‌ی اختیارات به دست خود بشر سپرده شده است (اختیاریون). اما اعتقاد راسخ، عقلی و منطبق با قرآن و احادیث تشیع این است:

«لا جبر و لا تفویض، بل الامر بین امرین»

نه «جبر» کامل حکم فرماست و نه اختیار کامل، بلکه امری بین این دو است.

یعنی در برخی از امور جبر حاکم است. به عنوان مثال: این شما نیستید که با اختیار خود انتخاب کنید در چه زمانی و در کدام نقطه‌ی جغرافیایی به دنیا بیایید و یا کی از دنیا رحلت کنید. اما در بسیاری از امور نیز «اختیار» داده شده است. مثل این که می‌توانید: مؤمن یا کفر شوید-سفر کنید- کسب علم کنید-رعایت دستورات یا سرپیچی نموده و یا حتی خودکشی نمایید.

بدیهی است که اگر «جبر» مطلق حکم فرما بود، دیگر مباحثی چون: سؤال و جواب - عقاب و ثواب و بالتبع ارسال انبیاء و بیان چه باید کرده‌ها و چه نباید کرده‌ها (دین) و هدایت معنا و مفهومی نداشت. چرا که هر کس به حکم جبری که بر او حاکم شده و سرنوشتی که برایش محتوم شده بود عمل می‌نمود. خداوند متعال در قرآن کریم، انسان را به تفکر، تعقل و تقوا و برگزیدن راست و صراط مستقیم دعوت می‌نماید و از انحراف و نافرمانی و جهالت بر حذر می‌دارد. پس معلوم است که اختیاری وجود دارد. و نیز می‌فرماید:

«... إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...» (الرعد - ۱۱)

... خداوند سرنوشت هیچ قوم (و ملتی) را تغییر نمی‌دهد مگر آن که آنان آن چه را در خودشان است تغییر دهند...!

و یا می‌فرماید:

«لا إكراهَ في الدينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» (البقره - ۲۵۶)

در قبول دین، اکراهی نیست. (زیرا) راه درست از راه انحرافی، روشن شده است. بنا بر این، کسی که به طاغوت [بت و شیطان، و هر موجود طغیان‌گر] کافر شود و به خدا ایمان آورد، به دستگیره‌ی محکمی چنگ زده است، که گسستنی برای آن نیست. و خداوند، شنوا و داناست.

بدیهی است اگر اختیاری در کار نباشد و سرنوشت‌ها همه از پیش محتوم و مختوم باشد، هیچ قومی نمی‌تواند سرنوشت خود را تغییر دهد و هیچ کس نمی‌تواند با اراده‌ی خود نسبت به طغیان و طغیان‌گر موضع رد و تکذیب بگیرد. پس خداوند متعال به انسان عقل، اراده و اختیار داده است تا سرنوشتش در دنیا و آخرت را خود تقریر نماید.

برای روشن‌تر شدن بسیاری از مفاهیم، یک داستان نقل می‌شود:

در زمان پیامبر اعظم صلوات الله علیه و آله، شخصی از کفار به دوستان خود گفت: امروز می‌خواهم پیامبر را (به اصطلاح خودمان و العیاذ بالله) خیط یا استهزاء کنم! از او سؤال کردند: تا کنون کسی نتوانسته است، تو چگونه می‌خواهی این کار را بکنی؟! گفت: یک دانه خرما به دست می‌گیرم و از او سؤال می‌کنم که آیا این دانه‌ی خرما روزی من هست یا خیر؟ اگر گفت: بله. آن را زیر پا می‌اندازم و له می‌کنم و اگر گفت: نه. آن را می‌خورم.

این فرمول به نظر دیگران نیز صحیح و جالب آمد. نزد ایشان رسیدند و او عین سؤال را مطرح کرد. پیامبر اکرم (ص) در پاسخ فرمودند: اگر بخوری روزی توست و اگر نخوری نه! این پاسخ ابعاد گوناگونی دارد و از آن جمله آن که مقدر نمودن بسیاری از مقدرات به دست خود شماست. و پاداش و عقاب نیز به همین سبب است.

اگر فرمود: نماز، محبت و احترام به والدین، صله‌ی ارحام، نماز شب و ... روزی را زیاد می‌کند و اگر فرمود: صدقه دفع بلا می‌کند و اگر فرمود: توبه و دعا همه چیز را تغییر می‌دهد، معلوم است که تعیین و تقریر بسیاری از فرازها و نشیب‌های سرنوشت، به دست خود انسان سپرده شده است.

ش(کرج): چرا با وجود عمر کوتاه و گناه محدود و گذرا، عذاب الهی دائمی و همیشگی است؟ آیا این با عدل خدا سازگاری دارد؟

X- shobhe: در این سؤال چند نکته‌ی مهم نهفته است که برای روشن شدن باید به آنها توجه نمود:
الف- قبل از هر نکته‌ای (چنان چه قبلاً نیز توضیح داده شد [۱])، باید دقت کنیم که گاهی طرح و شبهه را نه برای به دست آوردن یک پاسخ منطقی، بلکه فقط برای ایجاد بغض و دشمنی با خود خدا در ذهن ایجاد می‌کنند (!؟) سؤال و شبهه هیچ ایرادی ندارد، اما سعی در [العیاذ بالله] ظالم خواندن خدا، یک سعی شیطنی و بی‌نتیجه است. چرا که عقل حکم می‌کند، خدایی که ظلم کند، اصلاً خدا نیست. پس اصل شکل سؤال غلط می‌شود. اینان چنان راجع به ظلم خدا ضد تبلیغ می‌کنند که گویا به فرض محال می‌توانند نظرها را نسبت به او برگردانند و سپس در یک رأی‌گیری فرمایشی برکنارش کنند!
خداوند متعال غنی مطلق، عالم، حکیم و قادر است، لذا «عدل مطلق» است و نیازی به ظلم ندارد. لذا این خود انسان است که به خود یا به دیگران ظلم می‌کند و خداوند متعال به بندگان و آفریدگان خود هیچ ستمی روا نمی‌دارد:

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ» (فصلت - ۴۶)

هر کس عمل صالحی کند به نفع خود کرده و هر کس بدی کند به ضرر خود کرده و پروردگار تو - ستمگر بر بندگانش نیست.

ب - چنین نیست که هر کس که معصیتی انجام داد، مستحق و دچار عذاب ابدی الهی شود، چنان چه هیچ کس هم با یک یا دو عمل خوب و مقطعی از اجر زندگی ابدی در بهشت بهره نمی‌برد. بلکه اصل بر پاک شدن، تطهیر و کمال انسان برای یافتن قابلیت قرار گرفتن در «جنب‌الله» و حیات ابدی در جنت خلد است. برای این تطهیر و تکامل و قوت به کمال مطلق (الله جل جلاله)، راه کارهای متفاوتی از آسان تا سخت وجود دارد و انتخاب به دست خود انسان سپرده شده است. به عنوان مثال: آسان‌ترین راه، پیشه کردن تقوای الهی و دوری از گناه است. این آسان‌ترین و نیز با حلاوت‌ترین راه است. چرا که گناهان همه به خاطر به دست آوردن لذتی زودگذر یا مظهری فانی از مظاهر دنیای دون صورت می‌پذیرد، پس انسان توان این را دارد که به راحتی آن خواسته ناحق را که خود ضررش را هم می‌داند کنار بگذارد. اما اگر نشد و احیاناً غفلتی دست داد و معصیتی صورت پذیرفت، آسان‌ترین راه بر طرف کردن این رجس و آلودگی، توبه و طلب مغفرت است که اگر بنده‌ای بخواهد و از راه خطا برگردد و طلب مغفرت نماید، خداوند رؤوف، رحمان، غفور و رحیم همه‌ی گناهانش را می‌بخشد:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» (الزمر - ۵۳)

بگو ای بندگانم که بر نفس خود ستم و اسراف کردید از رحمت خدا نومید مشوید که خدا تمامی گناهان را می‌آمرزد، زیرا او آمرزنده رحیم است.

فرمود: نماز گناه را می‌شوید. به مسلمان گفته شده که در هر روز، هر ساعت و هر لحظه آلوده می‌شوی. برایت نماز را قرار دادیم که روزی پنج نوبت خودت را پاک و مطهر کنی. خوب از این راحت‌تر و زیباتر چه؟ همین که در محضر حق تعالی قرار می‌گیری، پاک و طاهر می‌شوی.

اما اگر معصیت مؤمنی بیشتر از این حد بود و یا حتی در توبه و استغفار کوتاهی داشت، عذاب‌های دنیا، مانند گرفتاری‌ها، صدمه‌ها، مصیبت‌ها و ... - حتی یک تب کردن - موجب تطهیر او می‌شود. اگر به این حد نیز تمام نشد، جان‌کندن بر او سخت می‌شود. اگر آن‌جا نیز کاملاً تطهیر و لایق خلد در جنت الهی نگردید، عذاب قبر (کم یا زیاد به تناسب گناهش) تطهیرش می‌کند و دیگر به جهنم نمی‌رود. اگر باز چیزی ماند، عذاب برزخ مطهرش می‌کند. اگر باز هم ماند، شفاعت به کار و مددش می‌آید، اما اگر باز چیزی ماند که تطهیر از آن مستلزم سوختن باشد، وارد جهنم می‌گردد.

طبقه‌ی هفتم جهنم، مخصوص این دسته از مؤمنین است. آنها که همیشگی نمی‌مانند. چون در هر حال مؤمن بودند. همین‌طور است دیگران. هر وقت پاک شدند، از جهنم خارج و وارد جنت می‌گردند. پس فقط یک عده‌ی خاصی که خداوند متعال در قرآن کریم از آنها نام برده است، خلود پیدا می‌کنند. یعنی همیشه در عذاب جهنم می‌مانند. مثل:

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (البقره - ۳۹)

و کسانی که کافر شوند و آیه‌های ما را دروغ شمارند اهل جهنمند و خود در آن جاودانند.

ج- اما راجع به خلود همین عده نیز باید توجه داشت:

آخرت نتیجه‌ی دنیاست. پس کسی که در تمامی عمر خود در دنیا کفر ورزیده و آیات خداوند را دروغ شمرده و یا ظلم کرده است، در آن‌جا نیز چیزی جز همین آتشی که خود برافروخته و با خود برده ندارد. آتش جهنم از وجود خود او سر می‌کشد، وجودش جز آتش چیزی ندارد، پس با همین آتش باید به سر برد. نباید گمان کنیم که عمل ما چیزی است و جهنم چیز دیگری، بلکه روح و نتیجه‌ی عمل است. این همان عمل است که با انسان عامل می‌ماند. چنان‌چه می‌فرماید، کسی که مال یتیم می‌خورد، در همین‌جا در شکم خود آتش جای می‌دهد و نیز می‌فرماید آن‌که کتاب و آیات خدا (دین) را ارزان می‌فروشد، در شکم خود آتش فرو می‌برد.

«إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا»
(النساء - ۱۰)

آنان که مال یتیمان را به ستمگری می‌خورند در حقیقت آنها در شکم خود آتش جهنم فرو می‌برند و به زودی به دوزخ در آتش فروزان خواهند افتاد.

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (البقره - ۱۷۴)

به درستی آنهایی که از کتاب خدا آن‌چه را که خدا نازل کرده کتمان می‌کنند و با کتمان آن ثمن (مال) اندک به دست می‌آورند. آنها آن‌چه می‌خورند جز آتشی نیست که به درون خود می‌کنند و خدا روز قیامت با آنها سخن نخواهد گفت و تزکیه‌شان نخواهد کرد و عذابی دردناک خواهند داشت.

همان‌طور که انسان جسمش می‌میرد، ولی روح او مرگ ندارد و تا ابد می‌ماند، اعمال نیز جسم و روحی دارند. پس این جسم اعمال است که محدود به دنیای محدود، فانی و زودگذر است، اما روح عمل تا ابد

می‌ماند. چه با بهشتی و چه با جهنمی. و بهشتی کسی است که روح آتشین معصیت، به هر شکلی از او جدا شده است.

ما ظاهر اعمال [چه خوب و چه بد] را می‌بینیم که کوتاه و فانی هستند و از آثار اعمال غافل هستیم. اما هر عملی اثر و آثاری در پی دارد و چه بسا آثار آن تا قیام قیامت باقی بماند. فرد و جسم عبادت کوتاه و زودگذرش (مثل دو رکعت نماز صبح) می‌میرند، ولی آثار آن تا قیامت می‌ماند و هم چنین فرد و لذت زودگذر حرامش می‌میرند، اما ظلم او که نتیجه‌ی معصیت اوست، هم چنان تا قیامت باقی مانده و اثر می‌کند. به عنوان مثال آیا غیر از این است که آثار سوء غصب خلافت الهی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام، آثار به شهادت رساندن او و فاطمه‌ی زهراء و سایر ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام هنوز باقیست و نه تنها انسان را از نعمت «ولایت» محروم ساخته، بلکه دچار سلطه‌ی طواغیت و ستمگران و جاهلان دوران کرده است.

اما خداوند متعال، هم عمل را می‌نویسند و هم آثار عمل را. یعنی برای انسان فقط همان عملی که با دست خود و مستقیم انجام داده نمی‌ماند، بلکه آثارش نیز باقی است. چه عمل صالح و چه خدایی ناکرده معصیت. پس، کسی که وجودش و عملش در زمان حیات دنیا سرتاسر کفر و ظلم بود و آثار سوء عملش نیز تا قیام قیامت باقی ماند، مانند آن است که خودش تا قیامت باقی مانده و به کفر و ظلم ادامه داده است. پس عذابش نیز دائمی است:

« إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ وَ كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ »

(یس - ۱۲)

ماییم که مردگان را زنده می‌کنیم و آن چه کرده‌اند و آن چه از آثارشان بعد از مردن بروز می‌کند همه را می‌نویسیم و ما هر چیزی را در امامی مبین برشمرده‌ایم.

ش: متهم و محکوم کردن خداوند متعال [العیاذ باللّه] به ظلم، شیوهی جدید شبهه پراکنی؟!]

(به بهانه‌ی وقوع سیل در پاکستان و کشته شدن هزاران کودک و زن و ...).

x-shobhe: قبل از پاسخ به سؤال یا شبهه‌ی مطروحه راجع به چرایی کشته شدن کودکان و زنان بی‌گناه در سیل پاکستان، به نظر می‌رسد که بصیرت و دقت مسلمانان عزیز نسبت به شکل جدید از چگونگی ایجاد طرح سؤال و یا شبهه نسبت به خداوند متعال در اذهان عمومی، به گونه‌ای که در ضمن ایجاد یک نوع بدبینی و بغض هم بنماید، به مراتب مهم‌تر از شناخت علل بروز حوادث طبیعی و شناخت مقصرین در فجایع مترتبه می‌باشد، که بدان اشاره می‌شود.

الف- سؤال و حتی شبهه کار طبیعی ذهن است و هیچ ایرادی بر آن وارد نیست، اگر چه نسبت به حقایق، بدیهیات، مقدسات و از جمله خداوند متعال، قرآن کریم و ... باشد. اما گاه از تغییر یافتن شکل طرح سؤال‌ها و شبهات در اذهان عمومی، معلوم می‌شود که هدف طرح یک سؤال نیست، بلکه مقاصد دیگری از سوی طراحان اصلی در کار است!

اخیراً بسیار مشاهده می‌شود که طرح سؤال یا شبهه، با آهنگ تحریک احساسات به گونه‌ای که یک نوع بغض، بدبینی و دشمنی نسبت به خداوند متعال نیز ایجاد نماید صورت می‌پذیرد و کمی دقت نشان می‌دهد که غالب این سؤال‌ها با تحریک احساسات صورت می‌پذیرد! چرا که احساس می‌تواند پرده‌ای برای تعقل و درک معقولانه باشد. مثلاً می‌گویند: آیا یک عده پیغمبر شدند و یک عده نشدند، ظلم نیست؟ آیا این که در آخرت بسیاری به جهنم می‌روند ظلم نیست؟ آیا این همه کارگر چینی بدبخت که به سختی در معادن کار می‌کنند و کشته می‌شوند، و چون بودایی هستند به جهنم می‌روند، ظلم نیست؟ آیا خدا مرا ناخواسته خلق کرده تا گناه کنم و به جهنم روم، ظلم نیست؟ آیا این فعل خدا ظلم نیست؟ آیا آن فعل خدا ظلم نیست و ...؟! ...

ب - گاه کسی اساساً وجود خداوند متعال را قبول ندارد و یا تکذیب می‌کند و یا سؤال و شبهه دارد، این امر طبیعی است. اما کسی که می‌گوید: «آیا این فعل خدا ظلم نیست» معنایش این است که وجود او را قبول دارد، اما او را (العیاذ باللّه) ظالم دیده و یا دست کم نسبت به ظالم بودن او شک و شبهه دارد!

بدیهی است کسی که وجود خداوند را قبول دارد، اما نسبت به ظالم بودن او شک دارد، شناخت بسیار ضعیفی از خداوند دارد. او گمان می‌کند که خدا مانند یک سلطان در یک گوشه‌ای در بارگاه خود نشسته است که گاهی بر اساس عطوفت لطفی می‌کند و اغلب هم ظلم می‌کند! غافل از آن که اولاً خداوند متعال مانند تصور او نیست و ثانیاً خدایی که ظلم کند، و یا حتی احتمال ظلم کردنش برود، اصلاً خدا نیست.

خداوند متعال، هستی مطلق، کمال مطلق و خیر محض است، او سبحان است. یعنی از هر عیب و نقصی بری است. چرا که عیب و نقص از نبود، کاستی و عدم (نقص در هستی و کمال) است که اینها همه از صفات مخلوق است. پس اگر چنین صفاتی در موجودی یافت شد، معلوم می‌شود که او هستی مطلق نیست و خیر محض نیست، لذا خدا نیست. از هستی مطلق نیز به جز هستی و از خیر نیز به غیر از خیر صادر نمی‌گردد. پس حتی فرض یا گمان ظلم (نقص عدل که ناشی از نقص علم، حکمت، اراده و ... است) نسبت به خداوند متعال، خطای محض است.

آخر این چه خدایی است که هم بدون این که نیازی به ظلم داشته باشد، ظلم می‌کند و هم آن قدر ظلمش آشکار است که مخلوق و بنده‌ی او می‌تواند ظلمش را تشخیص داده و او را محکوم نماید؟! ...

پس، نه تنها اگر وجود خداوند را قبول داریم باید بدانیم که هیچ گاه از او ظلمی صادر نمی‌شود و احتمال این امر بر او نیز خطاست، بلکه مطمئن باشیم که این روش شخص ابلیس است. چون او نیز خدا را می‌شناخت،

اما گناه استکبار خود را به گردن خدا انداخت [یعنی خدا را نسبت به خود ظالم تلقی کرد] و می‌خواهد این خطای خود را به انسان که دشمن اوست، تسری دهد و طرح این گونه‌ی شبهات نیز کار منافقین است. که به جای تکذیب آشکار خدا، ابتدا از راه قبول ظاهری او وارد می‌شوند و سپس به ظلم محکومش می‌کنند.

«أَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَقَوْمِ إِبْرَاهِيمَ وَأَصْحَابِ مَدْيَنَ وَالْمُؤْتَفِكَاتِ أَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»

(التوبه - ۷۰)

مگر [این منافقین] داستان آن کسانی که قبل از ایشان بودند، یعنی معاصرین نوح و عاد و ثمود و معاصرین ابراهیم و اصحاب مدین و دهکده‌های واژگون شده را نشنیده‌اند، که پیغمبرانشان با معجزات بیامدند (و ایشان زیر بار نرفته و در نتیجه دچار عذاب شدند)، پس چنین نبوده که خدا ستمشان کرده باشد، بلکه آنان به خود ستم می‌کرده‌اند.

ج- راجع به حوادث طبیعی چون: سیل، زلزله، طوفان، صاعقه ... و این که آیا اینها بلا هستند یا نیستند؟ قبلاً به صورت مشروح توضیح داده شده است^(۱) و^(۲)، و در این جا نیز به صورت اجمال بیان می‌گردد:
ج/۱- خداوند متعال عالم، قادر، حکیم و عادل است و عوالم هستی (اعم از مادی یا غیر مادی) را بر اساس علم، حکمت و قدرت خود خلق نموده است و عدل او (عدل یعنی قرار دادن هر چیزی در جای خودش) نیز در تمامی ذرات عالم و گردش هستی مشاهده می‌شود. لذا وقوع حوادث طبیعی، لازمه‌ی قانون خلقت است، وگرنه اتفاق نمی‌افتد.

ج/۲- اما این که آیا این حوادث نعمت است یا نعمت؟ آلاء است یا بلاء؟ پاداش عمل است یا عذاب؟ بستگی به شخص یا جامعه‌ی دریافت کننده‌ی آن دارد. لذا ممکن است برای شخص یا عده‌ای نعمت باشد و برای افراد یا گروه دیگری نعمت، بلا و عذاب باشد.

دقت شود که نه تنها زلزله، سیل یا صاعقه، بلکه همه‌ی امور و مکاسب دنیا همین طور است. به عنوان مثال: ممکن است کسب علم، قدرت و ثروت برای یک عده نعمت باشد و برای عده‌ای دیگر موجبات سقوط بیشتر و هلاکت را فراهم آورد. پس نمی‌توان به صورت مطلق بیان داشت که چون سیل است، لابد عذاب است. خیر. سیل نیز فواید بسیاری دارد.

بدیهی است که نعمتی بالاتر از قرآن کریم (که جسم آن که کتاب است و چه روح آن که انسان کامل و ولایت است) نداریم. اما همین قرآن برای عده‌ای موجبات هدایت را فراهم می‌آورد و عده‌ای دیگر (مکذبین، معاندین و ...) را به هلاکت بیشتر می‌کشاند. چنان چه می‌فرماید:

«وَنُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»

(الأسراء - ۸۲)

و ما آن چه از قرآن فرستیم شفای دل و رحمت الهی بر اهل ایمان است، لیکن کافران را به جز زیان چیزی نخواهد افزود.

چنان چه شاهدیم حضرت موسی(ع) و معجزاتش برای آن ساحران ساده و صادق نعمت شد و همگی ایمان آوردند، اما موجب گمراهی و خسران بیشتر فرعون و فرعونیان گردید. پس، این حوادث می‌تواند برای بسیاری نعمت و برای بسیاری دیگر نعمت باشد.

ج/۳- اما در خصوص عذاب گناه و گناهکار بودن نیز باید دقت کنیم، ما با شناخت سطحی و اندیشه‌ی ساده‌ای که نسبت به اسلام و قرآن داریم، گمان می‌کنیم که گناه الا و لابد فقط کفر، شرک، نفاق، جنایت، فسق، فجور، فحشا، ربا و ... است، اما غافل از این هستیم که «جهل»، «تنبلی»، «اهمال» و ... نیز از گناهان بزرگ است و عواقبی دارد که در دنیا و آخرت دامنگیر فرد و جامعه می‌شود.

در پاسخ قبلی این مثال آورده شد که کشورهای بسیاری مثل ژاپن و ایران، روی خط زلزله هستند. اما این ژاپنی‌ها با این که بودایی و کافر هستند، نشستند و فکر کردند، دست به دامن علم شدند، همت خود را صرف کردند و خانه‌ها و حتی برج‌های خود را در همین خط زلزله به گونه‌ای با اصول ساختند که یک زلزله‌ی ۷ ریشتری بیش از ۷ کشته نمی‌دهد. آنها حتی وسایل و اثاثیه خود را به زمین و دیوار و سقف پرچ می‌کنند. اما ما غفلت کردیم و همین زلزله در کشور ما (رودبار) که همگی مسلمان نیز هستیم، یکصد هزار کشته گرفت. خوب این عقوبت گناه جهل و اهمال و تنبلی است، نه عقوبت نماز خواندن یا نخواندن و یا گوشت ذبح شرعی خوردن یا سوسمار خوردن. لذا از قومی که مرتکب آن جهل و اهمال و تنبلی نشدند دور شد و قومی که مرتکب شدند را فرا گرفت.

ج/۴- ممکن است سؤال شود که گناه آن زن یا کودک چه بود؟ پاسخ این است که دنیا دار اختیار و عمل است، لذا در آن ظلم افراد به یک دیگر هم اتفاق می‌افتد و این امر از لوازم اختیار است، و گر نه لازم می‌آید که اختیار افراد سلب شود و راه رشد و تکامل نیز مسدود گردد. دنیا که قیامت نیست تا هر کس فقط مبتلابه عقوبت یا پاداش عمل خودش باشد. مگر آن چند صد هزار نفری که در بمباران اتمی آمریکا در ژاپن کشته شده بودند، شخصاً مقصر بودند؟ یا مگر این همه کشته‌ی جنایات هولناک رژیم‌های ددمنش و صهیونیست‌ها مقصر هستند؟ مگر وجود مبارک حضرتی چون علی‌اصغر(ع)، گناه کرده بودند؟! مگر نواز زن و شوهری که به خاطر آمیزش در حال مستی کور به دنیا آمده است، خودش مقصر است؟ یا خدا مقصر است؟ خیر. بلکه اینها مظلوم ظلم دیگران واقع شده‌اند، آنها نزد خدا مأجورند و ظالمین نیز به کیفر اعمالشان می‌رسند. ظلم تلفات و خسارات ناشی از سیل و زلزله و ... نیز همین‌طور است. مردم مسئول هستند که بدون فکر و پیش‌بینی و تجهیز به وسایل لازم در مسیل یا خط زلزله، خانه‌های سست بنیاد می‌سازند، دولت‌ها مسئول هستند که پیش‌بینی و پیش‌گیری و سپس رسیدگی به موقع نمی‌کنند. ملت‌ها مسئول هستند که به هنگام بروز حادثه برای یک قوم دیگر، کمک‌رسانی به موقع نمی‌کنند و همه‌ی اینها مقصر، مسئول و پاسخ‌گوی ظلم‌های روا شده به مظلومین هستند. لذا در آخرت نسبت به عده‌ای فرمان داده می‌شود:

«وَقَفُّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ» (الصافات - ۲۴)

نگه‌شان دارید، به درستی که آنها مسئول هستند.

حالا باید بیایند و جواب بدهند که چرا اوامر خدا را اطاعت نکردند و آن چه باید می‌کردند، نکردند و آن چه باید انجام می‌دادند، ندادند که چنین و چنان شد؟ نه این که خودشان خطا کنند و سپس خدا را محکوم کنند که چرا چنین و چنان کردی؟!

به طور قطع در این دنیا هیچ اتفاق بدی نمی‌افتد و هیچ صدمه و مصیبتی به بی‌گناه یا گناهکار نمی‌رسد، مگر آن که مقصر آن انسان و عملکردهایش است و از ناحیه‌ی خداوند متعال هیچ ظلمی به کسی نمی‌شود:

«ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ

يَرْجِعُونَ» (الروم - ۴۱)

فتنه و فساد در خشکی و دریا به علت کارهایی که مردم انجام داده (و می دهند) ظاهر شده (و می شود) (چون این طور است لذا) خدای علیم کیفر قسمتی از اعمالشان را به آنان می چشاند، تا شاید آنان به سوی (خدا) باز گردند.

ش (رشت): مگر خداوند ستارالعیوب نیست، پس چرا گاهی انسان را بین مردم رسوا می کند؟

x-shobhe: قبل از پاسخ شبهه، باید به این نکته‌ی بسیار مهم‌تر توجه داشت که گاه برخی از انسان‌ها منکر وجود خداوند متعال گردیده و به او کافر می‌شوند، این یک مبحث است؛ اما گاهی عده‌ای سعی دارند تا خدا را محکوم کنند و بغض و کینه‌ی او را در دل باور کننده‌ی خدا بیاندازند. این دیگر عین بیچارگی شخص ابلیس است که سعی دارد انسان‌های دیگر را که همیشه موجب حسادتش بودند سرايت دهد. چرا که او نیز به اصل وجود خداوند متعال یقین داشت، ولی از روی کبر و حسادت سعی کرد تا او را محکوم کند! ما باید دقت داشته باشیم که گوینده یا خدا را باور ندارد، آن گاه سخن گفتن از فعل یا صفت خدا با او بی‌مورد است و باید با او در اصل وجود بحث کرد. و یا باور دارد. آن وقت باید بداند، آن خدایی که توسط بنده و مخلوقش محاکمه شود و به حق نیز محکوم گردد، که خدا نیست. یعنی او خدا را درست نشناخته است. چرا که در صورت محکومیت، آن هم از سوی مخلوق نادان، معلوم می‌شود از چنین خدایی غفلت و ضعفی بزرگی سر زده است! و غفلت از جهل است و جهل کاستی است و این کاستی‌ها از صفات مخلوق است و نه خالق.

اما در پاسخ سؤال فوق به نکات ذیل دقت شود:

الف- خداوند متعال، ستار العیوب است، چنانچه رحمان، رحیم، علیم، حکیم، کریم، سخی و ... نیز هست. لذا عالم هستی را بر اساس قوانین لازم‌ه‌اش خلق نموده است و قرار نیست که به صورت جادو و جنبلی نظام هستی را سامان بخشیده و هدایت کند. لذا هر چیزی تعریف و قانونی دارد. به عنوان مثال: خداوند علیم است، پس هر انسانی از آن جهت که تجلی آن علیم است، کم یا بیش از علم او بهره می‌برد (چه بخواهد و چه نخواهد)، اما انسانی که خود را در معرض دریافت علم قرار داده است، به مراتب بهره‌ی بیشتری برده و بیشتر علم خدا را متجلی می‌کند. همین‌طور کسی که از چارچوب رحمت خدا خارج شده، بهره‌ی کمتری از این رحمت می‌برد، تا کسی که خود را در مسیر نسیم‌های خوش رحمت قرار داده است. ستارالعیوبی هم همین‌طور است. خداوند کریم برای همه و حتی برای کفار، مشرکین، ظالمین و بدتر از همه منافقین نیز ستار العیوب است، اما اگر کسی تلاش کرد تا خود را از مسیر ستاریت خداوند خارج کند، او خودش به خودش ظلم کرده است.

نظام خلقت، یک نظام حق است و در نظام حق به هیچ احدی ظلم نمی‌شود. اگر چه ستارالعیوبی از لطف و کرم و رحمت است و ظهور عیوب بر دیگران ظلم نیست، بلکه خواست بنده است:

«وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ لِيُجْزِيَ كُلَّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ»

(الجاثیه - ۲۲)

و خدا آسمان‌ها و زمین را (به خیال و پندار خلق نکرد) بلکه به حق آفرید. آری آفرید تا هر کسی را به آن چه می‌کند جزاء دهد و در این جزا به کسی ظلم نمی‌شود.

بدون شک هر بدی، ظلم، گرفتاری و مصیبتی که به انسان وارد می‌شود، به دست خودش انجام گرفته است. و البته باز خدا رحمان و رحیم و ستار است و فقط بخشی از این ظلم و بدی را آشکار می‌کند تا تذکر و تنبیهی گردد، باشد که انسان هوشیار شده و تا فرصت باقی است از مسیر انحراف و انحطاط برگردد:

«ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ

يَرْجِعُونَ» (الروم - ۴۱)

در دریا و خشکی فساد ظاهر گشت به خاطر کارهای بد مردم، ظاهر گشت تا خدا به این وسیله بعضی از آثار کار بد را به ایشان بچشاند

ب- در یک نظام حق، ممکن نیست که هیچ گاه عیب هیچ انسانی، اگر چه خودش اصرار به پرده‌داری داشته باشد، به هیچ مقداری آشکار نگردد، چرا که آن وقت فساد عالم را فرا می‌گیرد و دیگر نظام، یک نظام حق نخواهد بود. فرض کنیم، هیچ گاه عیب دزدی دزد، جنایت جنایتکار، فحشای فاحشه، ربای رباکار، فریب دغل کار و ... آشکار نگردد! و آنها بتوانند با خیال راحت و با تکیه به «ستارالعیوبی» خدا به فساد در زمین ادامه داده و بر همگان ظلم کنند، آیا آن گاه به غیر از بروز هرج و مرج و مسدود شدن راه هدایت و رشد و کمال، انتظار دیگری می‌رود.

بیاییم یک قانون مثل «ستارالعیوبی» را در ذهن خود تعمیم دهیم و ببینیم به راستی اگر هیچ معلوم نشود که دزد، دزد است، چه می‌شود؟ اگر با پرده‌داری‌های پیاپی و سوزاندن فرصت‌های بازگشت و هدایت، چهره‌ی کثیف یزیدی‌های زمان در هر عصری معلوم نشود چه می‌شود؟ آیا دیگر هدایت و امنیتی باقی می‌ماند؟!

ج- در عین حال باز خداوند متعال رحمن، رحیم و ستارالعیوب است. یعنی همان گناه کاری که با سعی و لجاجت خود از مسیر ستاریت خدا خارج شده و با اصرار پرده‌داری کرده و تصمیم گرفته هر طور که ممکن است فضاحت خویش را بر دیگران آشکار سازد، اگر به خود و آن چه هست و آن چه کرده توجه کند، می‌بیند که فضاحتش به مراتب بیشتر از رسوایی انجام پذیرفته‌اش به دست خود است و به رغم اصرارش، خداوند نخواسته که بیش از این رسوا گردد، تا شاید برگردد. و گر نه آن چه او انجام داده، موجب رسوایی‌های بیشتر است.

آیا آن هنگام که در انسان خوی سگی یا خوکی یا میمونی غلبه پیدا می‌کند، اما او هنوز به شکل یک آدم در جامعه حاضر می‌شود و رفت و آمد می‌کند، ستارالعیوبی خدا را درک نمی‌کند؟

پس، خدا «ستارالعیوب» است. چنان چه در دعای کمیل می‌خوانیم، چه بسیار گناهانی انجام می‌دهیم که خداوند حتی آنها را از ملائک کاتب پنهان می‌دارد و فقط خود از آنها خبر دارد و می‌خواهد تا بنده‌اش برگردد و این گناهان هیچ گاه بر کسی آشکار نگردد.

ش (اهواز): چگونه یقینی به وجود خدا پیدا کنیم که پس از ارتکاب گناه، پشوانه‌ای برای توبه و بازگشت داشته

باشیم؟

x-shobhe: اگر کمی به خود توجه کنیم متوجه می‌شویم که یقین (البته نه معنای تفسیری، فلسفی، عرفانی و ...، بلکه به همین مفهومی که از واژه انتزاع می‌کنیم، می‌فهمیم و به کار می‌بریم)، در مقابل شک، نسبت به وجود باری تعالی در همه‌ی ما (دست کم عموم مسلمانان) حاصل است. و دلیل آن که، اگر از هر کدام ما سؤال کنند که «آیا به وجود خداوند متعال باور یا اقرار داری یا خیر؟» پاسخ مثبت می‌دهیم و شهادت می‌دهیم به «لا إله الا الله».

پس، معلوم می‌شود که ارتکاب گناه ما دلایل دیگری دارد، نه این که خدا را نمی‌شناسیم، یا کمی می‌شناسیم، ولی کمی هم در وجودش شک می‌کنیم و ...! از جمله دلایل موارد ذیل است:

الف- جهان بینی ما مسلمانان در معرفی ابتدا و انتهای عالم هستی شامل دو قسمت است:

۱-بتدای جهان. که می‌گوییم: «انا لله» یعنی قبول داریم که مبدأ وجود خداوند متعال است و ما و همه را او خلق کرده است.

۲- مقصد حرکت حیات یا هدف. که می‌گوییم: «انا الیه راجعون» - ما به سوی او بر می‌گردیم.

مشکل اغلب ما این است که باور و یقین ما نسبت به بخش دوم ضعیف است و نه بخش اول. یعنی همه وجود خدا را قبول داریم، اما نسبت به آخرت و بازگشت به سوی او «معاد» ایمان و یقین مناسبی که ما را از گناه بازدارد یا وادار به توبه‌ی جدی کند نداریم. لذا در برنامه‌ریزی برای رسیدن به هدف و مقصد نیز درست عمل نمی‌کنیم.

باید دقت کنیم که شناخت خدا برای جهت دادن به مسیر حرکت به سوی خداوند متعال، یا بازدارندگی از انحراف کافی نیست، چرا که ابلیس نیز خدا را می‌شناخت و بسیاری از افرادی که معصیت می‌کنند [حتی خود ما] نیز خدا می‌شناسند و ما الحمدلله منکر وجود باری تعالی نیستیم. اما به آخرت شناخت، ایمان و یقین مطلوب و مناسبی نداریم و باورمان ضعیف است.

ب - ضعف بعدی ما، ضعف در شناخت خودمان است. پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «هر کس خود را شناخت، خدای خود را شناخته است». از جمله مسائلی که ما باید در خود بشناسیم، این است که موجودی هستیم عاشق پیشه و هدف‌دار. که هدف خود را بر اساس عشق و دلبستگی‌مان با اراده و اختیار انتخاب می‌کنیم و به سوی رهسپار می‌شویم.

هدف ما انسان‌ها رسیدن به «کمال» است. ما همه عاشق کمال هستیم. چون خداوند متعال ما را عاشق خودش که کمال مطلق است آفریده است. پس، علت هر حرکت ما [خواه صواب باشد یا گناه] این است که در آن کمالی برای خود دیده‌ایم.

منتهی انسان گاهی در شناخت نیاز خود و بالتبع شناخت کمال خطا می‌کند. یا نقص را کمال می‌بیند و یا فانی را باقی می‌بیند. انسان گاهی مصداق کمال را اشتباه می‌گیرد و از سایر مخلوقات برای خود صنم، معبود و معشوقی می‌سازد و به سوی قرب او به حرکت در می‌آید... . خلاصه آن که انسان هر چه را کمال ببیند، آن را هدف قرار می‌دهد و به سوی او می‌رود تا به آن برسد. پس لازم است که باز، به فکر «معاد» باشیم. هدف را آن جا ببینیم. لقاء الله را هدف بگیریم و نه دنیا را.

دقت کنیم که ما هر چه گناه می‌کنیم، به خاطر رسیدن به نفع و لذتی از منافع، متامع و لذایذ دنیا است. مگر کسی برای آخرت گناه می‌کند؟! خیر. هر چه گناه است، به خاطر عشق و محبت به دنیا است. لذا پیامبر اکرم (ص) فرمودند:

«حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»

محبت دنیا ریشه‌ی همه گناهان است.

پس اگر ما خود را بشناسیم و بفهمیم که دنیا گذر است، متامع و لذایزش محدود و فانی است، هیچ چیز باقی نمی‌ماند و ... آن را هدف نمی‌گیریم و عاشقش نمی‌شویم. و اگر «معاد» را باور کنیم و بفهمیم که آن جا فناپی نیست، همه زیبایی، کمال، جمال، راحتی، رشد و لذت است، معلوم است که آن را هدف می‌گیریم، عاشق آن می‌شویم، پس بدان سو حرکت می‌کنیم ... و اگر یک موقعی هم خطایی سر زد و زمین خوردیم، زود بلند می‌شویم و به راه ادامه می‌دهیم.

ج - از همین بحث که انسان عاشق هدفش می‌شود و به سوی او حرکت می‌کند، معلوم می‌شود که صرف شناختن خدا یا قبول داشتن او کفایت نمی‌کند، بلکه او باید هدف باشد تا انسان عاشق او شود. همان طور که همه قبول دارند که ورزش، کار، علم و ... خوب است و نافع ولی با این باور، عالم نمی‌شوند و از علم بهره‌ای نمی‌برند و امتیازات یک عالم برایشان محقق نمی‌گردد. بلکه باید علم را هدف و مقصد خود بدانند و در آن راه قرار گرفته و کوشش نمایند تا عالم شوند و از آن علم بهره برداری نمایند.

اساس خلقت عالم، بر محبت است و این محبت است که انسان را می‌کشاند، محبت است که باعث گرایش به محبوب، حرکت به سوی او، پذیرش سختی‌های زودگذر راه و ... می‌شود و محبت است که سبب چشم پوشی کاستی‌ها یا خطاها توسط محبوب می‌شود. لذا باید رابطه‌ی عاشق و معشوقی را با خداوند متعال برقرار و تشدید کرد. اگر محبت در کار نباشد، اطاعت هم در کار نیست. لذا به پیامبرش (ص) فرمود: به مردم بگو: اگر واقعاً خدا را دوست دارید، پس من را تبعیت کنید. چرا که آدمی به سوی محبوب می‌رود و پیامبر (ص) همان بلد راه است و این محبت سبب می‌شود که انسان بلد راه را اطاعت و تبعیت کند. سپس فرمود: پاسخ این محبت نیز باغ و بستان و نعمات بهشتی نیست، آنها سفره‌ی محبوب است، بلکه پاسخ محبت، همان محبت است و همین محبت است که سبب غفران و بخشش می‌گردد. چنان چه فرمود:

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»

(آل عمران - ۳۱)

بگو اگر خدا را دوست می‌دارید، پس مرا پیروی کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد و گناهانتان را بیامرزد که خدا آمرزگار و مهربان است.

اما تشدید رابطه‌ی محبت‌آمیز و عاشقانه، مستلزم گسترش کمی و کیفی ارتباط است. عاشقی که در پی دیدار معشوق نباشد و از هر فرصتی برای ارتباط با او استفاده نکند، عاشق نیست. عاشق واقعی، مستمر در فکر معشوق خود است و مشغول هر کاری هم که باشد، او را فراموش نمی‌کند. همین امر سبب می‌شود که کاری مخالف رأی و خواست او نکند. پس باید با هدف گرفتن قرب الهی و تشدید باور و یقین نسبت به بازگشت و «معاد»، رابطه‌ی بنده با پروردگار، عبد با معبود که همان رابطه‌ی عاشق با معشوق است را افزایش دهیم. گاه با نماز، گاه با تلاوت کلام محبوب، گاه با عمل کردن به خواست او و گاه با تفکر نسبت به خود، به او، به راهی که می‌رویم، به راهی که باید برویم، موانع راه، روز رسیدن و ... اینها همه ایمان و یقین را تقویت می‌کند، موجب تقوا و پرهیز از گناه می‌شود و اگر خدایی ناکرده گناهی هم رخ داد، امید برای غفران از سوی معشوق را زیاد می‌کند. این رابطه‌ی عاشقانه، جلوی فراموشی و بدتر از آن گردن کلفتی و سرکشی را می‌گیرد، لذا معشوق خاضعانه او را صدا می‌زند و «یا رب، یارب» می‌گوید و به یقین پاسخ هم می‌شنود.

در حدیث قدسی آمده است که خداوند متعال می‌فرماید:

«بنده‌ی من! به حقی که بر من داری، دوستت دارم.

پس به حقی که بر تو دارم، دوستم داشته باش.»

www.x-shobhe.com

پایستان ۱

۱۳۸۹

پاسخ به سؤالات و شبهات

www.x-shobhe.com

ش (زاهدان): آیا وجود شر و بدی در دنیا تناقضی با حکمت خدا ندارد؟ آیا فرد شرور را خدا خلق می‌کند؟ اگر بله چرا؟ چرا شروری مثل جانیان امروزی خلق می‌شوند تا انسان‌ها را بکشند...؟

x-shobhe: اگر چه این سؤال عمیق بسیار ساده مطرح شده است، اما این همان بحث «شرور» در فلسفه و به ویژه در حکمت الهیه است که سعی می‌شود تا حد ممکن به سادگی سؤال پاسخ داده شود. ما بر اساس جهان بینی توحیدی و اسلامی، مانند برخی از ادیان گذشته و یا تفکر ایران باستان به ویژه در دوره‌ی آتش‌پرستی و ... بر این باور نیستیم که عالم هستی دو مبدأ پیدایش دارد. هر چه خوب است از مبدأ خیر (اهورا) پیدا شده است و هر چه بد است از مبدأ شر (اهریمن) صادر شده است. بلکه بر این باوریم که عالم هستی بیش از یک مبدأ، هستی بخش و خالق ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. عقل نیز همین معنا را تصدیق می‌کند و به غیر از آن را نمی‌پذیرد. لذا شهادت می‌دهیم که «لا اله الا الله».

این جا، همین سؤال فوق مطرح می‌گردد که آیا «شرور» و از جمله انسان‌های شر را نیز خدا خلق کرده است؟ و اگر پاسخ مثبت است، چرا؟

دقت شود که خداوند متعال هستی و کمال مطلق است، لذا خیر محض است. پس هیچ گاه از او «شر» صادر نمی‌گردد. در نتیجه هر چه او آفریده است «خیر» است. و به تعبیر حکما، «شر» یک نوع از هستی نیست که بگوییم هستی بخش او را آفریده است، بلکه نیستی است. به نبود علم، جهل می‌گویند - به نبود زیبایی، زشتی می‌گویند- به نبود قدرت و قوت، ضعف و ناتوانی می‌گویند- به نبود عدل، ظلم می‌گویند و ... پس به هر «شری» بنگیریم، از آن جهت هستی‌اش خوب است و از جهت نیستی‌اش بد است.

به عنوان مثال: وقتی می‌بینیم فرد شروری با چاقو انسان دیگری را مورد ضرب و جرح یا قتل قرار داد، می‌گوییم: «شر» اتفاق افتاد! حال سؤال می‌کنیم: آیا این که خداوند متعال انسان را آفرید- به عقل و علم ساخت سلاح و چاقو داد- برای او دست و بازو و مغز فرمانده و قوه حرکت داد- قوه اراده داد- به قوه‌ی غضب داد ... (هستی‌ها)، کدامش بد است؟ همه اینها که خدا آفریده است خوب است. انسان تجلی اسماء الهی است- عقل و علم و قوت ساخت وسایل برای رفع حوائج هم خوب است- فرماندهی مغز و حرکت اعضا هم خوب است- قوه‌ی غضب هم لازمه‌ی حیات است- جرأت شکافتن بدن دیگری با چاقو نیز خوب است و در عمل جراحی مفید است- چاقو هم صنعت خوبی است- اراده هم که وجه تمایز انسان با سایر موجودات و از صفات الهی است و ... پس هیچ کدام بد نبود. اما اگر همه‌ی این امکانات منجر به یک «شر» یا بدی شوند که منشأ آن می‌تواند نقص عقل، نقص ایمان، نقص علم، ضعف اراده و ... باشد بد می‌شوند. مضاف بر این که «شر» یا بدی نیز وقتی پیدا می‌شود، از جنبه‌ی هستی‌اش «خوب و خیر» است و فقط از جنبه‌ی نیستی‌اش شر و بد می‌شود. مثلاً ظلمی اتفاق می‌افتد. کربلایی به پا می‌شود و انسان‌نماهای ظالم و حیوان صفتی، انسان کامل را مظلومانه به شهادت می‌رسانند. این حادثه به نسبت نیستی‌هایش (نبود عقل، ایمان، بندگی، رهایی از حب دنیا و ...) بد و شر است. اما از جنبه‌ی هستی‌اش، یعنی هستی پیدا کردن واقعه، همه‌ی خیر و منشأ خیرات دیگر است. چنان چه حضرت زینب علیهاالسلام در پاسخ یزید که می‌خواست به همین بهانه‌ی منشأ وجود بودن خداوند حکیم، گناه خود را به گردن خدا بیاندازد و گفت: «دیدنی خدا با برادرانت چه کرد؟» فرمود:

ما رأیتُ الا جمیلاً.

به جز زیبایی چیزی ندیدم.

پس خداوند متعال هیچ موجود شری و از جمله انسان شر نیافریده است.

«كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلٰى الْفِطْرَةِ»

هر مولودی بر اساس فطرتش متولد می‌شود

و فطرت همیشه پاک و خدا جو است. چنان چه در گرایش به دین نیز سفارش شده است که به «دین فطرت» رو کنید که آن دین قیم و استوار است:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ

الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (الروم - ۳۰)

پس روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن! این فطرتی است که خداوند، انسان‌ها را بر آن آفریده است، هیچ دگرگونی در آفرینش الهی نیست، این است آیین استوار، ولی اکثر مردم نمی‌دانند.

دقت شود، عالمی که ما در آن زندگی می‌کنیم «دنیا»، عالم ماده است. عالم حرکت است و نازل‌ترین و ضعیف‌ترین مرحله وجود و هستی است، تا آن جا که «هستی» با «نیستی» آمیخته می‌شود. چرا که به حکم طبیعت علیت و معلولیت، مرتبه به مرتبه نازل تر می‌شود و به همین دلیل «خیر» که به آن هستی می‌گوییم و «شر» که به آن نیستی می‌گوییم، قرین یک دیگر می‌گردند. نور و ظلمت-عقل و جهل- توان و ضعف ... که از آنها به خوبی و بدی یاد می‌کنیم.

انسان در این میان موجودی است که بالقوه، توان رسیدن به همه‌ی کمالات را دارد و مکلف است که از نعمت‌ها و خیرهای خدادای بر اساس «عقل» استفاده‌ی حکیمانه کند، تا مراتب هستی‌اش بالاتر رود. اما برخی از این امکانات بر اساس «جهل» سوء استفاده می‌کنند و مراتب وجودیشان تنزل پیدا می‌کند، تا آن جا که حتی از حیوان نیز پست‌تر می‌شوند. آنها در مقابل انسان‌ها، مثل حیوانات درنده در مقابل انسان‌ها هستند و حکم طبیعت در این دنیا، تنازع و تراحم است. پس چنین آدم‌نمایی مانند پلنگ گرسنه‌ای که آهوپی را شکار کرده و می‌درد تا بخورد، به جان انسان بی‌گناه می‌افتد تا او را بدرد و منافعش را بخورد. و مثل ماری که برای شکار، یا دفاع از حریم مادی، یا ترس و ... می‌گزد، او نیز نیش خود را به غیبت، دروغ، تهمت، فریب و ... دراز می‌کند و ذهن‌ها و شخصیت‌ها را می‌گزد و به اصطلاح ترور شخصیت می‌کند... آیا در سطح کلان و بین‌الملل نمی‌بینیم که سران کفر آمریکایی، انگلیسی، اسرائیلی (کلاً شیطان‌پرست‌ها و صهیونیسم‌ها)، انسان‌ها را می‌درند و می‌گزند؟!

پس، «شر» موضوعی نسبی است. به نسبت هستی‌اش خیر است و به نسبت نیستی‌اش شر می‌شود. و هر چه شر در عالم هستی وجود دارد یا برای انسان پیش می‌آید، از جهت رو کردن خودش به فانی‌ها و هالک‌ها و نیستی‌ها می‌باشد و به دست خودش به وجود می‌آید:

«ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ

يَرْجِعُونَ» (الروم - ۴۱)

فساد، در خشکی و دریا به خاطر کارهایی که مردم انجام داده‌اند آشکار شده است خدا می‌خواهد نتیجه بعضی از اعمالشان را به آنان بچشاند، شاید (به سوی حق) بازگردند!

خداوند به انسان عقل داده است که خوب است، نیرو داده است که خوب است، اراده داده است که خوب است، علم و آگاهی توسط انبیاء و نیز قلم صنّعش داده است که خوب است ... به راه راست نیز راهنمایی

کرده است که خوب است و فرموده است که هر چیز را آن طور که باید و در جای خودش استفاده کن، که این هم خوب است. پس اگر انسان بر اساس قانون علیت و احکام طبیعت، با کار و فعلی جا به جایی نابخردانه و مبتنی بر جهلی انجام داد، شر است و معلول آن را نیز می‌بیند و نتیجه‌ی منفی‌اش را نیز می‌چشد، باشد که روشن شود و بفهمد. لذا باز می‌بینیم که نتیجه واقع شده از جهت هستی‌اش خوب است. اما اگر کسی چشمش را ببندد که نبیند، قلبش را مهر زند که نفهمد، گوشش را بگیرد که نشنود، (نیستی‌ها) این نتایج نیز برای او «شر» می‌شود و بر ظلم و جهل و خسراش (نیستی‌اش) می‌افزاید.

ش (رشت): چرا همیشه علما در مسائل دین و دینداری، انسان را به آینده و جهان پس از مرگ ارجاع می‌دهند، آیا نتایج خطاهای خود را در همین دنیا نمی‌بینیم؟ چرا آثار اعمال خوب و بد را در دنیا نمی‌بینیم؟

x-shobhe: مشکل اساسی ما از علاقه‌ی وافر به دنیا ایجاد می‌شود که سبب می‌گردد شرایط دنیا و وضعیت خودمان در آن را خوب درک نکنیم و گاه همه‌ی حقایق و واقعیت‌های عالم هستی را همین دنیا فرض کنیم. الف- نه این که علما متذکر آخرت می‌شوند، بلکه خداوند متعال به واسطه‌ی وحی و انبیاء و اوصایش، به صورت مکرر انسان را متوجه حیات اخروی می‌نماید و نیز متذکر می‌شود که یکی از بزرگ‌ترین علل معصیت، همان باور نکردن و فراموش کردن جهان آخرت است.

ما باید وجدان کنیم که این دنیا، یک راه است، یک مسیر است و محل گذر می‌باشد. بدیهی است که هر راه و مسیری به جایی ختم می‌شود که به آن مقصد می‌گویند و نتیجه در مقصد مشخص می‌گردد. مثل کسی که برای کسب علم و طی مراحل تحصیلات عالی تا مقطع دکترا حرکت می‌کند. بدیهی است که نتیجه‌ی عمل او در کلاس اول ابتدایی و حتی در دوره‌ی کارشناسی ارشد داده نمی‌شود، بلکه نتیجه در آخر کار است. البته شکی نیست که کلاس دوم، نتیجه‌ی کلاس اول و کارشناسی ارشد نیز نتیجه‌ی موفقیت در دوره‌ی کارشناسی است، اما همین دوره‌ی کارشناسی ارشد نیز ضمن آن که نتیجه‌ی گذشته است، پایان کار و نتیجه‌ی نهایی نیست. لذا طبیعی است که خداوند متعال ضمن هشدار نسبت به نتایج حاصله در طی مسیر، نتیجه‌ی آخر را که ماندگار است، متذکر می‌گردد.

ب- دنیا دار عمل است و آخرت دار محاسبه و مکافات. لذا اگر چه هر عملی نتیجه‌ی طبیعی‌اش را در ذات خود دارد، اما تا وقتی انسان در دار عمل قرار دارد، امکان تغییر شرایط برایش وجود دارد. لذا ممکن است کسی کار خیر خود را با یک عمل بد تباه کند و یا گناهکاری توبه نماید. اگر دنیا نیز دار مکافات باشد، هیچ فرصتی برای بازگشت باقی نمی‌ماند. چرا که اولین معصیت پروردگار عالم برای دچار شدن به عذاب آن و هلاکت کافی است.

ج- رابطه‌ی دنیا و آخرت، چنان حضرت رسول اکرم(ص) فرمودند: به مانند رابطه‌ی مزرعه، کشت و هنگام درو است. هر چند که محصول زراعت در دل بذر است، اما تا مراحل کاشت و داشت صورت نپذیرد، برداشت آن چه در دل بذر است نیز ممکن و میسر نمی‌باشد.

از این رو فرموده‌اند که «دنیا دار عمل است و نه مکافات». مکافات‌ی که در این دنیا در دل عمل است، اغلب ملموس نیست، مثل آن که می‌فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا» (النساء - ۱۰)

ترجمه: آنان که مال یتیمان را به ستمگری می‌خورند در حقیقت آنها در شکم خود آتش جهنم فرو می‌برند و به زودی به دوزخ در آتش فروزان خواهند افتاد. و یا می‌فرماید:

«يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» (العنكبوت - ۵۴)

از تو عذاب زودرس می‌طلبند نمی‌دانند که جهنم کافران را از هر سو احاطه کرده است.

گاهی عذاب الهی در دنیا به شکل استدراج است، یعنی معصیت کار به خاطر عناد و لجاجی که دارد، قدم به قدم به عمق جهنم نزدیک‌تر می‌شود و خود نمی‌فهمد و از نظر خود او و اهل دنیا نیز او گرفتار هیچ عذابی نشده است. مثل این که کسی رباخواری کند- بر اثر سود حاصله از ربا خانه و خودرویی هم بخرد- در آن

خانه و با این ثروت بر فسق و فجور و فساد خود نیز بیافزاید و ... آیا او جز لذت بدن درک دیگری هم دارد و آیا دیگران این نتایج را عذاب می‌بینند؟ مسلماً خیر.

آخرت روز افتادن پرده‌هاست «یوم تبلی السرائر»، چرا که پایان کار است. لذا برای گناه‌کار روز غبن و پشیمانی و حسرت (که از سخت‌ترین عذاب‌هاست) نیز می‌باشد، اما آیا در دنیا گناه‌کاران، جنایت‌کاران و مستکبرین کمترین احساس پشیمانی یا حسرت از فرصت‌ها و نعمت‌های از دست رفته دارند؟ خیر. چرا که اصلاً آخرتی قبول ندارند و دنیا را دار مکافات اعمال خود می‌بینند و دنیا نیز دار ماده است، پس هر چه به مادیات آنان بیشتر افزوده شود، گمان می‌کنند که به نتایج خوبی نیز دسترسی یافته‌اند و بیشتر گناه می‌کنند.

پس ضمن آن که معلوم شد اگر دنیا دار مکافات باشد، دیگر هیچ امکانی برای رشد و نیز بازگشت باقی نمی‌ماند، بلکه معلوم شد که لازم است انسان رونده در مسیر همیشه متوجه آخر کار و دار مکافات و سرای باقی باشد تا امید و خوفش با دورنگری و چاره‌اندیشی لازم صورت پذیرد.

در خاتمه باید متذکر شد که انسان آثاری از اعمال خوب و بد خود را در دنیا هم می‌بیند-چه متوجه شود و چه نشود- اما این اثر نهایی و پاداش یا مکافات عمل نیست، بلکه بیشتر معلول‌های طبیعی علت‌ها می‌باشد و چه بسا افراد اصلاً متوجه نشوند که فلان سعادت و راحتی و یا فلان بلا و گرفتاری آنها به خاطر فلان صواب یا گناهشان بوده است. به عنوان مثال: ممکن است پدری لقمه‌ی حلال یا حرام به فرزندش بدهد، اما نفهمد که بسیاری از سعادت‌ها و شقاوت‌های فرزندش به خاطر همین لقمه است و یا اصلاً در دنیا نباشد که نتیجه‌ی عمل و همت خود را ببیند.

اساساً عالم ماده قابلیت جزای کامل و پاداش کامل را نمی‌تواند داشته باشد. مثلاً اگر یک قاتل ۱۰ نفر را به قتل برساند، چگونه می‌توان او را ۱۰ بار قصاص نمود. چرا که در این عالم با مرگ، جسم از روح جدا می‌شود و هیچ دادگاه و قاضی نمی‌تواند دوباره روح را به او برگرداند تا ۹ بار دیگر قصاص صورت گیرد. پس عادلانه این است که در عالمی که امکان حیات مجدد را دارد این جنایتکار جزا ببیند. و یا اگر یک انسان با خدمت به مردم باعث خیری کثیر شد چگونه و با چه نعمتی در این دنیا می‌توان از او سپاسگزاری نمود، هر چه به او بدهند تمام می‌شود و حتی عمرش محدود است و نمی‌تواند به صورت ابدی از پاداش خود استفاده نماید.

ش: پرستش کسی که خدا را می‌شناسد ارزشی ندارد، چون می‌بیند که پرستش او حق است. پرستش کسی که خدا را بدون شناخت می‌پرستد نیز ارزش چندانی ندارد، چون نمی‌داند چه می‌کند. آیا غیر از این است؟

x-shobhe: خیر اصلاً این گونه نیست.

الف- اصلاً چنین نیست که هر کس خداوند متعال را شناخت، الزاماً او را لایق عبادت و بندگی بداند و به این دانش خود نیز عمل کند. چنان که شیطان نیز خداوند کریم را به خوبی می‌شناخت و می‌شناسد و حتی با خدا گفتگو نمود، اما کبر او مانع از عبادتش گردید.

«فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ * قَالَ يَا بَلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ *
قَالَ لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ...» (الحجر - ۳۰ تا ۳۳ و آیات بعدی)

ملائکه همگی و تمامی‌شان سجده کردند * مگر ابلیس که از این که با سجده کنندگان باشد امتناع ورزید * پروردگارت به او گفت: ای ابلیس چه غرضی در نظر گرفتی که از ساجدین نباشی؟ * گفت من چنین کسی نبوده‌ام که برای بشری که تو آن را از گلی خشکیده از لایه‌ای سیاه آفریدی سجده کنم... .

این معنا را ما در بسیاری از موارد زندگی خود تجربه می‌کنیم. بسیاری از انسان‌ها، نسبت به کار بدی که می‌کنند و عواقب آن کاملاً شناخت دارند (مثل: استعمال دخانیات، مصرف مشروبات الکلی، اقدام به فسق و فجور، جنایت و ...) و اساساً خداوند متعال می‌فرماید که خیر و شر هر کسی را به خودش الهام می‌کنم، اما در عین حال علل متفاوتی چون: کبر- هوای نفس- میل به تحقق خواسته‌های دنیوی- حب دنیا ... و هر آن چه که ریشه در «غضب و شهوت» دارد مانع از آن می‌شود که آنان به علم خودشان عمل کنند. پس، شناخت یکی از شروط لازم برای عمل [و از جمله بندگی] است، اما شرط کافی نیست. بلکه شروط دیگری برای «ایمان» و «بندگی» لازم است که در اطاعت امر و عمل صالح تجلی می‌نماید.

ب- اما این شناخت خود از ارزش والایی برخوردار است، تا آن جا که حتی هدف خلقت انسان قرار می‌گیرد. انسان خلق می‌شود تا در تمامی اسماء و نشانه‌های معبودش سیر کند و مسیر کمال را با حصول شناخت بیشتر و عمیق‌تر تا تقرب به کمال مطلق (حق تعالی) ببیماید.

اما، یکی از ترفندهای فرهنگ‌های استعماری به اذهان عمومی مسلمانان (در سرتاسر جهان و در طول قرون) این بود که القاء کنند: «اگر کسی کاری را دانسته انجام داد، هنری نکرده است!» بدیهی است که چنین اندیشه و باوری، انسان را به سوی ارزش قائل شدن برای جهل- ندانم کاری- اهمال در کسب علم و شناخت ... و طبعاً اعتقاد و ارزش قائل شدن برای ذهنیات، گمان‌ها و خرافات می‌کشاند. تا آن جا که گمان می‌کند، اگر کاری را ندانسته انجام داد و اتفاقاً کار خوبی از آب درآمد، آن ارزش دارد، ولی اگر می‌دانست که چه می‌کند و از نتیجه‌ی آن نیز با خبر بود، هنری نکرده است اگر آن را انجام دهد (۱؟)

چنین اندیشه و باوری کاملاً مغایر با حکمت خلقت، معارف اسلامی، آموزه‌های قرآنی و طبعاً «عقل سلیم» است. اتفاقاً هنر انسان به این است که از یک سو بر علم و دانش خود بیافزاید و از سوی دیگر خود را به جاهل نزند و به علم خود نیز عالماً و عامداً عمل نماید. در واقع عمل انسان هر چه عالمانه‌تر باشد، ارزشمندتر است. به عنوان مثال: آیا فرقی نیست بین مسلمانی که در حال فرار از جبهه مورد اصابت گلوله

قرار می‌گیرد، با کسی که با علم به توحید و ارزش شهادت و مقام شهید، با آغوش باز در راه خدا به جهاد می‌رود و به شهادت می‌رسد؟

خداوند متعال در قرآن کریم از یک سو انسان را به کسب علم، بصیرت و شناخت دعوت می‌نماید و از زمین و آسمان، ماده و معنا تجلیاتی عیان و مثال‌هایی بیان می‌دارد تا شناخت انسان کامل‌تر گردد و مکرر به انسان هشدار می‌دهد که: آیا نمی‌بینید؟ آیا نمی‌شنوید؟ آیا تفکر نمی‌کنید؟ آیا تعقل نمی‌کنید...؟ و از سوی دیگر انسان را بر اساس همین شناخت به نفی هر گونه «إله» یا معبود کاذب و به عبادت و بندگی خود دعوت می‌نماید. آیا خدا انسان را به چیزی [شناخت] دعوت می‌کند که عبادت او را بی‌ارزش می‌کند؟! و یا اساساً به چیزی دعوت می‌کند [بندگی آگاهانه] که ارزشی ندارد؟! هیهات.

اگر داستان خلقت حضرت آدم(ع) را با تأمل و دقت بیشتری مرور نماییم، متوجه می‌شویم که مهم‌ترین شاخصه‌ی او که نسبت به دیگر مخلوقات و حتی ملائک افضلش نمود، همان علم و شناخت بود. و همین علم او را به مقام معلمی رساند و خداوند پس از امر به تعلیم، به ملائک فرمود که حالا به این کسی که شما را تعلیم داده است سجده کنید.

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا أَدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ...» (البقره - ۳۱ و ۳۲ و ۳۳...)

و خدا همه نام‌ها را به آدم پیاموخت، سپس همه آنان را به فرشتگان عرضه کرد و گفت: اگر راست می‌گویید مرا از نام اینها خبر دهید* گفتند تو را تنزیه می‌کنیم ما دانشی جز آن چه تو به ما آموخته‌ای نداریم که دانای فرزانه تنها تویی * گفت ای آدم، فرشتگان را از نام ایشان آگاه کن و چون از نام آنها آگاهشان کرد گفت مگر به شما نگفتم که من نهفته‌های آسمان و زمین را می‌دانم، آن چه را که شما آشکار کرده‌اید و آن چه را پنهان می‌داشتید می‌دانم ...

پس، فرق بسیاری است بین کسی که شناخت دارد و می‌داند، با کسی که جاهل است و نمی‌داند. و به همین تناسب ارزش عبادت و بندگی آنها نیز متفاوت است:

«أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ» (الزمر - ۹)

آیا کسی که در اوقات شب در حال سجده و ایستاده به عبادت مشغول است و از آخرت می‌ترسد و امیدوار رحمت پروردگار خویش است مانند از خدا بی‌خبران است؟ بگو آیا آنها که می‌دانند و آنها که نمی‌دانند یکسانند؟ هرگز. ولی تنها کسانی متذکر می‌شوند که دارای خرد باشند.

ج- اما راجع به بی‌ارزش بودن عبادت و بندگی کسی که شناختی ندارد نیز باید توجه داشت که هیچ کس نیست که بدون هیچ شناختی به عبادت و بندگی خدا بپردازد. انسان اگر چیزی یا کسی را نشناسد، نه او را دوست دارد و نه بدش می‌آید و نه به او ایمان می‌آورد و نه تکفیرش می‌کند. منتهی درجه و میزان شناخت افراد خداپرست متفاوت است و هر کسی به تناسب شناخت و ایمانی که دارد، خداوند متعال را می‌پرستد.

شناخت یکی تا آن حد است که می‌گوید: «تو کجایی تا شوم من چاکرت - چاروقت دوزم کنم شانه سرت!»، این دیگر عوامانه‌ترین و کمترین حد خداشناسی است و انبیای الهی نیز گسیل شدند تا انسان این چنین جاهلانه و خیال‌پردازانه از خدا تصویری در ذهنش ترسیم ننماید. اما شناخت یکی نیز در آن حد است که هم خود می‌گوید و هم به دیگران توصیه می‌کند که بگویند:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ * وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ».

به عنوان مثال: اگر به تفاوت نمازهای مسلمانان [که در هر حال شناخت و اعتقادی دارند که اقامه‌ی نماز می‌کنند] دقت کنیم، تا حدودی به تفاوت شناخت‌ها و ایمان‌ها نیز پی می‌بریم. چرا که به فرموده‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام: «هر چیزی صورتی دارد و صورت دین شما نماز است»:

یکی شناخت و باورش نسبت به خدا و معاد تا آن حد است که نمازهایش را جمع کرده و آخر هفته قضای همه را به جای می‌آورد! - دیگری در روز نمازهایش را قضا کرده ولی آخر شب همه را می‌خواند و می‌گوید که نمی‌شود شب بی نماز سر به بالین گذاشت! آن یکی اصلاً قضا نمی‌کند، اما آخر وقت و با عجله و با بی‌حوصلگی نمازش را می‌خواند! دیگری، اول وقت. دیگری اول وقت و با آداب. دیگری اول وقت، با آداب و با خضوع و خشوع و توجه ... و یکی هم مانند امیرالمؤمنین علیه‌السلام، سر نماز از خوف و خشیت الهی غش می‌کند. حال و حالتی که برای امثال ما قابل درک نیست و فقط می‌توانیم نقل کنیم. پس افراد، به تناسب شناخت و ایمانشان به آن شناخت بندگی خداوند را به جای می‌آورند، و در نتیجه هر کس شناخت و ایمانش بیشتر و قوی‌تر باشد، عبادتش ارزشمندتر است.

ش (تهران): وهابی‌ها و برخی از اهل سنت با استناد به آیات ۴۸ و ۱۲۳ از سوره بقره، منکر شفاعت هستند. پاسخ مستدل

شبهه و ادعای آنها چیست؟

x-shobhe: آیات مبارکه در سوره‌ی «البقره» به شرح ذیل است:

«وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ» (۴۸)

و از آن روز که کسی به کار کسی نیاید و از او شفاعتی نپذیرند و از او عوضی نگیرند و کسان یاری نشوند بترسید.

«وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ» (۱۲۳)

و بترسید از روزی که هیچ نفسی جورکش نفس دیگر نمی‌شود و از هیچ کس عوض پذیرفته نمی‌گردد و شفاعت، سودی به حال کسی ندارد و یاری هم نمی‌شوند.

و البته به غیر از دو آیه‌ی فوق، آیات دیگری هم وجود دارد. مانند این که می‌فرماید:

«قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» (الزمر - ۴۴)

بگو شفاعت همه‌اش از آن خداست ملک آسمان‌ها و زمین از اوست و سپس به سوی او باز می‌گردید.

الف- ابتدا باید توجه شود که هدف اصلی «وهابیت» از سوء استفاده و نیز نه تنها تفسیر به رأی، بلکه ترجمه‌ی غلط آیات و تکذیب روایات، به ویژه در مباحث مربوط به «شفاعت»، «توسل»، «زیارت» و ... قطع ارتباط مسلمانان و مؤمنین با پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت (ع) می‌باشد تا با حذف کردن آنان از اندیشه و عمل و زندگی مسلمانان، خود را به عنوان صاحبان اصلی اسلام جایگزین نموده و یا اعمال تحریف‌ها، هدف غایی خود مبنی بر نابودی اسلام را محقق کنند. و مشکل اصلی آنان نیز این است که آن قدر لجوج، عنود و متعصب هستند که حتی به رغم عرب بودن و تسلط به زبان عربی، به معانی الفاظ نیز توجه ننموده و تعاریف غلطی ارائه می‌دهند.

ب - شفاعت، از ریشه‌ی «شفع» به معنای جفت و در مقابل وتر به معنای تک است. پس اگر دو چیز یا دو کس در کنار یک دیگر قرار گیرند، شفاعت حاصل می‌شود. لذا «شفاعت» به صورت کلی و به طور اعم اصلاً قابل انکار و تکذیب نیست، چرا که قاعده‌ی خلقت بر همین اصل «شفاعت» گذارده شده است.

شفاعت به نزدیک شدن فرد برتر برای کمک به فرد ضعیف‌تر گفته می‌شود. به عنوان مثال اگر انسان نیروی خود را برای انجام کاری کافی و مناسب ندید و در کنار دیگری قرار گرفت تا از نیروی او برای انجام آن کار بهره ببرد، شفاعت محقق شده است. حال بگویند کدام کار در دنیا بدون شفاعت انجام می‌پذیرد. مگر انسان می‌تواند به طور واحد زندگی کند.

از این رو شفاعت فقط برای آخرت یا کارهای خوب و صواب نیست، بلکه کارهای بد نیز «شفیع» یک دیگر می‌شوند، یعنی از قوت و قدرت دیگری برای تحقق منظور خود استفاده می‌کنند. مثل آن که سعودی برای قدرت بیشتر، خود را به آمریکا و اسرائیل نزدیک‌تر می‌کند و یا آمریکا برای سلطه بر منطقه و نابودی اسلام از وهابیت در سعودی شفاعت می‌جوید. لذا در قرآن کریم نیز به هر دو نوع شفاعت اشاره شده است:

«مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا وَمَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتِنًا» (النساء - ۸۵)

هر کس وساطت و شفاعتی نیکو کند وی را از آن بهره‌ای باشد و هر کس وساطت و شفاعت بدی کند وی را نیز از آن سهمی باشد و خدا بر همه چیز مقتدر است.

ج - روش بحث وهابی‌ها در موضوع شفاعت و رد آن و بالتبع تکفیر شیعه، بدین گونه است که ابتدا یک تهمت ناروا به شیعه می‌زنند، و سپس (به رغم آن که خود اعتقادی به خدا ندارند) تشیع را بر اساس اعتقادات توحیدی محکوم می‌کنند. آنها می‌گویند: شیعه با اعتقاد به شفاعت، غیر خدا را مؤثر دانسته و غیر خدا را می‌خواند و این اعتقاد و کار مشرکین است! آنها می‌گویند: شیعه با اعتقاد به شفاعت، عبادت غیر را می‌کند! در حالی که خداوند متعال می‌فرماید:

«... فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا» (الجن - ۱۸)

... پس با خدا احدی را مخوانید.

و سپس به آیات فوق استناد کرده و می‌گویند: هیچ شفاعتی وجود ندارد! در صورتی که نه شیعیان چنین تصویری دارند و نه خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید که «هیچ شفاعتی» وجود ندارد. آنها از یک سو به شیعه تهمت می‌زنند و از سوی دیگر قرآن را تجزیه و تحریف می‌کنند.

د - اعتقاد شیعه به شفاعت، همان است که در معنای شفاعت توضیح داده شد. شیعه بیش از مذاهب دیگر در مبانی نظری و عملی خود واقف و مؤمن به این مهم است که به جز حق تعالی هیچ کس در عالم استقلالی ندارد. و حتی معتقد است که اشرف مخلوقات پیامبر اکرم(ص) نیز بدون مشیت الهی مالک هیچ نفع و ضرری به خود و دیگران نمی‌باشد. پس، قرار گرفتن در کنار بزرگان، آن هم به امر خدا، بر اساس احکام و موازین الهی و برای خدا، نه تنها شرکت نیست، بلکه عین قوانین خلقت و آموزه‌های قرآنی است. این که فرمود: شفیعی نیست به غیر از خداوند متعال، مانند این است که می‌فرماید: رازقی جز او نیست. یا عالمی جز او نیست. یا قادری جز او نیست. حال آیا حضرات وهابی‌ها، برای کسب رزق، کسب علم، کسب قدرت و ... هیچ اقدامی نمی‌کنند و در کنار هیچ چیز یا شخصی قرار نمی‌گیرند و یا از هیچ نیرویی استفاده نمی‌کنند؟! مگر می‌شود؟! آنها که همه‌ی این کارها را می‌کنند، بدون خدا! و خارج از چارچوب‌ها و موازین او و با اهدافی به غیر از قرب به او!

شیعه معتقد است که هیچ شفیعی نمی‌تواند سودمند افتد، مگر «باذن الله»، هیچ رزقی به کسی نمی‌رسد مگر «باذن الله»، هیچ قدرتی نمی‌تواند کمک کند مگر «باذن الله» و ...، نه این که چه باذن الهی و چه بدون اذن الهی اصلاً هیچ شفیعی یا واسطه‌ای وجود ندارد.

قرآن کریم نیز همین معنا را تصریح می‌نماید. می‌فرماید که هیچ قدرتی که برای رسیدن به اهداف‌تان بتوانید در کنارش قرار گیرید و از نیروی آن بهره ببرید [شفاعت] وجود ندارد، مگر باذن الله. چرا که همین شفاعت هم مال خداست و کسی از خود استقلال و چیزی ندارد. و خداوند است که اجازه‌ی شفاعت می‌دهد و شفیعی مؤثر و مفید را تعیین می‌نماید، نه این که هر کس یا هر بتی که شما خواستید، بتواند شما را نزد خدا و آن چه نزد اوست شفاعت نماید. لذا در آیات زیادی به این معنا تصریح نموده و می‌فرماید:

«يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا» (طه - ۱۰۹)

در آن روز شفاعت سودی ندارد مگر از کسی که خدای رحمان اجازه شفاعتش داده باشد و سخن او را در شفاعت بپسندد.

«وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» (سبأ - ۲۳)

و نزد خدا شفاعت سودی ندارد، مگر از کسی که به وی اجازه آن داده شود، تا آن که فزع از دل‌هایشان زایل شود، آن وقت می‌پرسند: پروردگار شما چه گفت؟ می‌گویند: حق گفت، و او بلند مرتبه و والاست.

«إِنَّ رَبُّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكَمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ» (یونس - ۳)

(به آنان بگو) پروردگار شما آن کسی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز بیافرید و سپس بر کرسی قدرت و مقام تدبیر قرار گرفت و به تدبیر امور عالم پرداخت، هیچ شفاعت‌کننده‌ای وجود ندارد مگر به اذن خود او، (آیا هنوز هم فکرتان به این معنا منتقل نشده که) پروردگار شما همین خدا است که مدبر و پرورش دهنده همه عالم است.

ه - البته باید توجه داشت که این بازی با دین خدا - تحریف آیات قرآن - تفسیر به رأی‌های جاهلانه - تهمت به مذاهب دیگر و ... همه مخصوص «وهابی»‌های جاسوس انگلیس است، و گرنه اهل سنت مانند ما شیعیان به «شفاعت»، «توسل» و «زیارت» اعتقاد دارند:

عبدری قیروانی، از بزرگان مالکیه (متوفای ۷۳۱) گفته است:

کسی که به زیارت حضرت رسول رود و به ساحت او متوسل و پناهنده شود و حاجت بخواهد، مایوس نخواهد شد؛ چرا که آن حضرت، شافع مشفع است و توسل به او موجب ریزش و آمرزش گناهان می‌شود. هر کس در آستان آن حضرت بایستد و به او متوسل شود. خداوند را بخشنده و مهربان خواهد یافت.

(المدخل، ج ۱ ص ۲۵۸)

قسطلانی در کتاب «المواهب اللدنیه» گفته است:

زائر پیامبر اکرم، سزاوار است که دعا و تضرع و استغاثه و تشفع و توسل بسیار داشته باشد. استغاثه، طلب یاری و پناه‌جویی است. فرقی نمی‌کند که به لفظ استغاثه باشد، یا توسل، یا تشفع و توجه هم به معنای آن است که انسان در پی یک موجه و آبرومند و صاحب جاه و منزلت برود و توسل جوید تا به یک مقام بالاتر از او دسترسی پیدا کند. (نقل از: الغدیر، ج ۵ ص ۱۴۴)

حتی در متن زیارت‌نامه‌هایی که علمای اهل سنت در کتب خویش آورده‌اند، مسئله توسل و شفاعت مطرح است، که در این مقوله تنها به یک مورد اشاره می‌شود. در یکی از زیارت‌ها خطاب به رسول خدا(ص) می‌گویند:

... سلام بر تو ای پیامبر رحمت و ای شفیع امت ... !

درود خدا بر بهترین مکانی که جسم پاک تو را در بر گرفته است.

ای رسول خدا! ما مهمانان تو و زائران حرمت، از شهرهای دور، با پیمودن دشت‌ها و بیابان‌ها به زیارت تو آمده‌ایم و شرافت یافته‌ایم که در پیشگاه تو فرود آییم، تا به شفاعت تو دست یابیم و به یادگارها و آثار

بازمانده از تو بنگریم و برخی از حقوق تو را ادا کنیم و تو را در پیشگاه پروردگاران شفیع قرار دهیم. بار گناهان کمرهای ما را شکسته است و تو شفیع هستی که شفاعت پذیرفته است و ما را به شفاعت وعده داده‌اند، پس در پیشگاه خدا شفیع ما باش و از پروردگار بخواه که ما را بر سنت تو بمیراند و در زمره همراهانت برانگیزد... شفاعت، شفاعت، یا رسول الله! ... (مراقی الفلاح)

شربنلالی حنفی: (السلام علیک یا شفیع الامه ... یا رسول الله، نحن وفدک و زوار حرمک تشرفنا بالحلول بین یدیک و جئنا من بلاد شاسعة و امکنه بعيدة نقطع السهل و الوعر بقصد زیارتک لنفوز بشفاعتک و النظر الی مآثرک و معاهدک... والاستشفاع بک الی ربنا... انت الشافع المشفع ... فاشفع لنا الی ربک واساله ان یمیتنا علی سنتک). (به نقل از الغدیر، ج ۵ ص ۱۳۹)

اگر کسی بگوید: ای محمد، حاجت مرا روا کن و منظورش شفاعت و وساطت و دعا برای تعجیل و انجام کار باشد هیچ اشکالی ندارد. آیات فراوانی در قرآن هست که ظاهر آنها صدور فعل از بنده خداست. (وفاء الوفا، ج ۱، ص ۵۴۴)، (طبقات الشافعیه، ج ۲، ص ۲۳۳)، (سیر اعلام النبلاء، ج ۱۲، ص ۴۶۷) و البته اهل سنت به شفاعت و توسل به کمتر از پیامبر اکرم(ص) و اهل بیت(ع) هم اعتقاد نظری و عملی دارند:

ابن کثیر می‌گوید: تشییع کنندگان دستمال و عمامه‌های خود را به عنوان تبرک روی جنازه ابن تیمیه انداختند... و آب غسل او را به عنوان تبرک نوشید! (البداية و النهایه، ج ۱۴، ص ۱۳۶) مسلمانان، به قبر ابو ایوب انصاری متوسل می‌شدند و برای طلب باران به قبر او پناه می‌بردند. (مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۵۱۸)

رملی شافعی می‌گوید: تبرک جستن به قبر پیامبر و یا عالم و یا اولیا جایز است و بوسیدن و استلام آن ایرادی ندارد. (کنز المطالب، ص ۲۱۹)

ش: به غیر از شق القمر و معراج چه آیاتی به معجزات پیامبر اکرم (ص) اشاره نموده است؟ در ضمن کتاب‌های معتبر تاریخی در این باره را معرفی نمایید.

x-shobhe: چنان چه می‌دانید و از مفهوم واژه نیز پیداست، «معجزه» کاری است که دیگران از انجام آن عاجز باشند و یکی از دلایل نبوت انبیای الهی می‌باشد.

انبیای الهی (ع) هر کدام دارای معجزات متعددی بودند که بزرگ‌ترین آنها (مثل: کشتی نوح، سالم بیرون آمدن ابراهیم از آتش یا جان دادن به مجسمه‌های پرنده توسط ایشان، عصای موسی و زنده کردن مردگان به دست حضرت عیسی علیه‌السلام و ...)، به عنوان معجزه‌ی اصلی آنها تلقی می‌گردید و البته هیچ لزومی نداشت که معجزات آنها در کتاب آسمانی خودشان قید شود.

پیامبر اکرم (ص) نیز دارای معجزات بسیاری بودند که همگان دیده و در تاریخ ثبت نموده‌اند. به عنوان مثال: آغاز دعوت پنهانی ایشان با معجزه بوده است. چنان چه به امیرالمؤمنین (ع) فرمودند تا شیر، نان و غذایی تهیه کند و همه‌ی اقربا را دعوت نمودند و همه (آن هم به رسم اعراب جاهلیت) خوردند و نوشیدند و آن مقدار کم غذا هنوز باقی بود. و نیز می‌توان به معجزات دیگری چون نمونه‌های ذیل اشاره نمود:

معجزاتی متعلق به اجرام آسمانی مانند شق القمر و ردّ الشمس و تظلیل الغمام و نزول باران و نازل شدن مائده و طعام‌ها و میوه‌ها برای آن حضرت از آسمان ...

معجزاتی متعلق به جمادات و نباتات مانند سلام کردن سنگ و درخت بر آن حضرت و حرکت کردن درخت به امر آن حضرت و تسبیح سنگ‌ریزه در دست ایشان و حنین جذع و نیز شمشیر شدن چوب برای عکاشه در بدر و برای عبدالله بن جحش در احد و شمشیر شدن برگ نخل برای ابودجانه و فرو رفتن دست‌های اسب سراقه بر زمین در وقتی که به دنبال آن حضرت رفت در اول هجرت و ...

معجزاتی متعلق به انسان‌ها مانند زنده کردن مردگان و شفای بیماران و شفای درد چشم امیرالمؤمنین علیه‌السلام و زنده کردن آهویی که گوشت آن را میل کرده بودند و زنده کردن بزغاله‌ی مرد انصاری که آن حضرت را میهمان کرده بود و تکلم فاطمه بنت اسد - رضی الله عنهما - با آن حضرت در قبر و زنده کردن آن جوان انصاری که مادری کور و پیر داشت و شفا یافتن زخم سلمه‌ی بن الاکوع که در خیبر و ملتئم و خوب شدن دست بریده معاذ بن عفرا و پای محمد بن مسلمه و پای عبدالله عتیک و چشم قتاده که از حدقه بیرون آمده بود و نیز سیر کردن آن حضرت چندین هزار نفر را از چند دانه‌ی خرما و سیراب کردن جماعتی را با اسبان و شترانشان از آبی که از بین انگشتان مبارکشان می‌جوشید و ...

اگر چه ۴۴۴۰ معجزه از پیامبر اکرم (ص) عنوان کرده‌اند و معجزات بزرگی چون شق القمر و معراج نیز در کلام وحی بیان شده است، اما باید دقت نمود که معجزه‌ی اصلی هر پیامبری، منطبق با شرایط و نیازهای زمان می‌باشد و چون اسلام آخرین دین است و معجزه‌ی پیامبر عظیم‌الشأن اسلام، حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، باید برای همیشه پایدار و معجزه باقی بماند، خداوند حکیم معجزه ایشان را همان کتاب [قرآن کریم] قرار داد و به همه جهانیان در تمامی اعصار اعلام نمود، اگر قرآن وحی و معجزه نباشد، لابد دیگران نیز قادر به آوردن مثل آن خواهند بود، لذا اگر می‌توانید همه‌ی امکانات و دانشمندان خود را بسیج کنید و ده سوره بیاورید - و یا حتی یک سوره بیاورید:

«أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَعْظَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّ كُنتُمْ صَادِقِينَ» (هود - ۱۳)

آنها می‌گویند: «او به دروغ این (قرآن) را (به خدا) نسبت داده (و ساختگی است)!»
 بگو: «اگر راست می‌گویید، شما هم ده سوره ساختگی همانند این قرآن بیاورید و
 تمام کسانی را که می‌توانید- غیر از خدا- (برای این کار) دعوت کنید!»

«وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ
 اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (البقره - ۲۳)

و اگر در باره آن چه بر بنده خود [پیامبر] نازل کرده‌ایم شک و تردید دارید، (دست
 کم) یک سوره همانند آن بیاورید و گواهان خود را- غیر خدا- برای این کار، فرا
 خوانید اگر راست می‌گویید!

پس، با توجه به این که کل قرآن مجید معجزه است - به غیر از آیات فوق که مستقیماً به معجزه بودن قرآن
 تصریح می‌نماید - تک به تک سوره، آیات، کلمات و حروف قرآن کریم همان معجزه و بیان معجزه است. لذا
 سؤال از این که کدام معجزه‌ی دیگری از پیامبر اکرم(ص) در قرآن کریم آمده است؟ مانند این است که
 پرسیم چه معجزه‌ای دال بر معجزه آمده است؟!

اما در مورد معرفی کتب معتبر [که البته بسیار است] می‌توانید کتب ذیل را نیز مورد مطالعه قرار دهید:

فروغ ابدیت: آیت الله جعفر سبحانی

منتهی الامال: مرحوم حاج شیخ عباس قمی

درس‌هایی از تاریخ تحلیلی اسلام جلد ۳: رسولی محلاتی

و برای آگاهی دقیق‌تر، از معجزات، به بحار الانوار جلد ۱۷، از صفحه ۱۵۹ تا آخر کتاب و جلد ۱۸ از اول
 کتاب تا صفحه ۱۴۶ مراجعه فرمایید.

ش (سیستان و بلوچستان): خداوند متعال در قرآن فرموده است که شهداء نزد من زنده هستند و نفرمود که در دنیا زنده هستند. نظر شما چیست؟

x-shobhe: خداوند متعال در قرآن کریم نفرمود که در دنیا یا نزد من زنده هستند، بلکه فرمود: شهداء زنده هستند و نزد پروردگارشان روزی خوار می‌باشند:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (آل عمران-۱۶۹)
البته نپندارید که شهیدان راه خدا مرده‌اند بلکه زنده به حیات ابدی شدند و در نزد خدا متنعم خواهند بود.

مراد از «مردن» در این آیه، خارج شدن روح از بدن نیست که بگوییم لابد روح شهداء از بدنشان خارج نمی‌شود و در دنیا می‌مانند، خیر. بلکه موت به هر کس و به هر شکلی که روی آورد، ملک الموت می‌آید و جان را بدنش خارج می‌کند و او را به عالم دیگر منتقل می‌نماید:

«قُلْ يَتَوَفَّكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ» (السجده - ۱۱)
بگو فرشته مرگ که بر شما گماشته‌اند جانتان را می‌گیرد، سپس به سوی پروردگارتان بازگشت خواهید کرد.

بلکه، مراد این است که آنان را از بین رفته یا از دست رفته فرض نکنید، بلکه آنها زنده هستند، دارای حیات هستند و چون به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمده‌اند، نزد پروردگار از جایگاه رفیعی برخوردارند. دقت شود که «موت» یعنی باطل شدن «شعور» و نیز «فعل» انسان. پس آیه‌ی کریمه می‌فرماید که اولاً شعور آنها باطل نشده است، با رسیدن به این مقام و مشاهده‌ی فضل الهی خشنود می‌گردند و خوشحالی فرع بر شعور و درک است و ثانیاً روزی خوار خوان پروردگارشان هستند، یعنی افعال آنها نیز باطل نیست و فعال هستند، از وضعیت مؤمنین باقی مانده در دنیا با خبرند و دعاگو هستند. لذا، وضعیت شهداء از وضعیت بسیاری از انسان‌هایی که به ظاهر زنده هستند بهتر است و آثارشان برای اهل دنیا نیز بسیار بیشتر از آثار کسانی است که به ظاهر زنده هستند، چرا خداوند متعال بسیاری از این زندگان را به واسطه‌ی به کار نیانداختن شعور و به کار نبستن عمل صالح، مرده قلمداد می‌نماید. و این معنا در کلام‌های گوهریار اهل عصمت (ع) به ویژه امیرالمؤمنین علیه‌السلام بسیار دیده می‌شود. در نهایت آن که خداوند می‌فرماید: بقای هر انسانی به امتداد بقای هدف و معبود اوست. کسی که دنیای فانی را هدف گرفته است، از هم اکنون مرده است و کسی که خداوند باقی را هدف گرفته و در راه او تلاش می‌کند، همیشه زنده است و در رأس آنها شهداء قرار دارند.

ش (تهران): آیا آن طور که مشائی گفته است: «مأموریت انسان بر روی زمین این است که جانشین خدا باشد، به جای خدا تصمیم بگیرد و به جای خدا اراده کند ... خدا ظرفیت خدا شدن را در انسان قرار داده. انسان قرار است که خدا باشد و در جای خدا بنشیند»(!؟)

x-shobhe: در بررسی یک سخن، به ویژه اگر صاحب نام یا جایگاهی آن را به زبان آورد، دو محور باید مورد توجه قرار گیرد، که عبارتند از:

الف - «چه گفت؟»

ب - «چرا گفت؟»

باید دقت شود که در بررسی و درک «چه گفت؟» و نیز تفسیر، تحلیل یا نقد آن، موضوع «چرا گفت؟» نقش بسیار مهم و تعیین کننده‌ای دارد.

* گاهی ممکن است شخص جاهلی از روی اوهام و با پیروی از ظن و گمان خود و برای مطرح کردن خود حرفی بزند. این شاید زیاد مهم نباشد. در دنیا بسیار هستند کسانی که به اصطلاح قرآنی، مشتری «حرف مفت‌اند». عده‌ای عاشق فروش حرف مفت‌اند و عده‌ای دیگر نیز عاشق خرید آن. که پیدایش این همه باورها، گروه‌ها، ایسم‌ها و نیز شایعات و ... دال بر مدعاست. البته خریدار و فروشنده‌ی حرف مفت را هم رها نمی‌کنند، چرا که باعث انحراف دیگران می‌شود:

«وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ» (لقمان - ۶)

و از انسان‌ها عده‌ای خریدار گفتار بازیچه هستند، تا بدون علم مردم را از راه خدا گمراه کنند، و راه خدا را مسخره گیرند، آنان عذابی خفت‌آور دارند.

* گاهی ممکن است حرف حقی به قصد باطلی بیان گردد! چه بسا سخن از واژه‌هایی چون: آزادی، صلح، صفا، دوستی، حقوق بشر، جلوگیری از تورم و ... توسط فرصت طلبی، به منظور ایجاد انحراف در اذهان عمومی و سلطه بیان گردد و چه بسا قرآنی بر سر نیزه رود و زمینه را برای جایگزینی حکومت اموی به جای حکومت علوی مساعد نماید!

* گاهی وضعیت از این هم بدتر است، یعنی سخن باطلی به مقصد شومی بیان می‌گردد. فرعونى [به رغم آن که می‌داند نه تنها خدا نیست، بلکه در مقابل یک انسان نیز حقیر است]، به قصد سلطه بر جان و مال مردم، خود را «إله» و «رب برتر» می‌خواند، چرا که تحقق اهداف پلیدش مستلزم تغییر و انحراف در باورهای مردم است:

«وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانَ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَى إِلَهِ مُوسَى وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ» (القصص - ۳۸)

فرعون گفت ای بزرگان قوم من غیر از خودم معبودی برای شما نمی‌شناسم، ای هامان برایم بر گل آتش برافروز و آجر بساز و برجی درست کن باشد که از معبود موسی اطلاعی بیابم و من او را از دروغگویان می‌دانم.

اما در عین اهمیت موضوعی «چرا گفت؟»، بررسی اهداف سخنان قبلی و اخیر آقای مشایی را بر عهده‌ی مسئولین ذیربط سیاسی، اطلاعاتی و امنیتی کشور می‌دانیم. آنان هستند که باید تحقیق کنند و بفهمند که

چرا یک مسئول اجرایی این قدر اصرار دارد که وارد عرصه‌ی نظریه‌پردازی، آن هم در اصول اعتقادی جامعه شود؟!

آیا فقط ضمن این که از ذهنیات و گمان‌هایی برخوردار بوده، خیلی هم دوست دارد که در این عرصه مطرح شود و اکنون امکان مسئولیت اجرایی را فرصت مناسبی دیده و بدون توجه به تناسب محیطی و موضوعی، در کنفرانس ایرانیان مقیم خارج از کشور مبحث «مکتب ایرانی» و در اجلاس خبرنگاران زن، مبحث «خدا شدن انسان» را مطرح می‌کند؟! و یا خیر، بلکه اهداف تعریف شده‌ی دیگری را دنبال می‌نماید؟! آیا به قول برخی از علما^(۱)، ممکن است فتنه‌ی دیگری که قطعاً با ورود به عرصه‌ی تغییر در اعتقادات و ایجاد اعوجاج در باورهای درست و قرآنی مردم بسیار خطرناک‌تر از فتنه‌های قبلی خواهد بود، در راه است؟ و یا اساساً به قول سردار سرلشکر فیروزآبادی^(۲) این گونه سخنان در جهت ایجاد یک جریان سیاسی و افتراق بین ایران و سایر کشورها و ملل مسلمان جهان و به نابودی کشاندن دستاوردهای انقلاب اسلامی و جرم علیه امنیت ملی است؟!

لذا در این مجال محدود، فقط به بررسی محور اول «چه گفت؟» و آن هم به صورت اجمال، ولی روشن، می‌پردازیم:

الف- اگر چه مقام «خليفة‌اللهی» والاترین مقام در خلقت است، اما نوع آن به مانند «خلافت» در میان مخلوقات که «مستخلف» جای «مستخلف عنه» را می‌گیرد، نمی‌باشد.

در میان مخلوقات خلیفه‌ای می‌رود و جای خود را به خلیفه‌ی دیگری می‌دهد، یا پدری از دنیا می‌رود و جایش را به خلف خود می‌دهد، یا در مالکیت ملکی، وارث خلیفه‌ی متوفی می‌شود و ...، اما در رابطه با مقام «خليفة‌اللهی» قرار نیست که کسی جای خدا بنشیند. خداوند متعال همیشه در مقام خود «هستی مطلق» هست و مخلوق نیز اگر چه عبد خالص و انسان کامل باشد، در مقام «فقر» و مخلوقیت خود باقی خواهد ماند و هیچ گاه خدا نخواهد شد. و اساساً مخلوق تا مخلوق است، حادث است و حادث نیز هیچ‌گاه ازلی نتواند بود و خدا «ازلی و ابدی» بالذات است.

ب- خداوند متعال آدم(ع) را آفرید و برای آن که او را به مقام «خليفة‌اللهی» برساند، اسمای خود را به او تعلیم داد، پس انسان هر چه بکوشد و هر چه به سوی کمال رود، بیشتر از گذشته مظهر و تجلی اسمای الهی می‌شود، نه این که جایگزین او می‌گردد و او می‌شود. بسیار فرق است بین «ذات» و «تجلی ذات»، بین «اسم» و «صاحب اسم» و بین «حقیقت اسم» با «تجلی حقیقت اسم».

پ- بسیار فرق است بین «خدا شدن» با «خدایی شدن». اگر انسان به فیض الهی تلاش کند و انسان کاملی گردد و به مقام «خليفة‌اللهی» نایل گردد، و به جایی برسد که مظهر اسم اعظم الهی شود و به مقام «جمع الجمعی» برسد، «خدایی» می‌شود، نه این که خدا می‌شود! خداوند متعال «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» است و این معنا برای همیشه است و نه فقط تا وقتی انسان رشد کند و به قول ایشان خدا بشود و به جای او بنشیند! اگر چه هیچ موجودی از ظرفیت‌ها و استعدادهای خدادادی انسان برخوردار نیست، اما این جمله که «خدا ظرفیت خدا شدن را در انسان قرار داده»، جمله‌ی بسیار غلطی است که می‌تواند در عرصه‌های نظری و عملی مسبب بروز انحرافات خطرناکی شود. بلکه خداوند در انسان ظرفیت «خدایی» شدن و «خليفة‌الله» شدن را قرار داده است.

ت- این که ایشان می‌گویند: «خدا ظرفیت خدا شدن را در انسان قرار داده. انسان قرار است که خدا باشد»، به غیر از آن که با وحی و عقل منافات دارد، مبین آن است که «خدا شدن» اکتسابی است. یعنی انسان

می‌تواند با تلاش و کوشش خود، قوه‌ها و استعدادهای خود را فعلیت بخشیده و مراحل رشد را طی نموده و در نهایت خدا شود(؟!)

ایشان با این جمله‌ی نغز، چند مرحله از عبدالکریم سروش نیز جلوتر رفته است، چرا که او فقط به خود اجازه داد که «وحی و نبوت» را اکتسابی و محصول تجربه‌ی بشری بخواند، اما ایشان «خدا شدن» را اکتسابی خوانده است؟!

ث - این که ایشان گفته‌اند: «انسان قرار است به جای خدا تصمیم بگیرد و به جای خدا اراده کند»، نیز جمله‌ای کاملاً غلط و باوری کاملاً به خطا است و نشان می‌دهد که گوینده، یک مطالبی بیش از ظرفیت علمی و ادراکی خود شنیده است، اما چون از سویی فهم ننموده و از سوی دیگر نخواستند در مقابل اهل علم زانو بزنند، دچار وهم و آشفتگی و التقاط نظری شده است.

آری، انسان وقتی به مقام «جمع الجمعی» برسد، فوز دیگران از افاضه‌ی او و محصول کمال وجودی او خواهد بود و در نتیجه ماسوا را به اذن خدا تدبیر می‌کند، نه این که «به جای خدا» تدبیر می‌کند. انسان به اذن خدا و بر اساس اراده و مشیت او حیوان مرده و متلاشی شده را فرا می‌خواند و او زنده می‌شود و یا انسان مرده‌ی دیگری را زنده می‌کند، یا کور را بینا و بیمار را شفا می‌دهد، اما به اذن او، نه به جای او. این دو معنا خیلی با یک دیگر متفاوت است.

ج - مگر می‌شود که دو یا چند تصمیم و اراده بر جهان حاکم گردد؟! اگر به قول ایشان بر اساس تعلیمات الهی، چندین انسان کامل وجود داشته باشند، چند اراده بر جهان حکمران خواهد بود و چه اتفاقی جز فساد و تباهی می‌افتد؟!

«أَمْ اتَّخَذُوا إِلَهًا مِّنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنشِرُونَ * لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَ اللَّهِ فَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ» (الأنبياء - ۲۲)

آیا از زمین خدایانی گرفته‌اید که حیات دوباره می‌دهد * اگر در آسمان و زمین خدایانی جز خدای یکتا بود تباه می‌شدند، پروردگار عرش از آن چه وصف می‌کنند منزّه است.

انسان به هر مقامی هم که برسد، بر اساس تصمیم و اراده‌ی الهی به آن مقام می‌رسد، پس معنی ندارد که «خدا بشود و به جای خدا تصمیم بگیرد و به جای خدا اراده کند».

احتمالاً ایشان روایاتی مبنی بر این که خداوند بندگانی دارد که چون اراده کنند، آن را محقق می‌نماید، شنیده‌اند، اما معلوم است که اصلاً نفهمیده‌اند که اولاً این افاضه، همان اوج استجاب دعا (خواست یا اراده) است که از ناحیه عبد فقیر و نیازمند اعلام و از ناحیه‌ی رب غنی و کریم اعطا می‌شود و ثانیاً کسانی که به این حد از قرب الهی می‌رسند، به جز آن چه خدا اراده می‌کند، اراده‌ای نمی‌کنند. به این حالت می‌گویند: تجلی اتم اسمای الهی. یعنی آنها به جز اراده‌ی خدا اراده‌ای نمی‌کنند و خدا نیز آن چه آنان اراده کند، اراده کرده و محقق می‌نماید. یعنی آنها آئینه‌ی (یا همان تجلی) اراده‌ی الهی هستند. چنان چه حضرت مهدی عج الله تعالی فرجه الشریف می‌فرماید:

«قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيَّةِ اللَّهِ، فَإِذَا شَاءَ شِئْنَا»

قلب‌های ما ظرف مشیت الهی است. پس هر گاه او بخواهد، ما خواهیم خواست».

این معنا خیلی فرق دارد تا این که بگوییم: قرار است خدا شویم، به جای او بنشینیم، به جای او تصمیم بگیریم و به جای او اراده کنیم! این معنا همان بازنشسته کردن خداست که اندیشه‌ی یهود است.

یک نتیجه‌ی منطقی مهم:

اگر چه نهایت تحقق هر اندیشه‌ای در سیاست و حکومت تجلی می‌کند و در نتیجه ممکن است برخی از سخنان افراد (به ویژه اگر مثل ایشان در مسئولیتی باشند)، فرآیندهای سیاسی، امنیتی و ... داشته باشد، اما ظاهر گفتارهای ایشان شکی باقی نمی‌گذارد که ایشان با استفاده از موقعیت سیاسی- اجتماعی و امکانات و شرایطی که هر حرفشان را فرافکنی می‌کند، نهایت تلاش خود را برای تبلیغ و تعمیم بخشیدن به اندیشه‌های مسموم «صوفیسم» در بعد نظری و عملی مبذول داشته است.

دلیل بر مدعا، تنها نتیجه‌ی منطقی‌ای است که می‌توان از کنار هم چیدن و صغرا و کبرای قضیه به دست آورد.

به ایشان می‌گوییم: فرض می‌کنیم که قرار است انسان خدا بشود - به جای خدا بنشیند - به جای او تصمیم بگیرد - به جای او اراده کند ...، و فرض کنیم که به قول شما، انسان در نتیجه‌ی عدم اجرای فرامین الهی کوچک مانده است و اگر آن فرامین را انجام دهد، به این مقام می‌رسد. حال سؤال می‌کنیم که آیا هنوز هیچ کس به این مقام نرسیده است، یا انسان‌های کامل که همان معصومین(ع) هستند و هیچ کس نیز با آنان برابر نخواهد شد، رسیده‌اند؟! بدیهی است که پاسخ ایشان چنین خواهد بود که آنها به آن مقام رسیده‌اند. چرا که تنها مصداق انسان کامل، انسان خدایی و خلیفه‌الله ایشان هستند. پس نتیجه می‌گیریم که [العیاذ بالله]، امام علی(ع) به جای خدا نشست، به جای او تصمیم می‌گیرد و به جای او اراده می‌کند و ...، که این همان اندیشه‌ی باطل تصوف «علی‌اللهی» است. و البته اهداف سیاسی منشعب از این اندیشه نیز بسیار گسترده، ولی روشن می‌باشد.

البته سابقاً بسیار شنیده می‌شد که ایشان تحت تعلیمات و القانات یک «قطب» قرار دارند، اما چون در حد شایعه بود و مستند نبود، مورد توجه قرار نگرفت و امید است که چنین نباشد.

ش: سؤال و شبهه من راجع محاکمه‌ی اخروی امثال سروش است. آیا این دانشمندان که ادعاهایی خلاف اسلام دارند، در آخرت به خاطر نوع تفکرشان محاکمه و مجازات می‌شوند؟

x-shobhe: البته «دانشمند» بودن ایشان محل تأمل و بحث است. بدیهی است که دانشمند یعنی کسی که به علم یا علمی دست یافته است و چنین شخصی حرف غیر علمی نمی‌زند. اگر قرار باشد هر نظریه، فرضیه، حدس، گمان و ظنی علم نامیده شود، وضع دنیا همین می‌شود که می‌بینیم. هر روز عده‌ای پیدا می‌شوند و مدعیانه نظریات و گمان‌های خود را به نام «علم» به اذهان عمومی القاء و تحمیل می‌کنند و روز بعد یک عده‌ی دیگری آنها را تکذیب کرده و ظن و گمان‌های خود را به بازار عرضه می‌کنند. اما راجع محاکمه‌ی اخروی به نکات ذیل توجه فرمایید:

الف - آخرت، نتیجه‌ی این دنیاست و هر کس به مقصد راهی که در دنیا طی کرده می‌رسد. اگر در «صراط مسقیم» بود به جنت مأوا و نعماتش که در رأس آنها قرب الهی است می‌رسد و اگر در «صراط جحیم» بود، به جهنم و عذاب‌هایش که در رأس آنها دوری از رحمت و مواجه با غضب الهی است می‌رسد. حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه‌السلام، جمله‌ی بسیار زیبا و ژرفی بدین مضمون می‌فرمایند: «خداوند متعال راجع به بهشت‌اش گول نمی‌خورد».

بدیهی است که محشر و محکمه‌ی الهی، دنیا و بازی‌هایش نیست. آن جا هیچ راه فرار و توجیه و یا توسل به روش‌های ژورنالیستی، مظلوم‌نمایی، تجمیع آرای موافقین و ... وجود ندارد. آن روز، روز «تبلی السرائر» است، یعنی همه‌ی اسرارها و نهان‌ها آشکار می‌شود و شهود نیز شهادت می‌دهند.

ب- بدیهی است که نه تنها «اندیشه» خود یک فعل است و هر فعلی سؤال و جواب دارد، بلکه اندیشه در آن هنگام که ظهور خارجی پیدا کرد و در عمل تجلی یافت و سبب تأثیر در فرد و یا دیگران شدن، محاکمه دارد.

ج - به عنوان مثال: در آن دادگاه عدل الهی، جناب سروش را می‌آورند و به او می‌گویند: تو در دنیا مدعی شده که «وحی نتیجه‌ی تجربه شخصی است؟» تو که ادعای علم و فلسفه و اسلام‌شناسی و ... داشتی و دیگران را متحجر می‌نامیدی! حال بگو بر چه اساسی چنین ادعایی کردی؟ اگر چه تجربه‌ی شخصی قابل اثبات به دیگران نیست و تو برای دیگران چنین اظهاراتی داشتی، اما بگو: آیا خودت به این تجربه رسیده بودی؟ آیا به تو بر اثر تجربیاتت وحی آمد؟!

آیا دلیل عقلی بر این مدعا داشتی؟! در دنیا که هیچ دلیلی بر مدعای خودت اقامه نکردی! آیا بی‌دلیل مدعی شدی، یا دلیل داشتی؟ پس دلایل عقلی‌ات را بگو. آیا دلیل نقلی داشتی؟ یعنی از پیامبری که به او وحی می‌آمد، حدیثی مبنی بر این که وحی نتیجه‌ی تجربیات شخصی او در سیر و سلوک عرفانی است شنیده بودی؟ آیا من در قرآن و کلام وحی چنین گفته بودم؟! مگر من نگفتم که نبوت تجربی نیست و من می‌دانم که رسالتم را کجا قرار دهم؟ آیا این آیه را در قرآن نخواندی:

«وَ إِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ» (الأنعام - ۱۲۴)

و چون آیه‌ای به سویشان آید گویند هرگز ایمان نمی‌آوریم مگر آن که نظیر آن چه پیغمبران را داده‌اند به ما نیز بدهند، خدا بهتر داند که پیغمبری خویش کجا نهد،

کسانی که به گناه پرداخته‌اند به زودی نزد خدا به خاطر آن نیرنگ‌ها که می‌کرده‌اند خفت و عذابی سخت به ایشان می‌رسد.

به او می‌گویند: تو در دنیا مدعی شدی که «وحی نیز نوعی شعر است»، مگر آن که وحی را به تو ابلاغ کرد برایت تلاوت نکرد و مگر این آیه را در قرآن نخواندی که:

«وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُّبِينٌ» (یس - ۶۹)

و ما پیغمبر را شعر نیاموخته‌ایم و شعر گفتن شأن او و سزاوار او نیست آن چه بدو آموختیم جز پند و قرآنی (وحی) هویدا نمی‌باشد.

تو با تمام ادعای علمی‌ات، مدعی شدی که قرآن کلام شخص پیامبر(ص) است و نه وحی. آیا خودش چنین گفته بود یا من چنین گفتم، یا از خودت درآوردی؟ مگر نخواندی:

«مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى * وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى * عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى» (النجم - ۲ تا ۵)

که هرگز همنشین و دوست شما (کسی که با شما صحبت می‌کند - محمد (ص) نه عمداً از صراط مستقیم منحرف شده، و نه به خطا * و هرگز از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید * آن چه می‌گوید به جز وحی‌ای که به وی می‌شود نمی‌باشد.

و مگر نخواندی که من بارها تصریح کردم که این قرآن را نازل کردم و حتی به پیامبرم فرمودم که در بیان آن چه به تو نازل شده تعجیل نکنم. خودم هر چه را که لازم باشد، در وقتش به تو اعلام می‌کنم که ابلاغ کنی:

«وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا وَ صَرَفْنَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا * فَتَعَلَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ * وَ لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ * وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» (طه - ۱۱۴)

آری این چنین ما آن را (کتاب خود را) قرآنی عربی نازل کردیم و در آن بیم دادن‌های گوناگون آوردیم تا شاید بترسند و تذکری برایشان حاصل شود * پس بلند مرتبه است خداوندی که سلطان حق است، و تو قرآن را پیش از آن که وحی آن به تو اعلام شود به شتاب مخوان و بگو پروردگارا مرا دانش بیفزای.

ج - خلاصه آن که برای آقای دانشمند که از همه‌ی این آیات اطلاع داشت، هیچ راهی باقی نمی‌ماند و چون دلیلی هم در دست ندارد، تنها راه گریز ابتدا توجیه است. ممکن است ابتدا بگوید: خدایا، من مطالعاتی کردم، اما راستش این معانی را نفهمیدم! البته دروغش به گواهی همه‌ی شهود و از جمله اعضا و جوارح و دل خودش آشکار می‌شود. ولی به او خطاب می‌شود به فرض که نفهمیدی و ندانستی، مگر من نگفتم: چیزی که نمی‌دانی نکو! مگر نگفتم که چشم و گوش و دل و فهم همه مسئول هستند و مؤاخذه خواهند شد:

«وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» (الإسراء - ۳۶)

دنبال چیزی را که بدان علم نداری مگیر که گوش و چشم و دل در باره همه اینها روزی مورد بازخواست قرار خواهی گرفت.

د - بدیهی است که نظریه پرداز در آن جا نمی تواند ادعای ایمان یا دست کم اسلام کند. چون به او گفته خواهد شد که این چه ایمان یا اسلامی است که رسولم را فرستاده‌ی من ندانستی و همه‌ی آیات مرا شعر خواندی و ...؟!

خلاصه راه فراری باقی نمی ماند. «لا یمكن الفرار من حکومتک». شاید نظریه پرداز مجبور شود که اقرار کند: خدایا! من اصلاً به تو، رسول، کتاب و سلامت ایمان نیاوردم. خوب، با این پاسخ که از جان، روح، زبان و به گواهی و شهادت وجود، انبیاء، کتاب، ملائک، زمین و ... صورت می پذیرد، به او خواهند گفت: پس برو در صف کفار بایست.

بعد سؤال می شود: تو که مرا قبول نداشتی؟ تو که گفתי من نبی ارسال نکردم، بلکه نبی با تجربه‌ی خود به این مقام رسید، تو که گفתי آیات و وحی من کلام شخص نبی بود، تو که گفתי همه شعر بود ... و در نهایت تو که ایمان و اسلام نیاوردی، پس چرا به نام «اسلام» و «قرآن» حرف زدی؟! این که از صفات منافقین است! آیا می دانی جایگاه کافر و منافق کجاست؟

«... إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعاً» (النساء - ۱۴۰)

... به درستی که (به طور قطع) خداوند همه‌ی کافرین و منافقین را در جهنم جمع می کند.

آیا گمان که کردی که شعر یا سخن شخصی خود پیامبر(ص) بود که فرمودم:

«إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالاً يُرَآؤْنَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلاً» (النساء - ۱۴۲)

منافقین با خدا نیرنگ می کنند در حالی که او فریب دهنده آنها است (که نمی گذارد به راه حق برسند) علامت آنان این است که چون به نماز می ایستند با ملال می ایستند و چون در انتظار مردم نماز می خوانند ریا می کنند و خدا را جز اندکی یاد نکنند.

و فرمودم:

«بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً» (النساء - ۱۳۸)

منافقین را نوید بده که عذابی الم انگیز دارند.

بعد به او می گویند: آیا آیات مرا درباره‌ی جایگاه منافقین نخوانده بودی، یا آنها را نیز شعر فرض کردی:

«إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيراً» (النساء - ۱۴۵)

به درستی که منافقین در طبقه زیرین جهنمند و هرگز برایشان یآوری نخواهی یافت.

ه - پس از همه‌ی این قضایا و حقایق هولناک، نوبت به بررسی آثار اعمال می رسد، چرا که فقط عمل نوشته نمی شود، بلکه آثار آن نیز ثبت می شود و امام زمان(ع) تشریف می آورند و کتاب اعمال و آثار را باز می کنند:

«إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»
(یس - ۱۲)

ماییم که مردگان را زنده می‌کنیم و آن چه کرده‌اند و آن چه از آثارشان بعد از مردن
بروز می‌کند همه را می‌نویسیم و ما هر چیزی را در امامی مبین برشمرده‌ایم.

حالا جمعی از کسانی که با این حرف‌ها و نظریه‌پردازی‌ها و انتساب آنها به خدا، قرآن و اسلام فریب خورده و منحرف شده‌اند، حاضر می‌شوند و شکایت می‌کنند. اگر چه خودشان نیز مسئول هستند و نباید حرف بی‌منطق و بی‌دلیل را قبول می‌کردند، اما عامل انحراف نیز مقصر است.

پس، هیچ گاه سخن خداوند (سوره زلزال) را فراموش نکنیم که هر عملی از نیک و بد، اگر چه به اندازه‌ی مثال ذره‌ای باشد، حساب و کتاب و ثواب و عقاب دارد و هیچ گاه این سخن امام حسین(ع) را فراموش نکنیم که «خداوند متعال راجع به بهشت‌اش گول نمی‌خورد».

این آیات نمودی از عاقبت همه‌ی نظریه‌پردازانی است که به نام اسلام، اقدام به تحریف می‌کنند و البته حقایق و واقعیت‌های قیامت و محاکمه‌ی الهی بسیار بسیط‌تر و دقیق‌تر است. البته راه توبه باز است و خداوند متعال ثواب، غفار، ستار، رحمن و رحیم است و ای کاش همه‌ی ما تا زنده هستیم و توان و اختیاری داریم، توفیق بازگشت به سوی او نیز داشته باشیم.

x-shobhe: دین، یعنی برنامه و روش زندگی.

ادیان یا الهی هستند و یا بشری (که به آن مکتب نیز اطلاق می‌شود). لذا هیچ بشری بی‌دین نیست. اگر تابع دین الهی نشد، حتماً تابع دین بشری خواهد بود. پس، ابتدا باید توجه کنیم که آیا ممکن است بشر بدون دین الهی به خوشبختی برسد یا خیر؟ بلکه، ضرورت نیاز او به دین الهی، اجتناب ناپذیر است. شکی نیست که نجات بشریت مستلزم علم جامع و کامل از سویی و التزام عملی به علم از سوی دیگر می‌باشد.

بشری که نمی‌داند، نمی‌تواند مدعی گام بر داشتن بر صراط مستقیم باشد و امید به نجات و فلاح او نیز توهمی بیش نیست. بشری که علم ندارد، ناچار است بر اساس فرضیات پیش رود و فرضیات نیز چیزی بیش از «گمان» نیست و گمان نیز هیچ گاه نمی‌تواند جایگزین علم شده و انسان را از گرفتاری‌ها، منجلاب‌ها و مهلکات مسیر نجات داده و به کمال و خوشبختی برساند. چنان چه می‌فرماید:

«وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ»
(یونس - ۳۶)

و بیشتر آنها، جز از گمان (و پندارهای بی‌اساس)، پیروی نمی‌کنند (در حالی که) گمان، هرگز انسان را از حق بی‌نیاز نمی‌سازد (و به حق نمی‌رساند)! به یقین، خداوند از آن چه انجام می‌دهند، آگاه است.

آری، هنگامی که بشر نتوانست به حقایق عالم دست یابد، به سوی گمانه‌زنی می‌رود و بر اساس گمانه‌ها «ظن»ها از طرف خودش برای جهان اول و آخر تعریف می‌نماید و بر اساس این تعریف کذب، قانون و برنامه‌ی رسیدن تدوین می‌کند و در واقع یک دینی با دست خود می‌سازد. اما این دینی که او از ناحیه‌ی خود ساخته است، هیچ تطابقی با واقعیت‌ها ندارد. لذا فقط یک «اسم» است، بدون مسمی و بدون واقعیت. مانند بت‌های گوناگون مثل بت باران، بت سعادت، بت پیروزی و ... دیروزی و «ایسم»های امروزی. اینها فقط «اسم» هستند.

«إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى» (النجم - ۲۳)

اینها فقط نام‌هایی است که شما و پدرانتان بر آنها گذاشته‌اید (نام‌هایی بی‌محتوا و اسم‌هایی بی‌مسمی)، و هرگز خداوند دلیل و حجتی بر آن نازل نکرده، آنان فقط از گمان‌های بی‌اساس و هوای نفس پیروی می‌کنند در حالی که هدایت از سوی پروردگارشان برای آنها آمده است!

اولین گام علم واقعی که موجب خوشبختی می‌گردد، همان «خودشناسی» است. بشر باید بداند که کیست؟ از کجا آمده است؟ در کجا قرار دارد؟ و به کجا می‌رود؟ لذا اگر واقعیت و حقیقت این امور را فهمید و توانست پاسخ صحیحی به آنها بدهد، نوبت به «پس چه باید کرد و چه نباید کرد می‌رسد» و اگر به آن نیز وقوف و اشرافی علمی یافت، می‌تواند راه درست سعادت را نیز بشناسد و در آن گام بردارد.

اول و آخر عالم هستی و حیات از دو حال خارج نیست. یا عالم هستی به صورت اتفاقی به وجود آمده است و هیچ حیات، علم و حکمتی بر آن حاکم نیست، از نا کجا آباد آمده و به نا کجا آباد می‌رود؟ که در این صورت بشر به هیچ وجهی و با هیچ آئینی به امنیت و خوشبختی نمی‌رسد و امیدهای واهی او به خوشبختی نیز ظن و گمانی بیش نیست! و یا چنان چه عقل و علم حکم می‌کند، جهان آفریده شده است و آفریننده‌ای علیم، حکیم و قادر دارد؟ که در این صورت خود باید علوم لازم را به بشر منتقل نماید و راه سعادت را نیز به او نشان دهد. چنان چه می‌فرماید:

«أَقْرَأُ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ * الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» (العلق - ۳ تا ۵)

بخوان که پروردگارت (از همه) بزرگوارتر است * همان کسی که به وسیله قلم تعلیم نمود * و به انسان آن چه را نمی‌دانست یاد داد!

اولین و اصلی‌ترین علمی که خداوند به وسیله‌ی «عقل» - «قلب - فطرت» و «وحی» و نیز قلم صنع خودش (جهان آفرینش) به بشر تعلیم داد این است که انسان ضعیف، نیازمند و پرستنده، بداند که هیچ «اله» و «معبودی» به جز «الله» وجود ندارد و لذا نباید نیاز به وابستگی و تعلق خود را با بندگی غیر پاسخ دهد:

«فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ...» (محمد^(ص) - ۱۹)

پس بدان که اله (معبودی) جز «الله» نیست.

این علم که حاصل شد، هدفمندی و وابستگی انسان نیز به سوی سعادت شکل می‌گیرد. چرا که او دیگر می‌داند از کجا آمده «انا لله» و به کجا می‌رود «انا الیه راجعون» و صاحب اختیار و تربیت کننده‌ی او و عالمیان کیست؟ «رب العالمین».

از این رو در کوران زندگی و عرصه‌ها و ابعاد گوناگون فردی و اجتماعی آن در چه کنم؟ مات و مبهوت نمی‌ماند. هدف‌های کاذب برای خود بر نمی‌گزیند. به «باید و نباید»های منطبق با نفس خود یا حتی نفس دیگران که به زور به او القا کرده و یا وادارش می‌نمایند متعهد نگردیده و تن نمی‌دهد و با علم، بینایی و بصیرت کامل قدم بر می‌دارد و به مقصد و سعادت می‌رسد.

دقت شود که اگر چه بشر با شناخت بسیار محدودی که به طبیعت پیدا کرده است، به خرده علمی نیز دست یافته و به آن می‌نازد و گمان (ظن) دارد که چون اندکی به علوم دست یافته است، همه چیز را می‌داند و یا می‌تواند بداند و دیگر نیازی به خالقش یا فرستادگان و هادیان او ندارد و همه آنها را به خاطر همین خرده علم و دریایی از ظن و گمان واهی خود مسخره می‌کند:

«فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ

يَسْتَهْزِؤْنَ» (غافر - ۸۳)

هنگامی که رسولان‌شان دلایل روشنی برای آنان آوردند، به دانشی که خود داشتند خوشحال بودند (و غیر آن را هیچ می‌شمردند) ولی آن چه را (از عذاب) به تمسخر می‌گرفتند آنان را فرا گرفت.

اما، حقیقت این است که بشر نه همه چیز را می‌شناسد و نه می‌تواند بشناسد. مگر آن که به او بشناساند. و این چنین در صراط هدایت و سعادت قرار می‌گیرد:

«وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ وَيَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ
الْحَمِيدِ» (سبأ - ۶)

کسانی که به ایشان علم داده شده، آن چه را از سوی پروردگارت بر تو نازل شده حق می‌دانند و به راه خداوند عزیز و حمید هدایت می‌کند.

اما صرف علم نیز برای سعادت کفایت نمی‌نماید. چه علم طبیعی و دنیایی و چه علم الهی راجع به طبیعت و غیر طبیعت و دنیا و آخرت و انسان. چنان چه بسیاری از دانشمندان علوم طبیعی از علم به عنوان ابزاری برای سلطه استفاده نمودند و بسیاری از آگاهان به علوم الهی نیز در مسیر انحراف، فریب و چپاول مردم گام برداشتند. بلکه «علم» ضمانت اجرا هم می‌خواهد که آن «ایمان» است. و علم و ایمان نیز فقط در سایه دین الهی که از طرفی تبیین عالم هستی و مبدأ و هدف آن است و از سوی دیگر تعلیم و بیان چه باید کردها و چه نباید کردها می‌باشد، محقق می‌گردد. لذا شاهدیم که قرآن مکرر به «ایمان و عمل صالح» به صورت توأمان تأکید دارد.

«وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (البقره - ۸۲)
و آنها که ایمان آورده، و کارهای شایسته انجام داده‌اند، آنان اهل بهشتند و همیشه در آن خواهند ماند.

«وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَنُدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَلِيلًا» (النساء - ۵۷)
و کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند، به زودی آنها را در باغ‌هایی از بهشت وارد می‌کنیم که نهرها از زیر درختانش جاری است همیشه در آن خواهند ماند و همسرانی پاکیزه برای آنها خواهد بود و آنان را در سایه‌های گسترده (و فرح بخش) جای می‌دهیم.

... و بیش از ۵۰ آیهی دیگر در تأکید ضرورت «ایمان و عمل صالح» که فقط در پرتو دین حق محقق می‌گردد.

پس، اگر بشر به جای تکیه بر خرده علم و نیز ظن و گمان خود که از روی هوای نفس است، با چراغ عقل و وحی گنجینه‌ی علم الهی و خلیفه‌ی او در زمین گردد و بر اساس اوامر او که خالق و عالم همه چیز است و از همه‌ی تأثیر و تأثرها با خبر است و راه نجات بشر را نه این که فقط می‌داند، بلکه خود وضع کرده است گام بردارد، در راه «ایمان و عمل صالح» گام برداشته و یقیناً در دنیا و آخرت به سعادت می‌رسد.

ش (کاشمر): ما (شیعیان) مدعی هستیم که ما بر حق هستیم، اهل سنت، یهودی‌ها و مسیحی‌ها نیز همین ادعا را دارند و اگر ما دلایلی داریم، آنها نیز دارند، پس از کجا بفهمیم که حق با کدام است؟

x-shobhe:

الف - نه فقط ما (شیعیان) یا اهل سنت، یهودی‌ها و مسیحی‌ها، بلکه هر کسی هر گرایشی که دارد، گمان می‌کند بر حق است که آن گرایش را دارد. حتی آمریکایی‌ها که به دنبال نسل کشی هستند، خود را در اعتقاد به درجه بندی انسان و ضرورت فدا شدن انسان درجه دو یا سه در راه سعادت دنیوی انسان درجه یک محق می‌دانند و بت پرست، مستکبر، کافر، نفس پرست، بودایی و ... نیز خود را محق می‌دانند. پس معلوم می‌شود که راه شناخت حق، گرایش به ادعاها یا کثرت گرویدگان نمی‌باشد.

ب - این که می‌گوییم (یا می‌گویند) ما بر حقیق، منظور شخص یا اشخاص نیست، بلکه منظور این است که حقی وجود دارد که ما آن را شناخته و بدان گرویده‌ایم. پس مدعی باید ادعای خود مبنی بر وجود آن حق را اثبات کند و نه خودش را. لذا وقتی به حضرت علی علیه‌السلام عرض می‌کنند: آقا شما می‌گویید که من بر حقم و طلحه و زبیر نیز همین ادعا را دارند، پس ما کدام را قبول کنیم؟ پاسخ می‌دهند: شما اول حق را بشناسید، اهل حق را نیز خواهید شناخت.

ج - تنها وسیله و راه شناخت حق، «عقل» است. لذا ادعا باید با عقل به اثبات رسند. جار و جنجال و تبلیغات و جذب آرای عمومی و اکثریت، برای هیچ کس یا هیچ چیزی حقایقی ایجاد نمی‌نماید. همین که گفته می‌شود: «ما دلایلی داریم و آنها نیز دلایلی دارند»، معلوم می‌شود که رجوع به عقل ضروری است، چرا که قبول دلیل کار عقل است. پس دلایل هر کدام باید به عقل ارجاع داده شوند و عقل حکم کند. البته عقل سلیم و نه عقل بیمار و یا محجوب.

د - به عنوان مثال: ما (شیعیان) می‌گوییم که خدایی هست، سنی و یهودی و مسیحی نیز همین را می‌گویند، حال باید ببینیم تعریف هر یک از خدا چیست و عقل کدام را می‌پذیرد؟

د/۱- شیعه مدعی است: خداوند متعال، ازلی، ابدی و کمال مطلق است، سبحان (منزه) از هر محدودیتی است که محدودیت خود یک نوع نقص است و نقص از صفات مخلوق است. لذا هستی مطلق، مثل و مانند هم ندارد، چرا که «دو هستی» معنا ندارد و اگر به فرض محال وجود دو یا چند هستی مطلق ممکن باشد، همه‌ی آنها از مطلقیت خارج می‌شوند، پس همگی محدود خواهند شد و هر کدام فضایی اشغال کرده و سلطنت و سیطره‌ای مخصوص به خود خواهند داشت که عقل نمی‌پذیرد. پس او واحد، احد و لیس کمثله شیء است و به آیات نیز استناد می‌کنیم.

د/۲- برخی از مذاهب اهل سنت می‌گویند: خدا نیز مانند انسان صورت، شکل و دست و پا دارد، منتهی خیلی بزرگ‌تر! سلفی‌ها (وهابی‌ها) معتقد به جسمیت خدا هستند. عبدالوهاب رئیس شبکه‌ی جاسوسی وهابیت، در حالی که از منبر پایین می‌آمد گفت: خدا همین طور که من از پله‌های این منبر پایین می‌آیم، از آسمان به زمین می‌آید!

د/۳- یهودیان و مسیحیان برای آن که خود را بر حق جلوه دهند و نزدیک‌تر به خدا بشمارند، مدعی شدند که «عزیر» و «مسیح» پسران خدا هستند؟ یعنی خداوند مانند سایر جانداران جفت و زاد و ولد دارد!

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَ قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ» (التوبه - ۳۰)

یهودیان گفتند: عزیز پسر خدا است، و نصاری گفتند مسیح پسر خدا است، این عقیده ایشان است که به زبان هم جاری می‌کنند، در عقیده مانند همان کسانی شدند که قبلاً کفر ورزیده بودند، خدا ایشان را بکشد چگونه افتراءات کفار در ایشان اثر می‌گذارد.

مسیحیان گفتند: خداوند چون دید که بندگانش منحرف شدند و چون از جنس او نیستند نمی‌تواند با آنها ارتباطی برقرار نماید، به رحم بنده‌ی خود مریم(ع) رفت تا به صورت انسانی به دنیا آید و بندگان را هدایت کند! و ما گفتیم: لابد بندگان نیز خدای خود را به صلیب کشیدند تا دیگر از این کارها نکند. ه - ما (شیعیان) می‌گوییم که خداوند متعال در برخی از امور به انسان اختیار داده است و در برخی دیگر از امور جبر حاکم است. به عنوان مثال: انسان بخواهد یا نخواهد می‌میرد (جبر)، اما او می‌تواند خودکشی کند (اختیار).

اهل سنت (معتزله) گفتند: خیر. بلکه جبر محض است. مگر کسی می‌تواند مقابل خدا اختیاری داشته باشد (حتی اگر خود این اختیار محدود و موقت را بدهد). ما می‌گوییم: اگر جبر محض حاکم است، پس چرا انبیاء را گسیل داشت و باید و نباید فرمود؟ اگر جبر محض باشد که دیگر معاد، حساب، کتاب، جزا و عقاب معنا ندارد. مگر خدا برای کاری که خود، انسان را مجبور به آن کرده است، مؤاخذه می‌کند که چرا چنین کردی یا چرا نکردی؟ و بعد پاداش یا عقاب می‌دهد؟ این که خلاف عدل و طبعاً خلاف عقل و وحی است.

اهل سنت (اشاعره) مدعی شدند که خیر، بلکه اختیار محض است و هیچ جبری حاکم نیست. و ما گفتیم: اگر چنین است، کاری کنید که نمیرد. پس قضا و قدر تعطیل است! سؤال می‌کنیم که انبیاء به اختیار شما آمدند و یا خدا؟ عذاب الهی در همین دنیا به اختیار انسان نازل می‌شود یا خدا؟ آیا فرعونیان خودشان خواستند که در دریا غرق شوند و یا قوم نوح خودشان آن طوفان و سیل را بر پا کرده و موجب کشته شدن خود شدند، یا خدا بر آنان نازل کرد؟

یهودی‌ها گفتند: دست خدا بسته است. بله، او یک روز ما را خلق کرد و روز دیگر هم جمع می‌کند. اما در این بین دست او بسته است و هیچ کاری از او بر نمی‌آید. او مقهور مخلوق خود می‌باشد!

«وَ قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا...» (المائدة - ۶۴)

یهود گفت دست خدا بسته است، دستشان بسته باد و از رحمت خدا دور باشند، برای این کلمه کفری که گفتند...

مسیحیان نیز با خدا خواندن مسیح، او را ناتوان از هدایت بشر و حتی نجات جان خود معرفی کردند. بت پرست‌ها نیز با دست خود مجسمه‌ای تراشیدند و گفتند این خداست! ماده‌گراها یا همان ماتریالیست‌ها نیز گفتند که همه چیز خود به خود و تصادفی به وجود آمده، منظم شده، در مسیر خود حرکت می‌کند ... و در نهایت به هیچ می‌رسند! البته حتی یک نمونه موجود یا حادثه‌ی خود به خود به وجود آمده در اختیار ندارند و می‌دانند که هر پیدایشی علت می‌خواهد.

حال ما این تعاریف را به عقل ارجاع می‌دهیم و می‌فهمیم که کدام حق می‌گویند؟ و همین‌طور است در باره‌ی مسائل دیگر اعتقادی.

ش: چگونه می توان چرایی عصمت را به لحاظ عقلی و نقلی به اثبات رساند؟

x-shobh: این سؤال کوتاه، مستلزم پاسخ مبسوط است. پیش تر مباحث مبسوطی در خصوص عصمت در این سایت درج شده است که پیشنهاد می گردد با مراجعه به فایل های (۱) - (۲) - (۳) حتماً مورد مطالعه قرار گیرد. اما سؤال فوق یک تفاوت اساسی دارد، چرا که در آن، پرسش پیرامون چرایی «عقلی» و «نقلی» عصمت واقع شده است. لذا در ذیل مباحث عقلی مرحله به مرحله مطرح شده و آیات مربوطه به عنوان دلایل نقلی نیز بیان می گردد:

مرحله اول - مسئله عصمت به مسئله ضرورت «هدایت» از جانب پروردگار عالم بر می گردد. لذا اگر برای ذهنی مسئله «توحید» حل نشده باشد، سخن گفتن از «عصمت»، بی موضوع، بی دلیل و بی نتیجه است. اما برای کسی که به لحاظ عقلی ثابت شده که عالم هستی به صورت دفعی، اتفاقی، تصادفی و ... به وجود نیامده است و لابد خالق دارد که از خلقتش معلوم است، حی، قیوم، حکیم، علیم، قادر و ... است، ابتدا این سؤال پیش می آید که آیا او جهان را هدفدار آفریده است یا بی هدف؟ به طور قطع عقل حکم می کند که کار عبث و بیهوده از حکیم و علیم صادر نمی گردد. پس او جهان را هدفدار خلق کرده است. لذا همه ی مخلوقات (عالم هستی) باید به سوی هدف در حرکت باشند.

«أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» (المؤمنون - ۱۱۵)

آیا گمان کردید شما را بیهوده آفریده ایم، و به سوی ما باز نمی گردید؟

مرحله دوم - پس از آن که مشخص شد عالم هستی هدفدار خلق شده است و هدف نیز بازگشت به سوی او (سیر تکاملی هر شیء تا سر حد ممکن خودش) تبیین شده است، این سؤال در ذهن پیش می آید که آیا آن خالق حکیم و کریم، موجودات را به سوی هدف و حکمت خلقتشان هدایت می نماید و یا سر خود رها می سازد؟! بدیهی است که عقل سلیم در این جا نیز گواهی می دهد که: «خالق حکیم هدایت می نماید». لذا سؤال بعدی پیش می آید که چگونه؟ پاسخ عقل این است که هدایت باید مناسب با شرایط و نیازهای هدایت شونده باشد. لذا چون مخلوقات به دو دسته «مجبور» و «صاحب اختیار» آفریده شده اند، هدایت نیز باید به دو گونه «تکوینی و تشریحی» صورت پذیرد که ذیلاً توضیح مختصری ایفاد می گردد:

الف - هدایت تکوینی:

تکوین یعنی «بودن» و هدایت تکوینی یعنی هدایت در «هستی و بودن» مخلوقات. بدیهی است که عقل با دیدن هر مخلوقی و در نهایت کل عالم هستی گواهی می دهد که هر چیزی بر اساس علم، حکمت و عدل (قرار گرفتن در جای اصلی خود) خلق شده است و بدون آن که از خود اراده ای برای دخل و تصرف داشته باشد، سیر منطقی خود به سوی کمال را طی می کند. در همین جهان طبیعت، از کهکشانها گرفته تا یک ذره یا بذر، از این قاعده مستثنی نمی باشند. پس معلوم است که «هدایت تکوینی» توسط خالق صورت می پذیرد.

«أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَ جَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا وَ جَعَلَ لَهَا رَوَاسِيَ وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ

حَاجِرًا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا يَعْمُونَ» (النمل - ۶۱)

یا (کیست) کسی که زمین را مستقر و آرام قرار داد، و میان آن نهرهایی روان ساخت، و برای آن کوههای ثابت و پا برجا ایجاد کرد، و میان دو دریا مانعی قرار داد

(تا با هم مخلوط نشوند با این حال) آیا معبودی با خداست؟! نه، بلکه بیشتر آنان نمی‌دانند (و جاهلند)!

«أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ * أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ» (الواقعه - ۶۹)

آیا به آبی که می‌نوشید اندیشیده‌اید؟! * آیا شما آن را از ابر نازل کرده‌اید یا ما نازل می‌کنیم؟! می‌کنیم؟!!

ب- هدایت تشریحی:

اما در میان مخلوقات که همگی مجبور هستند، مخلوقی هم به نام «انسان» خلق شده است که خالق حکیم به او در اموری قوه‌ی «اختیار» داده است. یعنی می‌تواند برای خود «هدف» و «راه رسیدن» به آن را انتخاب نماید.

حال برای ذهن سؤال دیگری مطرح می‌شود مبنی بر این که خالق حکیم، او را چگونه هدایت می‌کند؟ چون او نیاز به اطلاعات جامع نسبت به عالم هستی و نیز قوانین «بایدها و نبایدها» پی دارد که باید منطبق با قوانین عالم خلقت باشد، وگرنه، نه تنها هیچ‌گاه رشد نکرده، به کمال نزدیک نشده و به هدف نمی‌رسد، بلکه بسیار سریع به دره‌ای هولناک سقوط کرده و هلاک می‌شود. پس هدایت او باید در قالب «تبیین» عالم هستی و «شرع-یا همان قانون» صورت پذیرد که به آن «هدایت تشریحی» گفته می‌شود. لذا اگر بشر از سویی صاحب عقل و اختیار و از سویی دیگر محتاج به قوانین (طبعاً قانون‌پذیر) است، باید قوانین پروردگار حکیم نیز برای او بیان شود و به سوی حق هدایت گردد، که در غیر این صورت حتماً به سوی قانون‌های «من درآوردی» خود و دیگران می‌رود و از مسیر عدل و قسط خارج می‌گردد. لذا انزال کتاب هستی و گسیل معلمان و هادیان، تحت عناوینی چون: انبیاء-رسولان و ائمه ضروری می‌گردد:

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...»

(الحديد - ۲۵)

ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب (آسمانی) و میزان (انسان کامل) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند... .

ج- ضرورت عصمت:

عقل حکم می‌کند که هر کسی نمی‌تواند و نباید که هادی (امام، پیشوا و الگوی) بشر صاحب عقل، منطق و اختیار، آن هم با علایق، ذوق‌ها، سلیقه‌ها و ظرفیت‌های گوناگون باشد. چرا که اولاً خالق حکیمی که جهان را هدف‌دار خلق کرده است، خود باید هدف را تبیین و راه رسیدن را بیان و هادی و امامی برای پیروی خلق تعیین نماید و ثانیاً هر کسی لیاقت پیشوایی بر دیگران را ندارد. چرا که افراد نوع بشر مثل هم هستند و همگی در ابتدا نسبت به اول و آخر جهان خلقت، راه رسیدن و قوانین مترتبه بر عالم هستی جاهل می‌باشند. و همگی نیازمند به هدایت الهی می‌باشند. پس، تنها کسانی می‌توانند این رسالت را بر عهده بگیرند که از ظرفیت‌ها و ویژگی‌های لازم برخوردار باشند.

بدیهی است که همه‌ی ویژگی‌ها نمی‌توانند اکتسابی باشند، مضاف بر این که اکتساب هر فضیلت و کمالی مسبوق به ضعف آن است. به عنوان مثال: کسی که علمی را کسب می‌نماید، قبلاً نسبت به آن جاهل بوده است.

پس، نه تنها حکیمانه و عاقلانه نیست که، خداوند جهان را هدفدار خلق نماید اما مخلوق را رها کرده یا هدایتش را به خودش واگذار نماید، بلکه باید کسانی را بر این رسالت برگزیند که خود هدایت یافته باشند تا بتوانند دیگران را هدایت کنند.

«قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» (یونس - ۳۵)

بگو: «آیا هیچ یک از معبودهای شما، به سوی حق هدایت می‌کند؟! بگو: «تنها خدا به حق هدایت می‌کند! آیا کسی که هدایت به سوی حق می‌کند برای پیروی شایسته‌تر است، یا آن کس که خود هدایت نمی‌شود مگر هدایتش کند؟ شما را چه می‌شود، چگونه داوری می‌کنید؟!»

«أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (الملك - ۲۲)
آیا کسی که به رو افتاده حرکت می‌کند به هدایت نزدیکتر است یا کسی که راست قامت در صراط مستقیم گام برمی‌دارد؟!»

و بدیهی است که شناخت، گزینش و انتصاب انسان کامل و ارسال او به سوی خلق برای هدایت، فقط در توان و عهده‌ی خالق حکیم اوست و با رأی‌گیری یا سایر عوامل قدرت، کسی به این فضیلت‌ها دست نیافته و مأمور او نمی‌شود:

«... اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يُجْعَلُ رِسَالَتَهُ ...»

خداوند آگاه‌ترین است که رسالتش را کجا قرار دهد.

پس، لازم است کسی که برای هدایت خلق گسیل می‌گردد، خود هدایت شده باشد و انسان هدایت شده، همان انسان معتدل یا «انسان کامل» است. یعنی کسی که قوه‌ها و استعدادهای انسانی او در حد کمال به فعلیت رسیده است. چنین انسانی نه تنها گناه نمی‌کند (که گناه نکردن در امکان هر شخص دیگری نیز هست)، بلکه خطا و اشتباه نیز نمی‌کند و دچار فراموشی و ... نیز نمی‌گردد، که به این ویژگی‌ها «عصمت» و به چنین شخصی «معصوم» اطلاق می‌گردد.

پس، عقلاً لازم می‌آید، خالق‌ی که به مخلوقاتش از از رگ گردن نزدیک‌تر است و آگاه به همه‌ی شرایط آنان است، انسانی با ظرفیت‌های کامل آفریده باشد و کامل‌ترین آنها را که ظرفیت تحمل بار رسالت و امامت - که مستلزم تحمل علم، کنترل اراده، صیانت نفس و انجام مأموریت می‌باشد - دارد را برگزیند و برای هدایت خلق گسیل نماید.

«... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (الأحزاب - ۳۳)

همانا خداوند اراده کرده است که پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک سازد. (عصمت).

ش (تهران): به زبان ساده بگویید، چگونه می‌شود با امام زمان رابطه‌ی نزدیک‌تر و صمیمی‌تری برقرار کرد؟ آیا افراد

گناهکار مثل ما هم می‌توانند به ایشان نزدیک شوند؟

x-shobhe: ساده‌ترین زبان، زبان حال خود شماست. به سایر روابط، علایق و صمیمیت‌های خود توجه کنید و ببینید که چگونه ایجاد شده است؟ با امام زمان (عج) نیز به همین سادگی و راحتی است و شاید بیشتر. چرا که شناخت، توجه و مهر و محبت از آن طرف به صورت مستمر است، اگر چه ما در حال غفلت و بی‌وفایی باشیم.

بدیهی است تا کسی را شناسید، نه او را دوست دارید و نه از او بدتان می‌آید، بلکه هیچ توجه و احساسی نسبت به او ندارید. اما به محض آن که شناخت، هر چند اندک حاصل شد، حب یا بغضی ایجاد می‌شود و به نسبت شناخت این محبت یا بغض تشدید و یا کاهش می‌یابد. البته این شناخت (حضرت) باید منجر به باور شود. باوری قلبی و از روی صدق.

راجع به امام زمان، حضرت مهدی که سلام خدا بر او باد نیز همین‌طور است. افراد به نسبت شناخت‌شان باورش می‌کنند و به تناسب باورش به او محبت پیدا می‌کنند و به تناسب محبت‌شان به او نزدیک‌تر و نزدیک‌تر و صمیمی‌تر می‌گردند.

نزدیکی، صمیمت، محبت و ارتباط باید دو سویه باشد. در این ارتباط یک سویه امام زمان (عج) است که «امام رحمت» است و مهر و محبت و توجه‌اش به ما قابل وصف نیست، هر چند که ما بد باشیم. اما سوی دیگر خود ما هستیم.

تا کنون چقدر به ایشان از روی باور و از صمیم قلب و نه فقط به وسیله زبان و لفظ ابراز محبت کرده‌ایم؟ امام، پدر امت است. آیا تا کنون سعی نموده‌ایم که دست کم رفتاری مانند یک فرزند نسبت به پدر داشته باشیم. همین رفتارهای معمولی.

به عنوان مثال: صبح که از خواب بیدار می‌شویم، به پدر [امام] خود سلامی بدهیم، ابراز ادب و محبت کنیم و با اجازه‌ی او از خانه خارج شویم و به هنگام ورود نیز ابتدا به او سلامی بدهیم. آیا این حداقل باور در ما وجود دارد؟

امام زمان علیه‌السلام، حجت خداوند متعال است و در ضمن رفیق و برادر است و دستگیر امت. آیا تا کنون به این باور رسیده‌ایم که ساعتی در گوشه‌ای با او خلوت کنیم و عرض کنیم: ای امام! من حرف‌ها، درد دل‌ها، نگرانی‌ها، امیدها و مشکلاتی دارم که می‌خواهم همین‌طور صمیمی با شما در میان بگذارم و راهکار و کمک بخواهم. یا مثلاً بگوییم: ای امام، ای پدر، ای برادر، ای رفیق! من دچار آلودگی‌ها و گناه‌هایی هستم. ضعف نفس‌هایی دارم و ... می‌خواهم مثل یک بیمار که نزد طبیب می‌رود و یا رفیقی که با رفیق دلسوز و ناصحش درد دل می‌کند، این رفتاری‌هایم را نزد شما بیان کنم تا کمک کنید نجات یابم؟!!

پس، به راحتی می‌توان به امام نزدیک شد، محبت و صمیمت را تشدید نمود و با او ارتباطی تنگاتنگ برقرار نمود. کوتاهی از خود ماست. فقط کافیست که باور و توجه کنیم. راه کاملاً باز است و دعوت مستمر.

اما راجع به نزدیک‌تر شدن و صمیمت افراد گناهکار. دقت کنیم که امام، حجت خداوند است و هدایت بندگان توسط خداوند رحمان و رحیم، به واسطه‌ی او و به دست او انجام می‌پذیرد. او آینه و تجلی اسمای رحمان و رحیم و کریم و غفور است و خداوند کریم نیز همه‌ی آفرینش و بندگان خود را دوست دارد، که اگر دوست نمی‌داشت، خلق نمی‌نمود.

توجه امام زمان (عج) به بندگان گناهکار، تجلی همان توجه خدای کریم است که با مهر و محبت تمام خطاب به بندگان گناهکار خود می‌فرماید:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» (الزمر - ۵۳)

بگو: «ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید! از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه گناهان را می‌آمرزد، زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است.»

بی‌تردید شوق حضرت به بازگشت و فلاح ما، به مراتب بیش از توجه ما به خودمان است و هر لحظه منتظرند که گناهکاری آهی بکشد و بر کرده‌ی خویش پشیمان شود، به سوی او بیاید و به واسطه‌اش از خداوند منان طلب عفو نماید. رابطه‌ی صمیمانه‌تری با امام زمانش برقرار کند. با یک توجه خاضعانه و از صمیم قلب قطره اشکی از وضع خویش و از محبت و دوری یار بریزد ...، تا یک شبه ره صد ساله بپیماید و از شیعیان حضرتش به شمار آید.

پس، بهتر است بدون لحظه‌ای درنگ از همین جا و همین الآن آغاز کنیم. با یک توجه، با یک نگاه، نگاهی از روی عشق و محبت. و فارغ از عالم و هر چه در اوست، با یک سلام، سلامی گرم و از صمیم دل، رابطه‌ای صمیمانه‌تر را آغاز نماییم:

السلام علیک یا مهدی (عج) - السلام علیک یا امام الرحمه - السلام علیک یا موعود - السلام علیک یا منجی اینک هر کجا که هستی، رو به قبله، به احترام و به نشانه‌ی انتظار برای قیام او بایست، دست راست بر سر بگذار و از ته دل توجه کن و بگو:

السلام علیک یا قائم آل محمد(ص) - خداوند کریم ظهورت را نزدیک‌تر گرداند. مرا نیز ببخش و بپذیر و دست ولایت و پدیری بر سرم بکش و به رغم تمامی گناهانم، از زمره‌ی شیعیان و دوستدارانت قرار بده. آمین.

ش (زاهدان): مبلغین وهابی‌ها در حج می‌گفتند: «هر آن چه از چهار مذهب اهل سنت خارج باشد، از اسلام خارج است» و به همین دلیل تشیع را از اسلام خارج می‌خواندند! پاسخ چیست؟

x-shobhe: همان طور که اشاره نمودید، وهابی‌ها با سرمایه‌گذاری بسیار سنگین و سازماندهی گسترده، مبلغین کثیری که به زبان فارسی تسلط یا آشنایی دارند را پس از آموزش‌های لازم، در میان زوار عمره یا حجاج تمتع پخش می‌کنند تا بر علیه «تشیع» ضد تبلیغ کنند و یکی از محورهای بحث آنان همین نکته است که اشاره نمودید. آنها می‌گویند: اسلام از چهار مذهب «حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی» خارج نیست و هر کس یا هر سخن و مطلبی خارج از این چهار مذهب باشد، از اسلام خارج است و به همین بهانه تشیع را از اسلام خارج می‌نامند! اما پاسخ:

الف- خود وهابیت خارج از چهار مذهب است، پس بر اساس این نظریه از اسلام خارج است.

مذهب اغلب وهابی‌ها سلفی است. مضاف بر این که «وهابیت» اصلاً مذهب نیست. بلکه تشکیلاتی است که توسط انگلیس برای سلطه بر سرزمین حجاز (مکه و مدینه) و اسلام‌زدایی سازماندهی شد و امروزه نیز توسط همان انگلیس و آمریکا اداره می‌شود.

ب- آن چه که خارج از قرآن و سنت رسول الله(ص) باشد از اسلام خارج است و چنین سخنی که آنان مدعی‌اند، نه در قرآن کریم آمده است و نه در فرمایشات حضرت رسول اکرم(ص). اما در خطبه‌ی غدیر که اهل سنت نیز مکرر و مؤکد آن را در کتب خود ذکر نموده‌اند، به پذیرش ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام امر شده است.

ج- اولین مذهب از چهار مذهب فوق، حنفی بود که توسط «ابوحنیفه» پایه‌گذاری شد. وی در میان اهل سنت به «امام اعظم» ملقب است. او از شاگردان امام صادق علیه‌السلام بود و جمله‌ی او معروف است که می‌گفت: «اگر دو سال نزد امام صادق(ع) درس نخوانده بودم، هلاک شده بودم». در هر حال پایه‌ی اولین مذهب از مذاهب چهارگانه اهل سنت، حدود ۱۵۰ سال پس از رحلت نبی‌اکرم(ص) گذاشته شد. آیا در طی این فاصله مسلمانان همگی خارج از اسلام بودند؟!

د- به فرض قبول این که «هر چه از چهار مذهب خارج باشد از اسلام خارج است»، خود این شعار از اسلام خارج است، چون هیچ یک از مؤسسين چهار مذهب (یا به قول خودشان: ائمه‌ی مذاهب چهارگانه)، چنین سخنی را نگفته‌اند. ابوحنیفه به عنوان اولین مذهب (اجتهاد) نمی‌دانست پس از خودش کس دیگری هم اجتهاد خواهد کرد یا خیر. آخرین آنها نیز نمی‌دانست و نگفت که فقط اجتهاد من و سه مجتهد قبل از من مورد قبول است و دیگر کسی حق اجتهاد ندارد.

بلکه این محدودیت و ممنوعیت و بستن باب اجتهاد در میان اهل سنت، توسط حکومت‌های جابر و ظالم که نه شیعه بودند و نه سنی صورت پذیرفت تا دیگر کسی بر علیه آنان قد علم نکند.

پس این «شعار» از اسلام خارج است و هر کس آن را قبول کند، این باورش از اسلام خارج است.

ش (اصفهان): بر اساس فرمایش امام زمان (عج) مبنی بر این که هر کس ادعای مشاهده‌ی مرا بکند، دروغ گو و مفتری است، آیا همه‌ی کسانی که مدعی زیارت آقا شدند، دروغ گو هستند؟ پس تکلیف زیارت علما و بزرگان چه می‌شود؟ پس ادعا یا خبر دیدن برخی در خواب یا بیداری چگونه است؟

x-shobhe: بله، همان‌طور که اشاره نمودید، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، طی توقیع‌نامه‌ای به چهارمین و آخرین نایب خاص خود «علی بن محمد سمیری(ره)» بدین مضمون مرقوم فرمودند:

دیگر وصیت مکن که پس از توکسی جانشین گردد، چرا که به امر خداوند متعال
غیبت کبرای من آغاز شد ...

و سپس مرقوم نمودند:

«مَنْ الدَّعَى الْمُشَاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِي وَالصَّيْحَةِ، فَهُوَ كَذَابٌ مُفْتَرٌ»

[دیگر] تا قبل از خروج سفیانی و صحیه‌ی آسمانی (که از علائم حتمی ظهور است)
هر کس ادعای مشاهده‌ی مرا بنماید، دروغ‌گو و افترا زنده است.»

دقت شود که ما به فارسی رایج خودمان همه‌ی واژه‌های مترادف چون: ملاقات، زیارت، نظارت، مشاهده و ... را به یک معنا [دیدار] ترجمه می‌کنیم، در حالی که هر کدام معنای خاص خود را دارند، به ویژه اگر واژه در کلام وحی و یا کلام معصوم(ع) مورد استفاده قرار گرفته باشد.

ادعای مشاهده، یعنی ادعای «شهود»، یعنی من هر موقع که خواستم می‌توانم به دیدار رفته و به شهود برسم. ایشان را مستقیم مشاهده کنم، هم ببینم، هم بشناسم، هم ارتباط برقرار کنم، هم بگویم و بشنوم. مانند چهار نایب خاص دوران غیبت کبرای امام(عج)، که هر موقع می‌خواستند (البته با اجازه) به دیدار مشرف می‌شدند، پیام‌های مردم را می‌رساندند و پاسخ‌ها را بر می‌گرداندند.

امام مهدی(عج) می‌فرمایند دیگر چنین چیزی تا قبل از ظهور ممکن نیست و هر کس چنین ادعایی کند، دروغ‌گو است و به من هم افترا می‌بندد. اما نفرمودند که دیگر هیچ کس به زیارت و دیدار من چه در خواب و چه در بیداری و چه بشناسد و چه نشناسد، نایل نخواهد گردید. که اگر چنین بود این که همه دعا، توسل، تلاش در کسب لقمه‌ی پاک و حلال، پوشاندن چشم از حرام، چله‌نشینی و ...، برای دیدار توصیه نمی‌شد.

پس، هر کسی ممکن است که امام مهدی(عج) را ملاقات یا دیدار نماید. چه بسا بسیاری از ما مکرر ایشان را زیارت کرده‌ایم، اما نشناختیم و چه بسا بسیاری از افراد مؤمن و متقی مانند برخی از علما (شیخ مفید یا ...) و حتی افراد معمولی (مثل کسبه، گم شدگان، متوسلین، مضطربین و ...)، امام مهدی(عج) را زیارت و ملاقات کرده‌اند و حتی شناخته‌اند و یا حتی توفیق گفتگو هم داشته‌اند. لذا ممکن است کسی مدعی شود که من امام مهدی(عج) را دیدم و اگر فرد صادقی باشد حرفش هم مورد قبول باشد، اما هیچ کس حق ندارد مدعی شود که «من می‌توانم ایشان را ببینم». این ادعای مشاهده است و هر کس چنین ادعایی کند، دروغ‌گو و افترا زنده است.

ش (مشهد): آیا ظهور نزدیک است و آیا اگر ظهور را نزدیک بدانیم وقت تعیین کرده‌ایم؟ مگر آیت الله بهجت فرمودند ظهور نزدیک است و مگر آیت الله ناصری نیز این بیان را تأیید نکردند؟

x-shobhe: انتظار ظهور حضرت مهدی سلام الله علیه، انتظار ظهور همه‌ی دین و همه‌ی کمالات و فضایل انسانی و عدالت اجتماعی است. لذا «انتظار فرج» برترین وظیفه‌ی مسلمین و والاترین عبادت آنهاست: پیامبر اکرم (ص) فرمودند:

برترین کارهای امت من، انتظار فرج و گشایش خداوند است. (میزان الحکمة - ۱۰۱)

امام سجاد علیه‌السلام فرمودند:

انتظار فرج، خود از بزرگ‌ترین گشایش‌هاست. (همان مدرک)

امام صادق علیه‌السلام فرمودند:

هر که در حال انتظار این امر (ظهور قائم عجل الله تعالی فرجه‌الشریف) بمیرد، هم چون کسی است که با قائم (عج) در خیمه‌ی او باشد؛ نه، بلکه مانند کسی است که در کنار رسول الله (ص) شمشیر زند.

و ده‌ها حدیث و روایت دیگر در این زمینه نشان می‌دهد که بزرگ‌ترین تکلیف و وظیفه‌ی مسلمان، همان «انتظار فرج» است. حال چگونه ممکن است کسی منتظر باشد، در حالی که ظهور را نزدیک نمی‌بیند! بدیهی است اگر کسی در ذهن خود گمان کند که ظهور هر چقدر هم نزدیک باشد، دیگر به عمر او دست نمی‌دهد، او نمی‌تواند یک «منتظر» واقعی باشد. لذا بدون تردید شیعه‌ی منتظر اگر ظهور را نزدیک نبیند، اصلاً منتظر نیست.

اما این نزدیک دیدن ظهور، فرق دارد که انسان برای آن زمانی [حتی حدودی] قائل شود. مثلاً بگوید: در همین دهه یا در همین دو دهه اتفاق می‌افتد! خیر. امر ظهور ممکن است همین الانی که نویسنده مشغول به این نوشتار است و یا شما مشغول به خواندن آن هستید، اتفاق بیافتد و ممکن است فردا، یا ... شاید این جمعه بیاید؟ شاید.

معنای انتظار این نیست که ما بگوییم: «ایمان داریم که بالاخره روزی ظهور حضرت مهدی (عج) می‌رسد» و حتی این نیست که بگوییم: «امیدواریم در همین دهه‌های معاصر اتفاق بیافتد»، این که دیگر انتظار نیست. بلکه شیعه باید هر لحظه خود را آماده‌ی مواجه با ظهور حضرت (عج) نماید. دقت در فرازهای دعای عهد، معارف کاملی در این زمینه به دست می‌دهد. در یک فراز از خداوند می‌خواهیم:

«اللهم اجعلنی من انصاره و اعوانه ... و المستشهدین بین یدیه ...»

خداوندا مرا از یاران و کمک رسانان ... و شهدای جلودارش قرار بده.

بدیهی است شیعه‌ی منتظری که چنین دعا و آرزویی دارد، رسیدن به این توفیق را برای سالیان دور نمی‌خواهد. پس، ظهور را نزدیک می‌بیند. در فراز دیگر به صراحت عرض می‌کنیم:

«اللهم اکشف هذه الغمة عن هذه الامة بحضوره، و عجل لنا ظهوره، انهم يرونه بعيداً و نراه قريباً»

خداوندا با ظهورش این غم بزرگ [غیبت امام] را از این امت بر طرف بفرما و در ظهورش تعجیل نما، همان ظهوری که دیگران آن را دور و ما آن را نزدیک می‌بینیم.

پس، شیعه در هر زمانی ظهور را نزدیک می‌بیند و اگر مدعی شود که ظهور نزدیک است، نه دروغ گفته و نه زمان تعیین کرده است. این یک باور و اعتقاد حق است و الزامی هم ندارد که حتماً آیت الله بهجت(ره) فرموده باشند و گفته‌ی ایشان نیز به اقوال مختلف و با تغییر در افواه شایع شود و مورد سوء استفاده‌های عمدی یا سهوی قرار گیرد.

بله، ظهور نزدیک است و ما امید داریم که معرفت و وفاداری و ایمان و عمل صالح ما موجب تعجیل بیشتر گردد نه این خدایی ناکرده سبب تعویق طولانی‌تری شود.

ش (تهران): آیا ظهور نزدیک است؟ برخی از سایت‌ها مدعی‌اند که مقام معظم رهبری همان سید خراسانی و احمدی نژاد نیز همان سردار اوست. پس ظهور خیلی نزدیک است؟! www.x-shobhe.com

x-shobhe: پیش از این نیز چنین شبهاتی مطرح شده بود که پاسخ آن در همین سایت درج گردید، اما نظر به گسترش تبلیغات و نیز ادعاهای برخی از سایت‌ها، نکات ذیل ایفاد می‌گردد:

ظهور بازمانده‌ی خدا (بقیة الله)، یعنی آخرین حجت و فرستادگان او، مقدمه‌ی تحقق هدف از خلقت، پیاده شدن همه‌ی دین و کمال فردی و اجتماعی بشریت است. از این رو همه‌ی معصومین علیهم‌السلام، از پیامبر اکرم (ص) تا حضرت مهدی (عج)، بر اهمیت و اجر انتظار توصیه‌های مؤکدی نموده‌اند.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله):

«طوبی للصابرین فی غیبتہ، طوبی للمقیمین علی محبتہ» (ینابیع المودہ، ج ۳، ص ۱۰۱)

خوشا به حال صبر کنندگان در ایام غیبتش، خوشا به حال پایداران بر دوستی و محبتش.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام):

«انتظروا الفرج ولا تياسوا من روح الله، فان احب الاعمال الى الله عزوجل انتظار الفرج ... و المنتظر للفرج كالمشحط بدمه فی سبیل الله» (بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۳)

انتظار فرج بکشید و از رحمت خدا ناامید نگردید، زیرا محبوب ترین اعمال نزد خدای عزوجل، انتظار فرج است و همانا منتظران فرج مانند شهیدانی هستند که در راه خدا، در خون خود می‌غلتند.

با توجه به شدت تأکید بر «انتظار»، معلوم می‌شود که شیعه باید همیشه منتظر ظهور باشد و همیشه ظهور را بسیار نزدیک ببیند، که اگر غیر از این باشد، «انتظار» معنایی ندارد.

چه کسی و در چه زمانی می‌تواند مدعی شود که زمان ظهور نزدیک نیست یا دور است؟! اگر فردی امید به ظهور را در زمان حیات کوتاه خودش نیز نداشته باشد، معلوم است که دیگر «منتظر» نخواهد بود. لذا این امر بزرگ را به جای نیاورده است. پس، ظهور همیشه نزدیک است.

یکی از بلاها و مصیبت‌های بزرگی که بر سر مسلمین و به ویژه شیعیان در مباحث و مسائل متفاوت آورده‌اند، «تجزیه»ی اندیشه و باورها می‌باشد. و تجزیه همیشه تضعیف کننده و نابود کننده است. خواه تجزیه‌ی خاک کشوری باشد، خواه تجزیه‌ی ملتی بر اساس قومیت‌ها ... و خواه تجزیه‌ی اندیشه‌ها و باورهای به حق دینی که ابعاد متفاوت آن، حلقه‌های به هم متصل است.

بر اساس این تجزیه‌ی ایجاد شده در باورهای به حق دینی، انحرافات خودآگاه یا ناخودآگاهی در شناخت‌ها ایجاد شده است.

به عنوان مثال: بسیاری از مردم بر این گمان هستند که «زندگی» چیز و «مرگ» چیز دیگری است که در لحظه‌ای اتفاق می‌افتد! و حال آن که «مرگ» هر لحظه در حال وقوع است و زندگی و مرگ قابل تجزیه نمی‌باشند.

روز پیش، ساعت پیش، دقیقه‌ی پیش و لحظه‌ی پیش کجاست؟! آیا غیر از این است که همگی مرده‌اند؟! پس هر لحظه «مرگ» است و زمانی گام آخر آن برداشته می‌شود. چنان چه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: «هر نفسی که مرد می‌کشد، گامی است که به سوی مرگ می‌نهد».

همین‌طور گمان می‌کنند که ظهور یک حادثه‌ای است که دفعته‌اً اتفاق می‌افتد. در حالی که هر ساعت و هر لحظه، گام و تجلی ظهور است و در لحظه‌ای نیز گام آخر آن برداشته می‌شود. پس ما، هم چنان که در دوره‌ی غیبت به سر می‌بریم، امت عصر ظهور نیز هستیم و برای ما ظهور همیشه نزدیک است و تلاش و دعایمان بر این است که هر چه زودتر به گام آخر (هدف) برسیم.

غلط اندیشی یا سوء استفاده کج اندیشان یا مغرضین به خاطر همین تجزیه در معارف و باورهاست. جار و جنجال راه می‌اندازند که الا و لابد، مقام معظم رهبری، همان سید خراسانی است! حال می‌پرسیم: به فرض که چنین باشد. چه چیزی تغییر می‌کند؟! آیا اگر ایشان سید خراسانی باشند، زمان گام آخر ظهور جلو می‌افتد یا ایمان ما قوی‌تر می‌شود؟ آیا اگر ایشان سید خراسانی نباشند، ما ناامید شده و دیگر منتظر ظهور نخواهیم بود؟ اساساً در کدام آیه یا روایت ما مکلف به تبعیت و اطاعت از سید خراسانی شده‌ایم؟ آیا غیر از این است که موظف و مکلفیم که در مباحث فقهی از مجتهد جامع‌الشرایط و در حکومت از ولی امر مسلمین تبعیت نموده و با حمایت از او مقدمات و زمینه‌ی گام آخر ظهور را مساعدتر نماییم؟!

می‌گویند: «آقای دکتر احمدی نژاد» همان سردار نامی سید خراسانی است! اولاً چه کسی این را گفته؟ ثانیاً به فرض که باشند، چه چیزی تغییر می‌کند؟ و ثالثاً چه ویژگی خاصی در ایشان وجود دارد که سند این ادعا شود؟!

متأسفانه ملت ما آن قدر در دوره‌های به اصطلاح «سازندگی» و نیز «اصلاحات» شاهد بد سلیقگی‌ها، حزب‌بازی‌ها، رانت‌خواری‌ها، ناهنجاری‌ها و ... بودند که تا یک نفر چند خدمت - که وظیفه‌اش است و اساساً به همین منظور انتخاب شده است - به انجام می‌رساند، می‌گویند: لابد این یکی از آسمان آمده و یا همان است که ...!

ویژگی‌های خوب و مثبت آقای دکتر احمدی نژاد، همان ویژگی‌هایی است که اغلب مؤمنین، شیعیان، مجاهدین راه اسلام، پیروان امام(ره)، عاشقان و تابعین مقام معظم رهبری و به قولی بسیجی‌ها (به مفهوم مطلق آن نه فقط اعضای یک نهاد) دارا می‌باشند. و چه بسا بسیاری از شهدای عزیز این انقلاب، از علمای اعلام چون: شهید مطهری، بهشتی، باهنر، رجایی و ... گرفته تا شهدای گمنام در سطوح متفاوت فرماندهی یا سربازی، از ویژگی‌های برتری نیز برخوردار بوده‌اند و چه بسا افراد بسیار برتر دیگری نیز در میان جامعه باشند [که هستند].

به نظر می‌رسد این گونه ادعاها، از سویی یک ضد تبلیغ بر علیه آقای دکتر احمدی نژاد و از سوی دیگر وهن اسلام و ایجاد انحراف در باورهای شیعیان می‌باشد و حربه‌ای کاری‌تر به دست دشمن می‌دهد.

ما امروز در متن «غیبت و ظهور» قرار داریم. حرکت امام خمینی(ره)، قیام مردم و انقلاب اسلامی و استقرار جمهوری اسلامی ایران و حکومت فقه اسلام به حاکمیت ولی فقیه و ... خود بزرگ‌ترین و بارزترین نشانه‌های ظهور است.

تقسیم جهان به دو جبهه‌ی حق و باطل یا اسلام و کفر، صف‌آرایی همه‌ی مستکبرین با تمامی امکاناتشان در مقابل مسلمانان مظلوم در ایران، عراق، افغانستان، فلسطین، لبنان و ...، از یک سو و مقاومت و پایداری مردم مسلمان و نیز رشادت و ایثار مجاهدین فی سبیل‌الله که شهادت در راه اسلام را با روی خندان و آغوش باز می‌پذیرند، و هم چنین شکست‌های پی در پی سپاه قدرتمند کفر در مقابل این جمعیت محدود، ولی مظلوم و بر حق، نشانه‌هایی بسیار بارزتر از سید خراسانی و امرای ارتش ایشان هستند. و ظلم و بیداد سفیانی‌ها و دجال‌های زمان نیز بر کسی پوشیده نیست.

بدون شک اگر امروز شخص محترم «سید خراسانی» تشریف بیاورند و خود را به همه‌ی جهانیان معرفی کنند و بینه‌های قاطعی نیز در اثبات مدعا در دست داشته باشند، باز موظف و مکلف هستند که تحت امر «ولی امر مسلمین» حرکت کنند.

پس، این ادعاها، تبلیغات و جوسازی‌ها و القاب بدون دلیل و بینه، نتیجه‌ای جز وهن اسلام و ضرر رساندن به اعتقادات به حق و باورهای صحیح مردم ندارد.

ش: وقتی امام زمان(عج) ظهور نمایند، چطور می‌خواهند با شمشیر به جنگ سلاح‌های پیشرفته اتمی، کشتار جمعی و

لیزری بروند؟

x-shobhe: برای روشن شدن و آشنایی ذهن با مسئله‌ی قیام و ظهور حضرت و نحوه‌ی مجاهدات و غلبه‌ی ایشان، لازم است به نکات ذیل توجه شود:

الف- ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام(ع)، مخازن وحی، معادن علم و سرچشمه‌های حکمت الهی هستند و این علوم منحصر به تفسیر، تأویل، احکام ... و آن چه به اصطلاح علوم قرآنی اطلاق می‌شود نمی‌باشد، بلکه همه‌ی علوم را شامل می‌گردد. چرا که در جهان هر چه هست تجلی علم خداوند متعال است و ائمه(ع) معادن علم الهی هستند.

در احادیث و روایات مستند بسیاری قید شده است که همه‌ی علم بیست و هفت حرف است و آن چه از علم (در هر زمینه‌ای) تا زمان ظهور امام مهدی(عج) ظاهر می‌شود، فقط دو حرف از آنهاست و حال آن که همه علم نزد امام(ع) حاضر است.

پس، همان‌طور که امروزه با کشف علم و کاربردهای آن در عرصه‌ی تسلیحات، سلاح‌های اتمی یا الکترونیک یا شیمیایی اختراع یا ساخته می‌شود و به وسیله‌ی همین علم، سلاح‌های مهارکننده یا خنثی‌کننده‌ی دیگری تولید می‌گردد، برای امامی که همه‌ی علم در تمامی زمینه‌ها نزد او حاضر است، مهار یا خنثی ساختن تسلیحات موجود کار صعب و دشواری نخواهد بود. ضمن آن که الزامی آورده نشده است که ایشان فقط با شمشیر می‌جنگند.

ب- قرار نیست که امام(عج) جنگ اتمی راه بیاندازند و پیروزی حضرت امام(عج) نیز فقط به وسیله‌ی جنگ و با ضرب شمشیر نیست.

بلکه فتح اول، فتح قلوب خیل کثیر مردم از ملیت‌های متفاوت در سرتاسر جهان است که به ایشان می‌گروند و بدیهی است که هم چون تاریخ انبیاء و اولیای الهی در گذشته، فقط سردمداران کفر و معاندین هستند که با ایشان وارد جنگ می‌شوند. لذا همین طرفداری خیل کثیر مردم، موجب فشل شدن قوای دشمن می‌گردد. ج- دست کم باید اذعان داشت که ما (مردمان عصر غیبت)، نه تنها مکرر شاهد پیروزی مشیت و سنگ بر لشگریان تا به دندان مسلح به سلاح‌های سبک و سنگین (در لبنان، فلسطین و ...) بودیم، بلکه انقلاب اسلامی که نمود کوچکی از آن قیام برزگ است را به خوبی تجربه کرده‌ایم.

در زمانی که این ملت (۳۵ میلیونی) به رهبری حضرت امام(ره) به پا خاستند، بر این مملکت و قوای مسلح آن شاهی حکومت می‌کرد که خود سرسپرده‌ی ابر قدرت جهان [آمریکا] بود و به ژاندارم منطقه معروف بود. اما کاری از پیش نبرد.

پس از سرنگونی رژیم منحوس پهلوی، جنگی به راه افتاد که یک طرف آن مسلمانان بی‌دفاعی بودند که حتی سلاح‌های سبک و فردی را با مشکلات بسیار به دست می‌آوردند، اما طرف دیگر همه‌ی قدرت‌های دنیا بودند که در یک جبهه جمع شده بودند. ارتش بعثی صدام، میگ‌های روسی، آواکس‌های آمریکایی، کروزهای فرانسوی، ناوهای ایتالیایی، تانک‌های چیفتن انگلیسی، بمب‌های شیمیایی آلمانی، سلاح‌های سبک اسرائیلی، ثروت عربی، دیپلماسی و لابی قدرتمند صهیونیسم بین‌الملل و ...! اما نتیجه چه شد؟!

و مگر هم اکنون آمریکا با برخورداری از بیش از دو هزار کلاهک اتمی چه کار می‌تواند بکند؟! یا اسرائیل به رغم برخورداری از دویست و بیست کلاهک اتمی، چه کار می‌تواند با مردم بی‌دفاع غزه، لبنان و فلسطین بکند؟!

د- باید دقت داشته باشیم که امام مهدی (عج) صرفاً یک فرد معترض به بی‌عدالتی و ظلم در دنیا نیستند و قیام ایشان نیز یک حرکت شخصی نمی‌باشد، بلکه ایشان امام و حجت خدا در زمین هستند و قیام ایشان نیز تحقق امر خداوند متعال است که بر هر اراده‌ای غالب است و کیدها و سلاح‌های بندگان نمی‌تواند خالق آنها را شکست دهد.

لذا با توجه به آیات کریمه‌ی قرآن مجید [که ذیلاً فقط به چند نمونه‌ی آن اشاره می‌گردد] پاسخ کاملی بر این ابهامات در خصوص چگونگی قیام و پیروزی حضرت می‌باشد:

«يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» (التوبه - ۳۲)

ترجمه: می‌خواهند نور خدا را با (پف) دهن‌های خود خاموش کنند، و خدا نمی‌گذارد و دست بر نمی‌دارد تا آن که نور خود را به کمال و تمامیت برساند، هر چند که کافران کراهت داشته باشند.

«و تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» (القصص - ۵)

ترجمه: و ما اراده (کرده) و می‌کنیم بر آن کسانی که در زمین مستضعف و ناتوان شده‌اند منت بگذاریم، و آنان را پیشوایان، و وارثان قرار دهیم.

... كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ (البقره - ۲۴۹)

... بسا گروه اندک که بر گروه کثیر غلبه پیدا کنند، باذن الله، و الله با صابرين
(استقامت کنندگان) است.

پس قیام ایشان با تکیه به علم، قدرت، اراده و نصرت الهی صورت می‌پذیرد و نه با توسل به سلاح‌های قدیمی یا جدید.

ش (تهران): چرا غیبت، مگر خدا نمی‌توانست از طرق دیگری جان امام زمان (عج) را حفظ کند؟

x-shobhe: این که خداوند قادر می‌تواند هر چه اراده می‌نماید را انجام داده و محقق نماید، دلیل نمی‌شود که ما به خداوند حکیم دیکته کنیم که چه بکند و یا چه نکند؟ و معترض شویم که پس چرا چنین یا چنان نکرد؟!

البته نه تنها هیچ اشکالی ندارد که آدمی در کندوکاو شناخت بیشتر از حکمت‌های الهی برآید، بلکه لازمه‌ی رشد همین است. انسان همین که می‌بیند خداوندی که فعال ما یشاء است و هر کاری بخواهد می‌تواند انجام دهد، انجام فعلی را اراده نمود و نه فعل دیگری، می‌فهمد که لابد حکمتی داشته است و در جستجوی شناخت این حکمت بر می‌آید. لذا نام و حالت این کندوکاو دیگر «اعتراض» نیست، بلکه تحقیق، تفحص و پژوهش برای معرفت بیشتر است که ارزش و اجر آن از هفتاد سال عبادت بالاتر است.

در موضوع غیبت نیز باید توجه شود که اگر چه جان ایشان نیز همچون ائمه‌ی دیگر از ناحیه سران کفر و ظلم در خطر است و پنهان بودن از نظرها نیز یکی از طرق حفظ جان است، اما غیبت حضرت امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، فقط به خاطر حفظ جان نمی‌باشد، بلکه حکمت‌های متعدد دیگری نیز دارد که با همین غایب بودن از نظرها محقق می‌گردد، که از آن جمله آمادگی مردم برای ولایت‌پذیری است. امام مهدی (عج)، مانند سایر ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام، دو شأنیت دارند که عبارتند از:

الف- امامت؛

ب- حکومت؛

ولایت و امامت ایشان همیشه برقرار است. چه مردم بخواهند و چه نخواهند، او حجت و خلیفه‌ی خداوند متعال است. از جایگاه و نقش خود در عالم خلقت برخوردار بوده و بر اساس اوامر و تکالیف الهی که بر دوش دارند، به وظایف خود عمل می‌نمایند. اما حکومت شأن و وظیفه‌ی دیگری بر امام است که به «خواست مردم» موکول شده است. چنان چه اگر حکومت حضرت علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را نیز نخواستند، خانه نشین می‌شود، اما ولایت و امامتش برقرار است.

غیبت حضرت امام مهدی عجل الله تعالی فرجه‌الشریف نیز غیبت از «حکومت» است، نه غیبت از ولایت، امامت یا ... و تا مردم رشد نکرده و به این حقیقت نرسند که باید «ولی الله» بر آنان حکومت کند، این غیبت وجود دارد. یعنی ایشان حکومت نمی‌کنند.

البته منظور این نیست که تا همه‌ی مردم جهان مسلمان، شیعه و مؤمن نشوند حکومتی نخواهد بود. خیر. بلکه مردم به جایی می‌رسند که همه‌ی ادعاها را تجربه می‌کنند و از همه‌ی مدعیان ناامید می‌شوند و منتظر فرجی از سوی حق تعالی می‌مانند. یا دست کم به این نتیجه می‌رسند که از دست بشر برای برپایی عدالت اجتماعی و ... کاری ساخته نیست و محتاج امدادی از غیب می‌مانند.

این انتظار زمینه‌های پذیرش حکومت جهانی را فراهم می‌نماید و در این میان جمعیت بسیاری از مسلمانان نیز در سطوح مختلف رشد کرده و آماده‌ی یاری می‌گردند و ظهور که همان مقدمه‌ی حکومت است فرا می‌رسد.

ش (تهران): ما در تمام مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی می‌گوییم **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** با ظهور حضرت حل می‌شود، حال اگر مثل جوامع مترقی با تلاش و کوشش مشکلات مرتفع شد، دیگر انتظار برای ظهور چه معنایی دارد؟

با توجه به اهمیت فرازهای سؤال مطروحه، عین آن درج می‌گردد:

سؤالی دارم که مدت‌هاست ذهنم را مشغول کرده است: ما در تمام مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که برایمان پیش می‌آید می‌گوییم **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** حضرت صاحب الزمان ظهور کنند و مشکلات حل شود.

اگر روزی مشکل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نداشتیم

(نگویید ممکن نیست، در برخی از کشورهای پیشرفته و اقعاً برخی مشکلات - همین مشکلاتی که ما برای حل شدنشان ظهور امام زمان را طلب می‌کنیم - وجود ندارند یا به قدری کم‌رنگ هستند که دغدغه مردم نیستند).

چرا باید منتظر ظهور باشیم؟

نمی‌توان استنباط کرد که فلسفه انتظار ما به گونه‌ای به مشکلاتمان پیوند خورده است؟

یعنی برای اثبات لزوم ظهور ما باید مشکل‌دار باقی بمانیم؟

اگر من مسلمان تلاش کنم وضعیتم روز به روز بهتر شود انتظارم روز به روز کمتر نمی‌شود؟

یک جور دیگر هم می‌توان پرسید: ذخیره خدا قرار است حکومت جهانی عدل برقرار کند.

یک نفر مستضعف انتظارات خاصی از این حکومت دارد و حتماً منتظر چنین روزی است.

کسی که مثلاً در سوئیس یا ژاپن زندگی می‌کند چه انتظاری باید از ظهور داشته باشد؟

قبول دارید که با این تعریف باید کمتر منتظر باشد یا ظهور اهمیت چندانی برایش ندارد؟

این مسئله با حکومت فراگیر جهانی چگونه توجیه می‌شود؟

تعریف صحیح و فلسفه انتظار چیست؟

x-shobhe: الف - استعمال جملات رایجی چون: «**إِنْ شَاءَ اللَّهُ** حضرت خودشان می‌آیند و حل می‌کنند» -

«**إِنْ شَاءَ اللَّهُ** با ظهور آقا بر طرف می‌شود» و ... که متأسفانه عادت لسانی بسیاری از مردم گردیده است، در واقع بیشتر ناشی از تبلیغات و فرافکنی استعمار و استثمار در حکومت‌های سابق می‌باشد.

شیعه ضمن آن که می‌داند با ظهور حضرتش (عج) مشکلات مرتفع می‌گردد، حواله‌ی حل مشکلات به ظهور ایشان را نیز خلاف سنت الهی و تفکر شیعی می‌داند. چه آن که خداوند به او وعده داده است که تا عمل نکند، نتیجه‌ای نمی‌گیرد

وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (النجم - ۳۹)

و این که انسان به جز کار و تلاش سرمایه‌ای ندارد

و تا سرنوشت خود را تغییر ندهد، خدا سرنوشت او را تغییر نخواهد داد.

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (الرعد - ۱۱)

یقیناً خدا سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد، مگر این که آنان خویشتن را (به)

وسیله رفتارهای نیک، یا بد) تغییر دهند.

پس نتیجه آن که اساساً نه تنها معنای انتظار، دست روی دست گذاشتن و منتظر آمدن و عمل دیگری شدن نیست، بلکه چنین قومی هیچ گاه به لذت ظهور نایل نخواهند گردید، چرا که منتظر نیستند و کاری برای تحقق ظهور انجام نمی‌دهند که حاصل و نتیجه‌اش را ببرند.

ظهور اسم اعظم الهی برای کسی مفید است که ایمان دارد و عمل صالح انجام می‌دهد، نه این هر کس هر کاری دلش خواست بکند و یا از تنبلی دست روی دست بگذارد، خدا هم با فرج ولی‌اش مشکلاتش را بر طرف و او را از جمیع بلاهای گمراه کننده حفظ نماید:

بَقِيَتْ اللَّهُ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ (هود - ۸۶)

اگر مؤمن باشید، باز نهاده الهی برای شما بهتر است، و من نگهبان و پاسدار شما (و مأمور بر اجبارتان به ایمان) نیستم

ب- شاید کمترین سطح انتظار و عوامانه و دنیاگرانه‌ترین نوع نگاه به ظهور، همین باشد که منتظر باشیم ایشان بیایند و مشکلات نان، گوشت، برنج، خانه و ازدواج و بازنشستگی و ... مردم را حل کنند! این نگاه خودخواهانه‌ترین و جاهلانه‌ترین نگاه به ظهور و بر پایی عدالت فردی و اجتماعی است. اگر چه امروزه همه‌ی مردمان جهان حتی در اداره‌ی ساده‌ترین امور مادی خود گرفتارند، اما این نگاه به انتظار و ظهور می‌تواند کمترین هدف از انتظار باشد.

به قول نویسنده کشورهای مرفه بسیاری وجود دارند، آیا آنان دیگر نیازی به انتظار ندارند؟ هر چند که آنها نیز به لحاظی پیشرفته‌تر و به لحاظی عقب‌افتاده‌تر و گرفتارتر از کشورهای در حال توسعه و یا فقیر هستند و در هر حال همه جوامع بشری گرفتارند، اما این رفاهیات و یا کاستی‌ها همه مربوط به بدن است. آیا ظهور برای راحتی و پرورش بدن است؟! اگر این طور باشد، کافی است به قول نویسنده، رفاهی مطلوب برای فرد یا قومی فراهم شود، آن وقت آنان دیگر نیازی به انتظار و ظهور قطب عالم هستی ندارند. انتظار ظهور حضرت مهدی سلام الله علیه، انتظار فرج انسان و انسانیت است و نه انتظار رفاه شکم و سایر نیازهای مادی او. انتظار تحقق و نجات شرف انسانیت است، که در مرداب مادیات رو به هلاکت می‌رود. آیا آن فرد ژاپنی که از تکنولوژی برتر استفاده می‌کند. حقوق و بیمه و حق بازنشستگی مناسبی دارد، توانسته است با بت پرستی و بودائیسیم، همه قابلیت‌های انسانی خود را به رشد رسانده و متجلی کند؟! چرا سوئد که یکی از پیشرفته‌ترین و مرفه‌ترین جوامع بشری امروز است، در میان کشورهای اروپایی به لحاظ آمار تجاوز در رأس قرار دارد؟ آیا این سبوعیت فرهنگی از فقرشان ناشی شده یا از رفاهشان و یا از هیچ کدام، بلکه معلول گم کردگی هدف و بی‌هویتی آنان می‌باشد؟

انتظار ظهور در درجه اول انتظار پیاده شدن همه‌ی دین خداست:

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ
(الصف - ۹)

او کسی است که رسول خدا را به هدایت و دین حق فرستاد تا (همه دین را ظاهر کند) آن را بر همه ادیان غلبه دهد، هر چند که مشرکین کراهت داشته باشند.

تا بدین سبب بشر ناچار نباشد برای دستیابی به هر علمی قرن‌ها و نسل‌ها تجربه توأم با هلاکت نماید. و سایرین برای بشر «باید و نباید»های منطبق با گمان‌ها و منافع خود وضع نکنند و شرایط برای بندگی خدا که اوج کمال بشری است میسر شود و دیگر در زمین کفر و شرک نباشد و همگی خداوند را عبادت کنند. وعده‌ی الهی مبنی بر ظهور، وعده بر ظهور و بروز شرایط ذیل در همین حیات دنیوی مردمان است:

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۵۵)

خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند وعده کرده که شما را در این سرزمین جانشین دیگران کند، آن چنان که اسلاف و گذشتگان آنان را جانشین کرد، و نیز دینشان را آن دینی که برای ایشان پسندیده استقرار دهد و از پی ترسی که داشتند امنیت روزیشان فرماید تا مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نکنند و هر کس پس از این کافر شود آنان خود عصیان پیشگاندند.

خلافت و جانشینی گذشتگان در زمین، به گونه‌ای که انسان خلیفه الله باشد. یعنی اسمای الهی در او تجلی کند. آئینه‌ی صفات جلال و جمال الهی باشد و نه تجلی شیطان و ظلمات شیطانی.

دین اسلام، دین عمومی مردمان باشند. یعنی همه تسلیم خدا باشند. نه این که به اختیار، یا به اجبار، یا به غفلت و فریب تسلیم دیگران و یا هواهای نفسانی باشند.

همه‌ترس‌ها و نگرانی‌های بشر، نه تنها در زمینه‌ی نیازهای مادی، بلکه نیازهای فکری، عقلی، علمی، فردی و اجتماعی، ترس‌های ناشی از جهل و غفلت، ترس‌های ناشی از ظلم حکام جور، ترس‌های ناشی از تصمیمات غلط و بازخورد عمل‌های ناصواب و ... همه تبدیل به امنیت شود. چون در چنین شرایطی انسان خدایی است و خطا نمی‌کند.

شرایط برای این که همه به راحتی خداوند را عبادت کنند و دیگر هیچ کس شریکی با او نگیرد فراهم باشد. به گونه‌ای که از آن پس دیگر هر کس منحرف شد، مقصر قطعی فقط خودش باشد. نه شرایط محیطی، جهل‌ها، اجبارها و ...

اگر چه تحقق بسیاری از شرایط فوق منوط به استقرار حکومت عدل اسلامی به حاکمیت امام معصوم (ع)، که انسان کامل و مظهر اتم اسمای الهی است می‌باشد، اما انتظار منتظر، حتی انتظار برای ظهور به منظور حکومت نیست.

یکی از شاگردان امام صادق علیه‌السلام (ظاهراً هشام) از ایشان پرسید: ظهور چه زمانی خواهد بود؟ جالب آن که ایشان با توجه به ظرفیت‌های سائل به او پاسخ داد: ای هشام تو هم اهل دنیایی؟! یعنی ظهور و برقراری حکومت عدل الهی به این منظور که تو می‌پرسی، هدف و نتیجه‌ای جز بر خورداری از منافع دنیوی ندارد، آیا تو هم اهل دنیا شدی!؟

منتظر ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه‌الشریف، منتظر ظهور اسمای الهی و تجلی آن در همه شئون زندگی فردی و اجتماعی انسان است. منتظر دیدن مصداق انسان کامل است. آن هم دیدن با معرفت، نه دیدنی که هر ابوجهلی اشرف مخلوقات حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله یا ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام را می‌دید و بهره‌ای نمی‌برد. منتظر تحقق همه‌ی اهداف الهی از خلقت بشر و خلیفه قرار دادن او در زمین است. منتظر فراهم شدن شرایط برای عبادت خالص پروردگار و زمینه‌ی مساعد برای رشد انسان تا حدی که از ملائک نیز سبقت بگیرد است. منتظر فرصت برای کنار رفتن پرده‌ها از فطرت‌ها و حجاب‌ها از عقل بشری است. چنان چه امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: خداوند انبیای خود را گسیل داشت تا عقل‌ها دفن شده (دفائن العقول) را بیرون بکشند و میثاق فطری را بگیرند.

برای بشریت حتی تصور چنین جهانی مشکل است و این همان کمالی است که همه‌ی انسان‌ها از آدم تا خاتم‌المنتظر آن بوده و هستند. چنان چه حتی انبیای الهی (ص) و ائمه‌ی معصومین (ع) نیز منتظر ظهور بودند.

پ - با توجه به نکات فوق معلوم می‌شود که معنای اصلی انتظار، ایجاد آمادگی در فرد و جامعه است و نه دست روی دست گذاشتن و توقف کردن! این که درجا زدن و هلاک شدن است. حتی بعثت و تلاش انبیای الهی و به ویژه حضرت ختمی مرتبت (ص) و ائمه‌ی معصومین (ع) و شهادت آنها، در مسیر مساعد سازی زمینه‌های ظهور بوده است. این است معنای انتظار. آیا آنها دست روی دست گذاشتند، یا برای بیدار، هوشیاری و رشد بشریت تلاش کردند؟!

برای درک بهتر معنا و مفهوم انتظار، خوب است به سایر انتظارهای زندگی دقت کنیم: آن که در طول تحصیل دبیرستانی انتظار ورود به دانشگاه و تحصیلات عالیه دارد چه می‌کند؟ آن که انتظار دارد ازدواج خوبی داشته باشد چه می‌کند؟ آن که انتظار دارد از بهترین شرایط شغلی برخوردار گردد، چه می‌کند؟ آن که انتظار دارد مورد رحمت و مغفرت الهی قرار گیرد چه می‌کند و؟ آیا دست روی دست می‌گذارد و منتظر فرج می‌نشیند، یا در آن راستا تلاش می‌کند و شرایط را مهیا و مساعد می‌نماید؟ انتظار فرج حضرت مهدی علیه‌السلام نیز همین‌گونه است.

ش (اصفهان): پاسخ نظریه‌ی «خلق الساعة» - خلقت خود به خودی بعضی اشیاء - چیست؟

x-shobhe: در همه‌ی مباحث عقلی، فلسفی، علمی و حتی حقوقی، سیاسی و ...، اصل بر این است که مدعی، ملزم به آوردن دلیل برای اثبات مدعا است، نه این که دیگران قبل از آن که دلیلی برای اثبات ادعا ارائه شود، ملزم به ارائه‌ی دلیل برای نفی آن باشند! منتهی نوبت به خدا، اسلام، قرآن، ملل و کشورهای اسلامی که می‌رسد، بوق‌های تبلیغاتی این قانون را بر عکس می‌کنند، یعنی نظریه، دروغ، افترا و تهمت‌ی مطرح می‌کنند، بعد می‌گویند: اگر راست می‌گویید رد کنید!

به عنوان مثال می‌گویند: نظریه‌ی ما این است که عالم هستی اتفاقی و تصادفی به وجود آمده است. سپس بدون هیچ اقامه‌ی دلیلی می‌گویند: حال اگر شما دلیلی بر نفی این نظریه دارید اقامه کنید! یا می‌گویند: به نظر ما ایران می‌خواهد بمب اتمی بسازد، لذا باید اعتماد سازی کند و دلیل متقن بیاورد که چنین قصدی ندارد و در آینده نیز نخواهد داشت!

متأسفانه این رفتار غلط حتی در برخی از امور حقوقی جهان سومی‌ها (به رغم دستورات اکید اسلام) نیز نهادینه شده است، مثلاً فردی را بر اساس شکایتی دستگیر می‌کنند، بعد می‌گویند: این آقا مدعی است که شما اموال او را دزدیده‌اید! سپس بدون درخواست سند و دلیل محکمه پسند از شاکی، از متهم می‌خواهند که اثبات کند ندزیده است.

در مورد این نظریه و این گونه نظریات نیز همین گونه است و به همین دلیل به آنها «نظریه» اطلاق می‌شود. یعنی یک نظر است و به اثبات نرسیده است. چرا که اگر به اثبات می‌رسید، دیگر نظریه یا فرضیه نبود، بلکه علم متقن بود.

نظریه فقط یک «ظن یا گمان» است. لذا اصل نظریه‌پردازی به هیچ وجه مضموم نیست. ارائه‌ی نظریه می‌تواند مقدمه‌ی رسیدن به علم باشد، اما مشکل آنان این است که تا نظریه‌ای را در راستای منافع خود می‌بینند، از آن پیروی می‌کنند و یا حتی در راستای منافع خود نظریه‌پردازی می‌کنند! و تمامی انحرافات بشری از همین پیروی از «ظن‌ها و گمان‌ها» نشأت گرفته است:

«وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ»

(یونس - ۳۶)

بیشترشان جز خیال و پندار را پیروی نمی‌کنند، با این که گمان، به هیچ وجه حق را اثبات نمی‌کند، (پس بدانند که) خدا بدانچه می‌کنند دانا است.

«وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا» (النجم - ۲۸)

با این که هیچ دلیلی علمی بر گفته خود ندارند، و جز خیال و گمان دنبال نمی‌کنند، در حالی که خیال و گمان (هیچ دردی را دوا ننموده)، در تشخیص حق جای علم را نمی‌گیرد.

در عالم هستی حتی یک چیز هم به صورت خلق‌الساعة یا به خودی خود به وجود نیامده است، چه رسد به بعضی چیزها! لذا اولین پاسخ ما به صاحبان و طرفداران این گونه نظریات مبتنی بر گمان این است که «دلیل‌تان چیست؟» و سپس می‌گوییم: «دلیل که ندارید، دست کم یک نمونه بیاورید!» بعد بگویید: چون این یک نمونه پیدا شد، ممکن است نمونه‌های دیگری هم باشد.

اصل علیت، یکی از بدیهیات عقلانی است، به گونه‌ای که حتی هیچ کس نمی‌تواند مدعی شود که من آن را قبول ندارم! چرا که باید «علت» قبول نداشتن خود را بیان کند و برای نفی آن استدلال کند و آوردن دلیل، همان قبول «اصل علیت» است. یعنی دلیل او می‌شود «علت» نفی و نفی او می‌شود معلول آن دلیل.

فهم و قبول «اصل علیت» از آن جهت که از بدیهیات عقلی بوده و در نهاد آدمی سرشته شده است، حتی مستلزم مطالعه و تحصیل هم نیست، حتی یک عوام بی‌سواد عصر حجری هم کارهای خود را بر اساس قوانین «اصل علیت» انجام می‌داد. به عنوان مثال می‌دانست که با دست خالی نمی‌تواند یک گوزن یا حیوان درنده‌ای را شکار کند، لذا به سراغ چوب و سنگ و تیز کردن آنها رفت. یا آن عوام کوهستانی نیز می‌داند که آب به خودی خود جوش نمی‌آید، لذا آن را روی آتش می‌گذارد و یا می‌داند که به خودی خود سیر نمی‌شود، لذا به دنبال غذا می‌رود. و امروزه نیز بیش از پیش به اثبات رسیده است که اساساً کشف علوم، خود معلول قبول اصل علیت است. انسان از آن جهت که می‌داند نه تنها هیچ موجودی به خودی خود به وجود نمی‌آید، بلکه حتی هیچ اتفاقی به خودی خود رخ نمی‌دهد، به دنبال کشف دلایل و علل ایجاد یا پیدایش اشیاء یا حوادث می‌گردد و علم کشف می‌شود.

در این عالم هر چیزی که وجود دارد، می‌توانست وجود نداشته باشد. پس نسبت آن به «وجود» و «عدم» مساوی بود. لذا حال که به وجود آمده است، معلوم است که علتی سبب پیدایش آن شده است.

پس، هیچ چیزی به خودی خود به وجود نیامده است. چیزی که وجود دارد، از هستی برخوردار شده است و عدم (نیستی) نمی‌تواند علت پیدایش هستی شود، چون خودش فاقد آن است و تصادف نیز بین هیچی با هیچی (عدم با عدم یا نیستی با نیستی) رخ نمی‌دهد. دست کم یک چیزی باید در عالم هستی باشد که به قول تضاد دیالیک‌تیک، با ضد خودش که در درونش هست تصادف کند و چیز دیگری پیدا شود (نظریه تز، آنتی تز و سنتز).

پس پیدایش عالم، باید معلول وجود یک هستی‌ای باشد که او دیگر خود مانند این ماهیات، وجودش قائم به دیگری نباشد و برای پیدا شدنش نیاز به دیگری نداشته باشد، در واقع از نیستی به هستی راه نیافته باشد یا به تعبیری دیگر، مخلوق و مصنوع نباشد. یعنی وجودی که ازلی و ابدی، حی، قیوم، غنی، علیم، خالق ... هستی و کمال مطلق باشد.

ش (زاهدان): یک شبکه‌ی تلویزیونی وابسته به وهابیت اعلام نموده که به هر کسی یک آیه راجع به «ولایت یا امامت» در قرآن کریم سراغ داشته باشد، ۲ میلیون دینار جایزه می‌دهد! آیا شما آیه‌ای سراغ دارید؟

x-shobhe: قبل از ارائه آیات که فقط جهت اطلاع شما و سایر کاربران گرامی ایفاد می‌گردد، دقت فرمایید که «وهابی‌ها» بیش از هر مذهب دیگری به آیات قرآن کریم در رابطه با «ولایت» و «امامت» آشنایی دارند، چرا بیش از سایر مذاهب سعی کرده‌اند تا این آیات را بشناسند و علیه آنها تفسیر به رأی یا تبلیغات سوء بنمایند، بلکه منظور آنها از این آگهی صرفاً یک ضد تبلیغ گسترده و فراکنی در عرصه‌ی جنگ روانی است. آنها بر این باورند که به فرض صد نفر یا هزار نفر پاسخ دهند، اما هزاران نفر این خبر را می‌خوانند و در ناخودآگاه ذهن خود نتیجه می‌گیرند که «لابد آیه‌ای در زمینه‌ی ولایت یا امامت وجود ندارد که این شبکه چنین تبلیغی کرده است!» و البته ما نیز باید با توجه به توسل به چنین حیل‌هایی جهت ایجاد انحراف در اذهان عمومی مسلمین، به انگلیسی بودن این تشکیلات (وهابیت) بیشتر پی‌بریم.

دو آیه از قرآن کریم در مبحث «ولایت» و روایات مربوطه در نزد اهل سنت:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ
(المائدة-۵۵)

جز این نیست که ولی شما خداست و رسول او و آنان که ایمان آورده‌اند، همان ایمان آورندگانی که اقامه نماز و ادای زکات می‌کنند در حالی که در رکوع نمازند.

«سیوطی» این مسئله (به زکات دادن انگشتی توسط امیرالمؤمنین علیه‌السلام) را نقل کرده و در پایان می‌نویسد: وقتی که رسول خدا از سائل پرسید: چه کسی به تو کمک کرد؟ آن مردی که در حال قیام است (و با دست به سوی علی(ع) اشاره کرد). حضرت پرسید در چه حالی به تو کمک کرد؟ عرض کرد در حال رکوع، پیامبر فرمود: او علی بن ابی طالب(ع) است و تکبیر گفت و این آیه را تلاوت نمود:

وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ (الدر المنثور؛ ۵۲۰/۲)

و کسی که خدا و رسول و این مؤمنان را دوست بدارد (تولی: ولایتشان را بپذیرد) در

حزب خدا که سرانجام پیروزی از آن اوست وارد شده است.

حاکم حسکانی در «شواهد التنزیل» بیست و چهار روایت در این باب و از طرق مختلف در ذیل آیه شریفه نقل کرده است و از جمله کسانی که از آنها حدیث نقل کرده است، «ابن عباس»، «عمار بن یاسر»، «جابر بن عبدالله انصاری»، «امیر المؤمنین علی بن ابی طالب(ع)»، «مقداد بن اسود کندی» و «ابوذر غفاری» می‌باشند. (شواهد التنزیل، ۲۰۹/۱، حدیث ۲۱۶ به بعد)

- فخر رازی در تفسیر کبیر سه حدیث آورده و از ابوذر نقل می‌کند که آیه ولایت در شان علی(ع) نازل شده است. (التفسیر الکبیر، ۵۳/۲-۵۲).

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا
(النساء - ۵۹)

هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا را اطاعت کنید، و رسول و اولی الامر خود را فرمان ببرید، و هر گاه در امری اختلافتان شد برای حل آن به خدا و رسول مراجعه کنید، اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید این برایتان بهتر، و سرانجامش نیکوتر است.

حاکم حسکانی با واسطه از علی(ع) نقل می‌کند که پیامبر اکرم(ص) فرمود: «شریک‌های من کسانی‌اند که خداوند نام آنان را مقارن نام خویش و نام من ذکر فرمود و آیه شریفه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» را در حق آنان نازل کرد. اگر از منازعه در امری ترسیدید، به خدا و رسول و اولی الامر مراجعه کنید. علی(ع) عرض کرد: ای پیغمبر خدا! آنان چه کسانی هستند؟ فرمود: تو(علی) نخستین آنها هستی». (شواهد التنزیل، ۱۸۹/۱، حدیث ۲۰۲).

مجاهد در تفسیر آیه مورد بحث گفته است: «این آیه در شان امیر المؤمنین علی(ع) نازل شده است. هنگامی که رسول خدا ایشان را در مدینه به جانشینی خود تعیین فرمود، علی(ع) پرسید: ای رسول خدا آیا مرا جانشین خود در میان زنان و کودکان قرار می‌دهی؟ پیامبر اکرم(ص) فرمود: ای امیر المؤمنین: آیا راضی نیستی که نسبت به من، همچون هارون نسبت به موسی باشی؟ هنگامی که موسی به هارون گفت که جانشین من در امتم باش و اصلاح نما، پس خداوند فرمود: «وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (همان، ۱۹۰/۱، حدیث ۲۰۳).

دو آیه از قرآن کریم در مبحث «امامت»:

در این بخش از بیان آیات فراوانی که به نقل از شیعه و سنی در خصوص امامت اهل بیت(ع) صرف نظر شده و فقط به بیان دو آیه‌ای که به ضرورت وجود امام در هر عصر و دوره‌ای تصریح می‌نماید، اشاره می‌گردد:

إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ

(یس - ۱۲)

ماییم که مردگان را زنده می‌کنیم و آنچه کرده‌اند و آنچه از آثارشان بعد از مردن بروز می‌کند همه را می‌نویسیم و ما هر چیزی را در امامی مبین برشمرده‌ایم.

* توضیح: معلوم می‌شود برای هر عصر و نسلی امامی آشکار وجود دارد که همه‌ی امور و کتاب عمل همه‌ی انسان‌ها نزد او احصاء می‌گردد.

«يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أَنَسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَٰئِكَ يَقْرَءُ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظَلَّمُونَ فِتْيَالًا» (الإسراء - ۷۱)

ای رسول بباد آور روزی را که هر قومی را با امامشان دعوت کنیم هر کس نامه دعوتش را به دست راستش دهند آنان نامه خود قرائت کنند و کمترین ستمی به ایشان نخواهد رسید.

* توضیح: معلوم است که هر قومی امامی دارد که از آن تبعیت می‌کند. خواه امام حق باشد و یا امام باطل. و معلوم می‌شود که باید برای هر قومی امام حقی وجود داشته باشد تا مردم به سراغ امام باطل نروند. ملاحظه:

همان‌طور که بیان گردید، آنها به خوبی به آیات مربوط به «ولایت» و «امامت» آشنایی دارند و این تبلیغ آنها یک ترفند تبلیغاتی در عرصه‌ی جنگ روانی است. لذا بهتر است اصلاً پاسخ ندهید. و مطمئن باشید اگر پاسخ

هم بدهید، توجهی نخواهند نمود و جایزه‌ای هم به شما عطا نخواهند نمود و اگر احیاناً شما نیز راجع به آیات مربوطه فرافکنی کنید، به هزاران تفسیر به رأی متوسل می‌شوند که بگویند: نه منظور این نبود و آن بود. و حال آن که فقط یک آیه خواسته بودند و نه چیز دیگری و ما فقط در همین یک پاسخ چهار آیه‌ی بسیار روشن و صریح ایفاد نمودیم. جایزه‌های هم پیش کش خودشان، همین که مسلمانان عزیز و به ویژه جوانان که سرمایه‌های اسلام هستند، بدانند و آگاه و دشمن‌شناس باشند، خود بزرگ‌ترین جایزه به جهان اسلام و مسلمین است و از آن چه آفتاب بر آن می‌تابد، بیشتر می‌ارزد.

ش (اصفهان): دلایل اعجاز قرآن کریم چیست؟

x-shobhe: دلایل اعجاز قرآن یکی، دو تا و محدود نیست که بتوان به راحتی و در چند سطر پاسخ داد. لذا به اختصار به نکات ذیل اشاره می‌گردد:

اعجاز، یا معجزه، امری است که به علم و قدرت الهی توسط برگزیده‌ی او انجام می‌شود و دیگران از انجام مانند آن عاجز و ناتوان هستند. لذا از دلایل اثبات نبوت قلمداد می‌گردد.

خداوند متعال معجزات بسیاری را به دست انبیاء و اولیای خود به ظهور رسانده است. که منطبق با فضای جامعه‌ای که در آن مبعوث می‌گردیدند، بود. پیامبر اکرم(ص) نیز معجزات فراوانی داشتند، اما «قرآن کریم» به عنوان معجزه‌ی اصلی او اعلام گردید.

این معجزه با دیگر معجزات مانند: کشتی نوح، انگشتر سلیمان، عصای موسی، زنده کردن مرده به دست عیسی علیهم‌السلام متفاوت است، چرا که همه‌ی آنها از نوع تصرف اعجازگونه در طبیعت می‌باشد، اما «کتاب» از نوع تبیین علمی و حکمی همه‌ی حقایق عالم هستی است. پس تک تک حروف، کلمات و جملات آن معجزه است. چنان چه حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) (قرآن ناطق و مجسم) می‌فرمایند:

«خاتم انبیاء(ص) همه‌ی آن چه را که پیامبران گذشته در میان امت‌های خود می‌گذاشتند، در میان شما مسلمانان بر نهاد. رسولان الهی که از مجرای طبیعت رخت بر بسته‌اند، هرگز امت خویش را مهمل و بدون گسترده‌ی راه روشن پیش پای مردم و بدون علایم محکم و دائم در دیدگاهشان رها نساخته‌اند.

علامت و طریقی واضح که پیامبر اکرم(ص) در دسترس شما گذاشته است، کتاب پروردگار شماست. این پیام آسمانی همه‌ی مصالح و مفاسد حیات دنیوی و اخروی شما را بیان نموده است؛ حلال و حرام، فرایض و شایستگی‌ها، ناسخ و منسوخ، مباحات و واجبات، خاص و عام، داستان‌ها و اصول عبرت‌انگیز و امثال و حکم. مطلق و مقید، محکم و متشابه را توضیح داده است و حقایق ابهام‌انگیز را تفسیر و مشکلاتش را روشن ساخته است...» (نهج‌البلاغه - خطبه‌ی اول، ترجمه مرحوم علامه، آیت‌الله جعفری)

پس، چنان که بیان شد، همه‌ی این کتاب معجزه است. و مهم‌ترین، روشن‌ترین و قابل اثبات‌ترین دلیل معجزه بودن این کتاب، خودش است. لذا خداوند متعال برای اثبات معجزه بودن کتاب، تحدی کرده و به همه‌ی مردمان در همه‌ی اعصار می‌فرماید: اگر باور ندارید که این کلام خدا و معجزه است، ده سوره یا حتی یک سوره مثل آن بیاورید:

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَاتُوا بَعْشَرَ سُوْرٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَضَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ ﴿هُود-۱۳﴾

آنها می‌گویند: «او به دروغ این (قرآن) را (به خدا) نسبت داده (و ساختگی است)!» بگو: «اگر راست می‌گویید، شما هم ده سوره ساختگی همانند این قرآن بیاورید و تمام کسانی را که می‌توانید - غیر از خدا- (برای این کار) دعوت کنید!»

وَ اِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلٰی عَبْدِنَا فَاتُوا بِسُوْرَةٍ مِّثْلِهِ وَ ادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ ﴿البقره-۲۳﴾

و اگر در باره‌ی آن چه بر بنده خود [پیامبر] نازل کرده‌ایم شک و تردید دارید، (دست کم) یک سوره همانند آن بیاورید و گواهان خود را - غیر خدا- برای این کار، فرا خوانید اگر راست می‌گویید.

پس، کتابی که اول و آخر جهان را به درستی و روشنی تبیین نماید و تمامی احکام لازم برای سعادت بشر را بیان نماید، به گونه‌ای که نه تنها برای دانشمندان و خبرگان و حکما قابل غوص در اعماق آن و دستیابی به گوهرهای گرانبدر علم و حکمت باشد، بلکه برای عوام نیز قابل فهم باشد و در طی قرون هیچ عقل و علمی نتواند تکذیبش نماید، بلکه هر نظریه‌ای اگر صحیح بود مسبوق به علم قرآنی باشد و اگر منطبق با قرآن نبود، خلافتش به اثبات رسد ... معجزه‌ای بزرگ است.

از دلایل دیگر آن که همه‌ی این علوم توسط پیامبری بیان، تفسیر و تأویل می‌شود که خود «امی» است. دقت نمایید که معنای «امی» بی‌سواد نیست، بلکه «درس ناخوانده» است. یعنی کسی او را تعلیم ننموده است، پس ثابت می‌شود که سخن او، کلام غیب و معجزه است:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (الاعراف - ۱۵۷)

(مؤمنین) همان‌ها که از فرستاده (خدا)، پیامبر «امی» پیروی می‌کنند. پیامبری که صفاتش را در تورات و انجیلی که نزدشان است، می‌یابند. آنها را به معروف دستور می‌دهد و از منکر باز می‌دارد، اشپای پاکیزه را برای آنها حلال می‌شمرد و ناپاکی‌ها را تحریم می‌کند و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بود (از دوش و گردنشان) بر می‌دارد، پس کسانی که به او ایمان آوردند و حمایت و یاریش کردند و از نوری که با او نازل شده پیروی نمودند، آنان رستگارانند.

قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَاْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (الاعراف - ۱۵۸)

بگو: «ای مردم! من فرستاده‌ی خدا به سوی همه شما هستم همان خدایی که حکومت آسمان‌ها و زمین، از آن اوست، معبودی جز او نیست، زنده می‌کند و می‌میراند، پس ایمان بیاورید به خدا و فرستاده‌اش، آن پیامبر درس ناخوانده‌ای که به خدا و کلماتش ایمان دارد و از او پیروی کنید تا هدایت یابید!»

از دیگر معجزات آن است که همه‌ی کتب آسمانی در طول زمان و توسط مستکبران و خناسان دچار تحریف شدند، اما اگر پیامبر اکرم(ص) خاتم انبیای الهی و اسلام آخرین دین و قرآن کتابی برای همه‌ی انسان‌ها در تمامی اعصار است، باید هیچ‌گاه دچار تحریف یا تخریب نشود. خداوند متعال به این امر وعده فرموده و چنین نیز شده است:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (الحجر-۹)
ما قرآن را نازل کردیم و ما به طور قطع نگهدار آنیم.

پس قرآن کریم، ظاهرش و باطنش، فصاحتش، بلاغتش، حکمتش، نورانیتش و سرتاسرش معجزه است. و دیگران اگر چه همه‌ی دانشمندان و امکانات خود را بسیج کنند، از آوردن یک سوره مثل آن عاجز هستند.

WWW.X-SHOBBHE.COM

ش (یزد): منطق حکم می کند که اگر قرآن کلام خداست، پس جامعه باید به سوی تغییر زبان و جایگزینی زبان عربی

پیش رود، پس آیا ادعای علاقه به ادبیات فارسی یک دروغ مقدس نیست؟

متن کامل سؤال:

معتقدان به اسلام قرآن را کلام الهی می دانند. اگر واقعاً بر این باور باشند بنابر این باید قرآن را فصیح ترین کلام و دلنشین ترین بیان عنوان کنند و بنابر این نیاز به تغییر زبان در جامعه به عربی وجود دارد تا با این کلام دل نشین رابطه ای در خور شأن برقرار شود. منطق حکم می کند اگر قرآن از طرف خداست باید جامعه به سمت عربی گفتن و عربی حرف زدن برود تا بتواند کلام خدا را جایگزین کلام انسان کند. چون کلام انسان حتی اگر بر گرفته از قرآن باشد بر اساس منطق حاصل ذهن انسان هست. حال می بینم بدون تکیه به منطق و دیدگاه منطقی هم از اسلام دم زده می شود و هم از ادبیات پارسی و هنر شعر پارسی که اگر بشود با سفسطه گفتن که تماماً حاصل ذهن بشری نیست نمی شود گفت که از طرف خدا هم هست. این تناقض غیر منطقی چگونه با عقل جور در می آید. در واقع آیا درگیر یک دروغ مقدس مصلحت آمیز به نام علاقه به ادبیات پارسی هستیم؟!

x-shobhe: در این که قرآن کریم «کلام الله» است و دلنشین ترین و فصیح ترین کلامها می باشد، شکی نیست و این باور نه تنها اعتقاد مسلمانان است، بلکه خود قرآن نیز بر آن تصریح دارد و دیگران را نیز به تحدی می خواند که اگر می توانید حتی یک سوره مانند آن بیاورید و اغلب دانشمندان، حکما، فلاسفه و ادیبان نیز به این واقعیت اذعان دارند.

اما، دقت نمایید که «کلام الله» یعنی: (این سخن، سخن خداوند است)، نه این که زبان خداوند «عربی» است! خداوند متعال کتب دیگری چون: زبور- تورات و انجیل را هم نازل نموده است که زبانشان عربی نبوده و بلکه عبری و یا ... می باشد. همه ی آن کتب و هر چه به صورت «وحی» نازل شده است، «کلام الله» یعنی سخن خداوند است و حتماً کامل و فصیح است، نه این زبان خدا عربی، عبری یا ... بوده است.

بدیهی است که فصاحت، بلاغت، زیبایی، کمال و تمامیت کلام خدا در نزول وحی به زبان عبری همان اندازه است که در نزول قرآن به زبان عربی می باشد. چون صاحب کلام و گوینده: کمال مطلق و خالق حکیم مخلوقات و زبانهای متفاوتشان می باشد و او سبحان است و هیچ نقصی به او راه ندارد. این حکم منطق است، نه تغییر گویش مللها.

البته میان زبانها و کمالاتشان نسبت به یک دیگر تفاوتهایی است که ادبا خود بدان معترفند و همگان اذعان دارند که نه تنها ترجمه ی کلام وحی به کلام انسان (حتی عربی به عربی) کامل نیست، بلکه ترجمه ی هیچ زبانی به زبان دیگر نمی تواند به طور کامل بیانگر همان مفاهیم و مقاصد باشد. و این معنا اختصاص به قرآن کریم یا زبان عربی ندارد. بلکه همه ی زبانها را در بر می گیرد. منتهی «کلام» هر چه کامل تر باشد، در مقام ترجمه نیز بیشتر تنزل می یابد. چنان چه ترجمه ی شعر فارسی سعدی، فردوسی و حافظ نیز چنین است و ترجمه و تفسیر متون عمیق و سنگین نویسندگانی چون شکسپیر، ویکتور هوگو، تولستوی و ... نیز به همان زبان خودشان یا زبانهای دیگر بسیار مشکل است و حتماً انطباق کامل با مفاهیم و مقاصد زبان گوینده پیدا نمی کند، چه رسد به کلام و گفتار حق تعالی در کلام وحی. خواه به عربی باشد یا زبان دیگر.

البته که اگر کسی بخواهد به اصل متن مراجعه کند و بیش از پیش و تخصصی‌تر از مفاهیم و مقاصد آن آگاه شود، [نه تنها بهتر است]، بلکه باید زبان اصلی گوینده و نویسنده را بداند، اما هیچ دلیل منطقی یا ... وجود ندارد که او باید زبان گویشی خود را تغییر دهند و مردم یک کشور یا یک قبیله اگر اعتقادی به کتاب آسمانی دارند، باید به آن زبان سخن بگویند! مثل آن که «گوته» شاعر و نویسنده‌ی آلمانی برای درک بیشتر اشعار حافظ، اقدام به فراگیری زبان فارسی نمود. اما گویش خود را از آلمانی به فارسی تغییر نداد. مگر امروز مردم آمریکا و اروپا که به انجیل یا تورات معتقد هستند، زبان‌های فرانسه، انگلیسی، آلمانی، ایتالیایی و ... را از میان برداشته و به «عبری» سخن می‌گویند؟! خیر. بلکه اگر متون اصلی یا قدیمی‌تری از تورات و انجیل در اختیار داشته باشند و بخواهند به صورت تخصصی آن را مورد مطالعه و پژوهش قرار دهند، باید عبری هم یاد بگیرند. نه این که حتماً زبان ملی خود را تغییر دهند!

این معنا نیز فقط به قرآن کریم یا سایر کتب آسمانی اختصاص ندارد. امروزه هر کس بخواهد با فلسفه‌ی غرب آشنا شود، باید به زبان‌هایی چون فرانسه و بیشتر از آن آلمانی مسلط شود که بتواند به متون اصلی و با زبان اصلی مراجعه نماید، اما دلیلی ندارد که همگان گویش خود را تغییر دهند.

قرآن کریم نیز از این قاعده مستثنی نیست. هر کس می‌خواهد قرآن را بهتر و بهتر بفهمد، بهتر آن است که با ادبیات عربی آشنا گردد. اما آیا هر عرب زبانی قرآن را می‌فهمد؟! آیا نه این است که امروزه عرب‌زبانان کمتر از جوامع دیگر با مفاهیم قرآنی آشنایی دارند؟ در هر حال قرآن (یا هر کلام وحی‌ای) باید به زبانی نازل گردد و منطق حکم می‌کند که این زبان منطبق با زبان رسول آن باشد نه آن که با یک زبان خارجی بر پیامبری با زبان دیگر نازل گردد.

اما، ضرورت یاد گرفتن زبان عربی نیز دلیلی بر ضرورت تغییر زبان ملی و گویش فارسی نیست. مضاف بر این که باید دقت شود، آن خداوند حکیمی که فرموده است قرآن را برای هدایت بشر در همه‌ی اعصار و مناطق نازل کرده‌ام و در آن هر دستور لازمی را بیان نموده‌ام، اگر ضرورتی داشت، خود می‌فرمود: که همگان زبان اصلی خود را کنار بگذارید و به زبان عربی تکلم کنید! و حال آن که نه تنها چنین نفرموده است، بلکه می‌فرماید: قبایل مختلف [که طبعاً زبان‌ها و گویش‌های متفاوتی دارند] را برای شناخت و معرفت بیشتر قرار داده‌ام و ملاک برتری را نیز تقوا می‌دانم، نه برتری نژاد، رنگ، پوست، زبان و ...، اگر چه عربی باشد:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (الحجرات - ۱۳)

ای مردم (همه‌ی انسان‌ها)! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید (اینها ملاک امتیاز نیست)، گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست خداوند دانا و آگاه است!

پس، اولاً که قرآن کریم، بیان و کلام خداوند است، یعنی از ناحیه‌ی او به زبان عربی نازل شده است. نه این که زبان خدا عربی باشد! خدا که مخلوق نیست تا مقید و محدود به زبانی باشد.

ثانیاً اگر چه علم بیشتر به مفاهیم قرآنی مستلزم یادگیری زبان قرآن [عربی] است، اما هیچ ضرورتی وجود ندارد که گویش ملیت‌ها تغییر یافته و همگان زبان ملی خود را کنار گذاشته و به عربی صحبت کنند.

پس، نتیجه می‌گیریم که نه تنها ما چیزی به عنوان «دروغ مقدس» نداریم و این واژه‌ها و اصطلاحات اسرائیلیاتی است که به تحریف وارد فرهنگ‌های انجیلی و توراتی شده است، بلکه به هیچ وجه علاقه‌ی ما به زبان ملی یا مادری خودمان «فارسی» یا هر زبان دیگری که مسلمانان در کشورشان به آن تکلم می‌کنند، کاذب نیست و ادعای این علاقه نیز دروغ نیست، چه رسد به این که دروغ مقدس باشد!

به نکته‌ی دیگری نیز اشاره می‌گردد که شاید مهم‌تر از همه‌ی مطالب فوق که از باب پاسخ ارائه شد باشد، و آن هدف از این گونه شبهات است!

هدف از القای این شبهات، زده کردن و دلسرد کردن مسلمانان (به ویژه ایرانیان) از گرایش به اسلام و قرآن است. چرا که اولاً مسلمان فراگیری زبان عربی را برای خودش مشکل می‌بیند - ثانیاً گمان می‌کند که هیچ کس قرآن را اصلاً نمی‌فهمد مگر آن که عربی کامل بداند و ثالثاً اگر مسلمان بودن را مستلزم تغییر زبان گویشی بداند، عرق ملی او به زبان مادری‌اش سبب یک نوع مقاومت ناخودآگاه در مقابل قرآن و اسلام می‌گردد و در نتیجه دشمن در تحقق اهدافش [دور و بیزار کردن مردم از اسلام و قرآن] موفق می‌گردد.

ش (تهران): سایت زندیق در مقاله‌ی مفصلی تحدی قرآن مبنی بر آوردن مثل آن را پاسخ داده و چند آیه‌ی ساختگی مثل «مانند: انا اعطیناک الجواهر و...» نیز بیان داشته است! پاسخ چیست؟

x-shobhe: ظاهراً تنها کلمه‌ی درستی که سایت «زندیق» زده است، انتخاب همین نام با مسمی برای سایتش می‌باشد. واقعاً چه کسی ممکن است پشت سر هم این همه مطلب بی‌منطق را برای ایجاد گمراهی در ذهن مردم ردیف کند، به غیر از یک زندیق؟ تمامی این مقاله‌ی بی‌منطق خوانده شد. هر چند طولانی بود، اما پاسخ آن بسیار ساده است:

الف- در ابتدای مقاله آورده شده است که هر چند قرآن کریم تحدی کرده که اگر می‌توانید «مثل» آن را بیاورید، اما نگفته است «مثل» یعنی چه؟ پس هر چه بیاوریم خواهند گفت، نشد. این مثل آن نیست. البته این سخن سایت زندیق، یک نوع واکنشینه کردن برای هر نقدی است. تا در مقابل هر نقدی بگویند، ما که گفتیم آنها خواهند گفت نشد!

معنای مثل، مانند و... بسیار مشخص است، به ویژه هنگامی که نمونه یا مدل آن چه مثل و مانندش خواسته شده در اختیار باشد. یک انگشتی می‌برید و می‌گویید: مثل این را بساز- یک نقاشی می‌آورید و می‌گویید: مثل آن را ترسیم کن...، حال یک کتاب در دست دارید، می‌گویید: مثل این را بیاور.

ب- دقت شود که این زندیق‌ها یک خلط مباحثی می‌کنند تا ذهن به سوی دیگری منحرف شود، سپس در آن سو جولان می‌دهند که البته آن هم غلط است و نمی‌توانند.

اگر خداوند متعال در قرآن کریم تحدی کرده است و به زندیق‌ها فرموده که اگر گمان می‌کنید این حرف بشر است، خوب شما هم بشر هستید، همه امکانات و دانشمندان خود را جمع کنید و مثلش را بیاورید، منظور این نیست که لال هستید و حروف الفبا هم بلد نیستید، پس اگر می‌توانید دو کلمه حرف بزید و یا کلماتی را مثل پازل کنار هم بچینید، البته اگر ضرب آهنگ یا وزن و قافیه هم داشته باشد دیگر خیلی بهتر می‌شود. خیر. بلکه خداوند متعال خود به انسان علوم و از جمله علم بیان را تعلیم داده است و انسان را از بیان و حتی شنیدن حرف‌های جاهلانه و به اصلاح حرف مفت باز داشته است.

پس اگر کسی به جای «انا اعطیناک الکوثر» گفت: «انا اعطیناک الجواهر»، فقط لغت‌بازی کرده است. و قرآن کریم کسی را به بازی دعوت نکرده و منظور از تحدی نیز ردیف کردن اراجیف نیست.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ (لقمان - ۶)

بعضی از مردم گفتار بازیچه را می‌خرند (مشتری حرف مفت‌اند)، تا بدون علم مردم را از راه خدا گمراه کنند، و راه خدا را مسخره گیرند، آنان عذابی خفت‌آور دارند.

ج- خواهند گفت: ما که نوشته بودیم هر چه بگوییم اینها می‌گویند این مثل آن نشد... اما ما همین دو جمله را با هم مقایسه می‌کنیم تا معلوم شود که نه تنها مثل آن نشد، بلکه خیلی هم مسخره بود: «انا اعطیناک الکوثر» که به ولادت حضرت فاطمه‌ی زهراء علیهاالسلام اشاره دارد، یک خبر راست است، اما «انا اعطیناک الجواهر» یک خبر دروغ است.

در «انا اعطیناک الکوثر» معلوم است که «انا» کیست؟ حال می‌شود معرفی بفرمایند که در آیه‌ی آنها «انا» کیست؟ چه کسی جواهر را به چه کسی داده است؟ ما هم برویم بگیریم. چون از آن خیر کثیر ما هم بهره‌مندیم. اما این جواهر خیالی و لفظی نه دهنده‌اش معلوم است و نه گیرنده‌اش.

منظور از «انا اعطیناک الکوثر» خبر از این است که ما «خیر کثیر» را به تو عطا کردیم. و ما مردم نیز منشأ و مبدأ خیر بودن حضرت ام الائمه(ع) را در تاریخ دیدیم و ثابت شد. حال بفرمایند: «انا اعطیناک الجواهر» یعنی چه؟ این جواهر به چه کسی داده شد؟ چرا؟ موضوع چه بود؟ مثلاً اگر به ژاکلین یا اوناسیس یا به سایت زندیق بابت هزینه‌های ضد تبلیغ بر علیه اسلام داده شده است، خوب چه ربطی به ما و چه خیری برای ما دارد؟

سوره کوثر از غیب گذشته [دور هم جمع شدن دشمنان و دل خوش کردن به ابتر بودن پیامبر اکرم(ص)] و نیز خیر از غیبت آینده [بریده شدن نسل کفار و تداوم نسل پیامبر اکرم(ص)] خبر می‌دهد که واقعیت خارجی هر کدام نیز ثابت شده است. اما آیه و سوره‌ی آنها از چه چیزی به جز اراجیف لجوجانه خبر می‌دهد؟

د- منظور از «مثل» بسیار روشن است. قرآن کریم مدعی است که کتاب هدایت بشر به سوی سعادت است. بدیهی است چنین کتابی باید ابتدا و قبل از هر چیز جهان و عالم هستی را برای بشر درست و کامل تبیین کند [جهان بینی]. مشخص کند که این جهان از کجا آمده و به کجا می‌رود و چرا؟ و معلوم کند من که مخاطب او هستم از کجا آمدم؟ کجا هستم؟ به کجا می‌روم؟ و چرا؟ و سپس بیان نماید که من چه ویژگی‌ها و شرایطی دارم؟ نقاط قوت و ضعف من کجاست؟ عوامل رشد و سقوط من چیست ... ؟ و سپس قوانینی منطبق با عقل، فطرت و قوانین جهان هستی و شرایط و ویژگی‌های من وضع نماید (به تعبیری ایدئولوژی یا همان چه باید کردها و چه نباید کردها)، به گونه‌ای که مرا هدایت نموده و به سعادت برساند.

قرآن کریم مدعی است که از چنین جامعیت لازمی برخوردار می‌باشد و حال تحدی می‌نماید و می‌فرماید هر کس می‌تواند مثل آن بیاورد! بدیهی است که در اینجا منظور بیان همان جملات با انشائی دیگر نیست، مثلاً بگوییم اگر خداوند در قرآن کریم فرموده: «أقم الصلوة»، خوب ما هم می‌گوییم: «نماز را اقامه کنید» و نیز فقط لفظ و واژه نیست که کسی بگوید: اگر در قرآن حرف «الف» آمده است، من می‌گویم «الف» یا اصلاً می‌گویم «ژ» که در قرآن هم نیامده باشد یا می‌گویم «اژ» که هم الف داشته باشد و هم ژ و کامل‌تر باشد. بلکه می‌فرماید: اگر قرآن کریم با همین حروف، کلمات و واژه‌ها و مفاهیمی که شما از آن واژه‌ها می‌فهمید، در ادبیاتی جامع و کامل، یک جهان‌بینی و ایدئولوژی کامل و صحیحی را بیان داشته است، شما هم مثل آن بیاورید. جهان را تعریفی دیگر کنید و قوانین دیگری وضع کنید که البته درست و صحیح هم باشد و اگر به مسابقه‌ی ادبی هم علاقمند هستید، همه‌ی آن چه تبیین کردید نیز بیش از حجم این کتاب نباشد و مثل همین کتاب نیز گویا و فصیح باشد، به طوری که ظاهرش را همه بفهمند و دانشمندان نیز بتوانند در باطنش غور و غوص کرده و به علوم بیشتری دست یابند.

لازمه‌ی تحقق این امر آن است که افراد بشر، یک جهانی را تعریف کنند که از سویی متفاوت از جهانی باشد که قرآن تعریف آن را کرده و از سوی دیگر از حقیقت خارجی نیز برخوردار باشد. نه این که به قوله نویسنده‌ی آن مقاله‌ی سبک، اگر خداوند فرمود: «الحمد لله رب العالمین»، یک کشیش مدعی مسیحی بگوید این که کاری ندارد و تحدی نمی‌خواهد، من هم می‌گویم: «الحمد للرحمن، رب الاکوان!» این دیگر خیلی حماقت است. قرآن نفرمود که شما لال هستید و نمی‌توانید حرف بزنید. اگر قرار باشد حقایقی که در قرآن بیان شده را شما با الفاظ یا حتی زبان‌های دیگر بیان کنید، که آوردن مثل آن نیست. خوب مگر این همه کتاب تفسیر یا حکمت و فلسفه‌ی الهی که نوشته شده است، خلاف است؟ یا این همه اشعار زیبا خلاف است؟ خیر. بلکه منظور این است که اگر خدا می‌فرماید: هر چه که حمد است، مخصوص الله است، و این معنا قابل اثبات است، شما بفرمایید که خیر، مخصوص الله نیست، بلکه مخصوص دیگری است و حرفتان نیز با عقل و واقعیت خارجی منطبق بوده و قابل اثبات باشد.

پس به هیچ وجه نمی‌توان مثل قرآن را آورد، چرا که قرآن تبیین عالم هستی و قوانین زندگی بشر در آن است، و عالم هستی مثل و مانند دیگری ندارد که بتوان برای تبیین آن مثلی آورد و بشر را به آن عالم دیگر برد و قوانین دیگری که منطبق با قوانین و شرایط و هدف آن عالم باشد برایش وضع نمود. و برای این عالم نیز نمی‌توان تعریف دیگری که هم با تعریف قرآن مغایرت داشته باشد و هم درست باشد ارائه داد و نمی‌توان قوانینی برای بشر وضع نمود که هم با قوانین قرآنی مغایرت داشته باشد و هم درست و صحیح و منطبق با حقایق و واقعیت‌های عالم هستی باشد.

بدیهی است اگر کسی بخواهد تحدی ادبی هم بنماید، می‌شود مثل همین اراجیفی که سایت زندیق نوشته است.

ه- تحدی به قرآن کریم، بافتن چند کلمه کنار هم نیست که زندیق بی‌اطلاع، گمان کرده است. بلکه زحمت دارد و کار می‌برد و نتیجه هم نمی‌دهد. آوردن مثل قرآن، زحمتی است که تدوین کنندگان مکاتب بشری متحمل شده‌اند. ماتریالیسم، هگلیسم، داروینیسیم، فرویدیسم، اگزنتیالیسم، مارکسیسم، لیبرالیسم، فمینیسم، مدرنیسم، پست مدرنیسم و ... اینها هر کدام در عرصه‌ای به میدان آمدند و تعاریف متفاوتی از جهان ارائه دادند و بر اساس آن تعاریف، باید و نبایدهای متفاوتی نیز تدوین کردند، و عمر هیچ کدام نیز به نیم قرن هم نکشید و دانشمندان دیگر نظریات آنها را مردود اعلام کردند.

پس قرآن کریم هنوز هم تحدی می‌کند. و ما مسلمانان که عاقبت همه این مکاتب را دیده‌ایم، با تکیه به قرآن کریم می‌گوییم: «هل من مزید؟! آیا بیشتر نبود؟! آیا هنوز هم کسی مدعی است که عالم را بهتر شناخته و می‌تواند تعاریف متفاوتی از عالم، انسان و چه باید کردها و نبایدهای او ارائه دهد؟! البته اگر ادبیاتش هم مثل قرآن زیبا، جذاب، جامع، کامل و گویا نبود، اشکالی ندارد، این یکی را آوانس می‌دهیم. اگر گفتند تعاریف ما در یک جلد نمی‌گنجد و باید در ده جلد باشد هم منعی ندارد. در ده جلد تعریف دیگری از جهان هستی ارائه دهند که هم متفاوت با قرآن باشد و هم صحیح باشد.

اگر گفتند ما نمی‌توانیم در یک جلد قوانین بشری در زمینه‌های متفاوت اعم از شخصی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و ... را بیان کنیم، ما می‌گوییم: عیبی ندارد، شما در صد جلد بیان کنید. ولی درست و منطبق با انسان و جهان باشد و نه منطبق با هوای نفس و منافع خودتان.

ش (تهران): در آیهی بعد از آیت الکرسی می‌فرماید که خدا مؤمنین را از ظلمت به نور می‌برد و طاغوت کافرین را از نور به ظلمات می‌برد، آیا مؤمن ابتدا در ظلمت و کافر ابتدا در نور قرار دارد؟

x-shobhe: این آیهی مبارکه دارای ابعاد و فرازهای متفاوت و گسترده‌ای است که از زوایای متفاوتی می‌تواند مورد توجه و بحث قرار گیرد که ذیلاً پس از ذکر آیه به برخی از آنها در ارتباط با سؤال اشاره می‌شود:

«اللَّهُ وَلِي الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (البقره - ۲۵۷)

خداوند، ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند. آنها را از ظلمت‌ها، به سوی نور بیرون می‌برد. (اما) کسانی که کافر شدند، اولیای آنها طاغوت‌ها هستند که آنها را از نور، به سوی ظلمت‌ها بیرون می‌برند آنها اهل آتش‌اند و همیشه در آن خواهند ماند.

در آیهی مبارکه مذکور، پس از آن که به نقش «ولایت» در چگونگی هدایت اشاره شده است، نتیجه‌ی پذیرش ولایت الله یا ولایت طاغوت‌های متفاوت، به نسبت نزدیکی یا دوری از «نور» محور سخن و مورد تأکید قرار گرفته است. یعنی انسان یا از ظلمت خارج شده و به طرف «نور» برده می‌شود و یا از «نور» خارج شده و طرف ظلمت برده می‌شود، و اکنون این سؤال ایجاد شده است که چطور مؤمن از ظلمت خارج شده و به طرف نور می‌رود، اما کافر از نور خارج شده و به طرف ظلمت می‌رود؟! مگر مؤمن ابتدا در ظلمت و کافر ابتدا در نور قرار گرفته است؟! لذا قبل از پاسخ، نظر به این که محور بحث «نور» است، لازم است معنا و مفهوم «نور» را بیشتر مورد توجه قرار دهیم.

الف - «نور» (ظَاهِرٌ بِنَفْسِهِ وَ مُظَهَّرٌ لِغَيْرِهِ) است. یعنی: «نور، به خودی خود پیداست و سبب پیدایش چیزهای دیگر می‌شود». تعریف نور مادی در عالم طبیعت (فیزیک) نیز غیر از این نیست. نور فیزیکی (روشنایی) به خودی خود پیداست، چیزی او را روشن نمی‌کند تا دیده شود، اما بر چیزهای دیگر می‌تابد و آنها را روشن (پیدا) می‌کند. منتهی در عالم طبیعت، چیزهایی از پیش وجود داشتند و چون در تاریکی یا ظلمت بودند، به چشم پیدا نبودند و به سبب تابش و انعکاس نور به چشم پیدا می‌شوند، اما در تعریف کلی یا به اصطلاح فلسفی، این پیدایش، قابل رؤیت شدن چیز موجود نمی‌باشد، بلکه به وجود آمدن و پیدا شدن آن می‌باشد. «نور» همان «وجود» و هستی مطلق است که به واسطه‌ی چیز دیگری به وجود نیامده است، اما به چیزهای دیگر وجود بخشیده و سبب پیدایش آنها شده است. چنان چه می‌فرماید:

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ...

خداوند وجود دهنده یا پدید آورنده‌ی آسمان‌ها و زمین است.

پس، بر اساس این معنا و از این زاویه‌ی نگاه، آن چه وجود دارد «نور» است و آن چه در عدم است «ظلمت» است. خوبی‌ها یا به تعبیر دیگر «کمالات»، همگی هستی‌اند، وجود دارند و لذا نور هستند، ولی بدهی‌ها یا به تعبیر دیگر نقص کمالات، همگی، نیستی‌اند و بدین جهت «ظلمت» نامیده می‌شوند. مثل این که علم را از آن جهت که کمال و هستی است، حیات یا نور می‌گویند و جهل را که همان نبود علم است، ظلمت و نیستی می‌نامند.

پس، انسان همین که آفریده می‌شود، از آن جهت که موجود می‌شود در «نور» قرار دارد. اما وجود یا نور او کامل نیست، بلکه فقط در مرتبه‌ی پائینی از وجود قرار دارد. او بالفعل در رتبه‌ای از هستی یا نور قرار گرفته

است، اما بالقوه ظرفیت و امکان رشد و برخورداری از مراحل بالاتر و والاتر و بسیط‌تر وجود (نور) را نیز دارا می‌باشد.

حال کسانی که ولایت خداوند را می‌پذیرند، خداوند آنها را از ظلماتی که در آن قرار دارند، یعنی مراتب وجودی و کمالاتی که فاقد آن هستند، به سوی نور (مراتب بالاتر وجودی) خارج می‌نماید. اما آنان که کافر می‌شوند، ولایت‌های و طاغوت‌های کاذب و متعددی را می‌پذیرند که آنها را از همان نور یا مرحله‌ی وجودی و هستی و کمالی که قرار دارند نیز خارج نموده و پایین‌تر می‌برند.

ب- نگاه دوم این است که «نور» و «ظلمت» را در این آیه نتیجه یا تجلی اطاعت و معصیت انسان بدانیم. این معنا نیز با معنای اول منافاتی ندارد. چرا که اطاعت همان قرار گرفتن در صراط نور (هستی) و کسب کمالات و تقرب به کمال مطلق است و معصیت خارج شدن از صراط نور و قرار گرفتن در مسیر هلاکت و نیستی است که ظلمت نامیده می‌شود.

چنان چه خداوند متعال در قرآن کریم، پیامبر اکرم (ص) و مؤمنین را به واسطه‌ی ایمان و عمل صالحشان از نوری که با آنهاست برخوردار می‌شمارد و می‌فرماید آنها از خدا می‌خواهند که این نور حاصل از ایمان و عمل را با کرم و فضل خویش کامل‌تر نماید.

... يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (التحریم - ۸)

... در آن روزی که خداوند پیامبر و کسانی را که با او ایمان آوردند خوار نمی‌کند این در حالی است که نورشان پیشاپیش آنان و از سوی راستشان در حرکت است، و می‌گویند: «پروردگارا! نور ما را کامل کن و ما را ببخش که تو بر هر چیز توانایی!»

و در آیه‌ای دیگر مؤمنان را برخوردار از نوری می‌خواند که منافقین فاقد آن هستند و در آخرت به مؤمنین التماس می‌کنند که مقداری از آن نور را به ما بدهید. ولی به آنان گفته می‌شود که اینجا جای کسب نور نیست، باید از گذشته این نور را حاصل می‌کردید:

يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ (الحديد - ۱۳)

روزی که مردان و زنان منافق به مؤمنان می‌گویند: «نظری به ما بیافکنید تا از نور شما پرتوی بگیریم!» به آنها گفته می‌شود: «به پشت سر خود بازگردید و کسب نور کنید!» در این هنگام دیواری میان آنها زده می‌شود که دری دارد، درونش رحمت است و برونش عذاب!

پس ایمان و عمل مؤمن از آن جهت که وجود پیدا می‌کنند و از کمالات هستند «نور» می‌شوند و کفر کافر و اعمالش از آن جهت که باطل و نابود شده‌اند، در نیستی قرار دارند و برای او ظلمات می‌شوند. لذا در این آیه می‌توان گفت: خداوند مؤمنین را از ضعف ایمانی (ظلمتی) که در مرحله‌ای نسبت به مراحل بالاتر در آن قرار گرفته‌اند خارج می‌کند و به سوی نور می‌برد و طواغیت کفار را از همان مرحله‌ی ابتدایی فطری خداجویی و دین‌گرایی نیز به سوی ظلمت بیشتر می‌برند.

مرحوم حضرت آیت الله طباطبایی در ذیل این آیه می‌فرمایند:

«حق مطلب این است که این گونه اموری که خدا از آنها خبر داده که بندگان هنگام اطاعت و معصیت آنها را ایجاد می‌کنند، اموری حقیقی و واقعی هستند، مثلاً اگر می‌فرماید که بنده مطیع را از ظلمت به سوی نور، و گناهکار را از نور به سوی ظلمت می‌بریم، نخواستہ است مجازگویی کند، الا این که این نور و ظلمت چیزی جدای از اطاعت و معصیت نیست، بلکه همواره با آنها است، و در باطن اعمال ما قرار دارد.» (المیزان، ج ۲، ص ۵۲۸)

ج- نگاه سوم، نگاه به فطرت است. که البته نگاهی جدا از دو نگاه سابق نمی‌باشد. فطرت انسان خداجو و خداپرست است و هر انسانی بر همین فطرت متولد می‌گردد. و به همین دلیل است که اگر خدای واقعی را نیابد، خدایی کاذب به جای آن قرار می‌دهد و آن را هدف یا معبود و محبوب حقیقی و واقعی خود فرض می‌کند.

پس انسان به لحاظ فطری در «نور» قرار دارد، چرا که توحید هستی و کمال است. اما این انسان هنوز «دین» ندارد و این دین است که او را به سوی مصداق حقیقی و واقعی کشش فطری و ایمان به خدای واقعی دعوت و راهنمایی می‌کند و «لا إله الا الله» را به او تعلیم می‌دهد و راه رسیدن به کمالات و قرب به کمال و هستی مطلق (الله جل جلاله) را به او نشان می‌دهد. چنان چه خداوند متعال و حکیم در قرآن کریم، خود را هادی و کتاب و دینش را وسیله‌ی خروج از ظلمات به سوی نور می‌خواند:

هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَّحِيمٌ (الحديد - ۹)

او کسی است که آیاتی روشن بر بنده خود نازل کرد، تا شما را از ظلمت‌ها به سوی نور بیرون کند، و به درستی خدا نسبت به شما رئوف و رحیم است.

حال اگر بنده‌ای ولایت الله را باور کرد و گردن نهاد، بالتبع به سوی رسول (ص) و کتاب و دین او می‌رود و از ظلمات دینی‌ای که در آن قرار دارد، به سوی نور خارج می‌شود، اما کسی که کافر شد و ولایت طاغوت را بر خود پذیرفت، همان نور فطرتی که دارد را نیز با کفر و معصیت محجوب می‌کند و به سوی ظلمات خارج می‌گردد و در آن می‌ماند.

مرحوم حضرت آیت الله طباطبایی در ذیل این آیه می‌فرمایند:

«... و به هر حال پس دو جمله مورد بحث یعنی جمله "أُخْرِجَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ" و جمله "يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ" کنایه از هدایت و ضلالت می‌باشند، و گرنه لازم می‌آید که هر مؤمن و کافری، هم در نور باشد و هم در ظلمت، مؤمن قبل از آن که به فضای نور برسد در ظلمت باشد، و کافر قبل از رسیدن به فضای ظلمانی کفر، در نور باشد، و قبل از رسیدن به این دو فضا، یعنی دوران کودکی، هم در نور باشد و هم در ظلمت، و وقتی به حد تکلیف می‌رسد اگر ایمان بیاورد به سوی نور در آید، و اگر کافر شود به سوی ظلمت در آید و معلوم است که چنین سخنی صحیح نیست.

لیکن ممکن است این گفتار را تصحیح کرد و چنین گفت که: انسان از همان آغاز خلقت، دارای نوری فطری است که نوری است اجمالی، اگر مراقب او باشند ترقی می‌کند، و تفصیل می‌پذیرد، چون در همان اوان خلقت نسبت به معارف حقه و اعمال صالح به تفصیل نور ندارد، بلکه در ظلمت است، چون تفصیل این معارف برای او روشن نشده، پس نور و ظلمت به این معنا با هم جمع می‌شوند، و اشکالی هم ندارد، مؤمن فطری که دارای نور فطری و ظلمت دینی است، وقتی در هنگام بلوغ ایمان می‌آورد، به تدریج از ظلمت دینی به سوی نور معارف و اطاعت‌های تفصیلی خارج می‌شود و اگر کافر شود از نور فطریش به سوی ظلمت تفصیلی کفر و معصیت بیرون می‌شود. و اگر در آیه شریفه کلمه نور را مفرد و کلمه ظلمت را جمع آورده، و

فرموده: يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ و يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ اشاره به این است که حق همیشه یکی است، و در آن اختلاف نیست، هم چنان که باطل متشتت و مختلف است و هیچ وقت وحدت ندارد.» (ترجمه المیزان، ج ۲، ص: ۵۲۹)

ش (قم): چرا نام حضرت علی علیه السلام در قرآن کریم نیامده است؟

x-shobhe: با توجه به اهمیت سؤال، لازم است به نکات ذیل با دقت و درایت کامل توجه گردد:

الف- اولین پاسخ در قبال سؤال‌هایی از این قبیل که چرا در قرآن کریم این یا آن موضوع نیامده است؟ این است که قرآن کریم از منبع علم و حکمت لایزال الهی صادر و نازل شده است و او برای چگونگی آن با کسی مشورت ننموده و بر اساس ذوق شخصی افراد یا گروه‌ها آیه‌ای نازل ننموده است.

ب- دقت شود که وهابیت سعی دارد بدون این که «اسمش» مطرح شود، «رسمش» را در میان جوامع اسلامی و به ویژه جهان تشیع تبلیغ نموده و گسترش دهد. اندیشه‌ی «حسبنا کتاب الله» - کتاب خدا برای ما کافی است! یک اندیشه‌ی وهابی‌گری است. آنها می‌خواهند به صورت مستتر (پنهان) و ناخودآگاه این معنا را به اذهان القا نمایند که اگر مطلب یا موضوعی در (ظاهر) قرآن نبود، سندیت و مشروعیت ندارد (!؟) ولی ما از آنها سؤال می‌کنیم که در کجای قرآن رکعات نماز یا دفعات طواف یا سایر جزئیات احکام آمده است؟! و کدام کتابی بدون معلم قابل یادگیری است، چه رسد به تبعیت و اطاعت.

چرا به قرآن کریم که می‌رسید همه عالم به اسرار الهی نیز می‌شوید؟! ج- آنان که می‌خواهند فقط به قرآن و آن هم با واژه‌هایی که خود تعیین می‌کنند استناد کنند، دقت کنند که خداوند می‌فرماید، من قرآن کریم را به تنهایی نفرستادم. بلکه به همراهش «رسول» و نیز «میزان» را نازل کردم:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ

(الحديد-۲۵)

ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) را نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند.

پس برای فهم قرآن کریم و هدایت، بسنده نمودن به ظاهر آیات قرآن کریم مکفی نمی‌باشد و حتماً باید ظاهر، باطن، تفسیر، تأویل، محکم و متشابه آن را از حضرت رسول اکرم (ص) فرا گرفت و ایشان نیز مکرر و مستمر (به سند شیعه و سنی) به آیاتی که در شأن حضرت علی علیه السلام می‌باشد تأکید نموده‌اند. و در نهایت نیز فرمودند من از این مثلث نازل شده خارج می‌شوم و دو ضلع دیگر (قرآن و اهل بیت^(ع)) را برای شما باقی می‌گذارم. (حدیث غدیر خم)

د- و اما راجع به «اسم» لازم است حتماً به معارف ذیل دقت شود:

د/۱- اسم، یعنی نشانه. اسمای خداوند، نشانه‌های خداوند هستند و نه خود او. و این نشانه‌های هر چه کامل‌تر باشند، بزرگ‌تر و به تعبیر دیگر اسم اعظم خداوند متعال می‌باشند.

د/۲- خداوند متعال در مورد اسماء یا نشانه‌هایش خویش می‌فرماید:

وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا

يَعْمَلُونَ (الأعراف - ۱۸۰)

و برای خدا، نام‌های نیک است خدا را به آن (نام‌ها) بخوانید! و کسانی را که در اسماء

خدا تحریف می‌کنند، رها سازید! آنها به زودی جزای اعمالی را که انجام می‌دادند،

می‌بینند!

و امام صادق علیه السلام فرمودند: به والله مائیم آن اسمای حسنی الهی. (اصول کافی - ج ۱)

و به همین دلیل در زیارت حضرت امیر(ع) می‌خوانیم: «السلام علی اسم الله الرضی» - سلام بر اسم رضی خدا. و نیز می‌خوانیم «السلام علیک یا دین الله القویم و صراطه المستقیم». و ایشان خود می‌فرمایند: منم مثنائی (سوره حمد)، منم طه- منم یاسین (یس)- منم زلزال- منم آن نوری که خاموش نمی‌شود و ... لذا امام صادق (ع) می‌فرمایند:

«اگر قرآن آن‌گونه که خدا خواسته و نازل کرده تلاوت شود و مورد تدبیر قرار گیرد، هر آینه ما را با نشانه‌های ارائه شده‌اش خواهید یافت.» (تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۳)

ه- حال که دانستیم خداوند را نشانه‌هایی (اسم‌هایی) است که با آنها شناخته می‌شود و با آنها خوانده می‌شود و این نشانه‌ها هر چه کامل‌تر باشند برترند و اسم اعظم همان نشانه‌ی برتر خداوند، یعنی انسان کامل، یعنی وجود مقدس معصومین علیهم‌السلام هستند و در قرآن کریم مکرر به «اسم‌های خدا» اشاره و تأکید شده است، به تاریخ بر می‌گردیم تا ببینیم که مردم جاهل و متعصب و منافق، با خود وجود و مصداق «اسم» خدا چه کردند که با لفظش کنند؟ آیا آنان که صاحب اسم، روح اسم، مصداق اسم را تحمل نیاورده و آن چنان امیرالمؤمنین(ع) و سایر ائمه را ترور و خاندان آنها را در طول تاریخ قتل عام کردند، به لفظ و واژه‌ی «اسم» احترام می‌گذاشتند؟! آیا اگر «اسم» علی علیه‌السلام یا دیگر ائمه در قرآن کریم به صورت مستقیم می‌آمد، مسلمان‌نمایی که شخص آنها را کنار گذاشته و به نام اسلام کشتند، قرآن را تحریف نمی‌کردند؟! پس باید که این اسم‌ها در حفاظ مطرح می‌شد که شد.

و- قرآن کریم، لفظ و کلام است و به همین جهت «کلام الله» نام دارد و بدیهی است که لفظ و کلام برای هدایت کافی نیست و قدرت هدایت انسان را ندارد. بلکه روح قرآن که همان «انسان کامل- معصوم» است هدایت‌گر است. و سرتاسر قرآن به این معنا تصریح و تأکید می‌نماید و آیات مربوط به اطاعت از حضرت رسول اکرم(ص) و اولی‌الامر مؤید آن است. چنان چه می‌فرماید (لطفاً بسیار با تعمق به آیه‌ی ذیل دقت شود):

«الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (الأعراف - ۱۵۷)

(مؤمنین و اصحاب حضرت رسول اکرم(ص)، همان‌هایی که از فرستاده (خدا)، پیامبر «امی» پیروی می‌کنند پیامبری که صفاتش را، در تورات و انجیلی که نزدشان است، می‌یابند آنها را به معروف دستور می‌دهد، و از منکر باز می‌دارد، اشیاء پاکیزه را برای آنها حلال می‌شمرد، و ناپاکی‌ها را تحریم می‌کند و بارهای سنگین، و زنجیرهایی را که بر آنها بود، (از دوش و گردنشان) بر می‌دارد، پس کسانی که به او ایمان آوردند، و حمایت و یاریش کردند، و از نوری که با او نازل شده پیروی نمودند، آنان رستگارانند.

حال سؤال می‌کنیم: این میزان و نوری که به همراه رسول اکرم(ص) نازل شده است چیست یا کیست؟ برخی از اهل سنت مدعی می‌شوند که منظور قرآن کریم است! اما به آنها می‌گوییم که چنین نیست، چون در «الحدید - ۲۵» آن دو را تفکیک نمود و فرمود که به همراه رسول، کتاب و میزان فرستادم. ز- مضاف بر همه‌ی مطالب فوق، دقت شود که سنت خداوند در قرآن کریم بیشتر بر تبیین «رسم»‌ها است تا تصریح «اسم»‌ها. تا موضوع و خط برای همیشه و همگان روشن و محفوظ باشد. لذا حتی اسم شخص «حضرت محمد صلوات الله علیه و آله» نیز بیش از ۵ مرتبه (احمد یک مرتبه و محمد چهار مرتبه) در قرآن

کریم نیامده است، اما همه‌ی قرآن ما را به اطاعت او ملزم می‌دارد. چرا که او و سایر معصومین(ع)، روح قرآن کریم و تجسم و اصل آن می‌باشند و قرآن کلامی توصیف انسان کامل (آنها) به کلام و بیان می‌باشد. چنان چه شاهدیم وقتی در جنگ صفین اصحاب معاویه برای خدعه قرآن را بر سر نیزه و بالای سر می‌گیرند، حضرت علی(ع) به یاران خود بدین مضمون می‌فرماید: قرآن منم و آن کاغذی بیش نیست، با آنها بجنگید و فریب این ظاهر را نخورید.

ح- دقت شود که «اسم»ها نزد خداوند متعال حتماً آن واژگانی نیستند که نزد ما رایج است. چنان چه در حدیث داریم که اسم مبارک حضرت رسول اکرم(ص) در آسمان‌ها و میان ملائک و در زمین متفاوت است و او «احمد- محمود و محمد» است. ایشان درباره‌ی اسمای خود که در قرآن کریم نیز آمده است، می‌فرماید:

«لِي أَسْمَاءُ؛ أَنَا مُحَمَّدٌ وَ أَنَا أَحْمَدُ وَ أَنَا الْمَاحِي الَّذِي يَمْحُو اللَّهُ بِى الْكُفْرَ وَ أَنَا الْحَاشِرُ الَّذِي يُحْشِرُ النَّاسَ عَلَى قَدَمِي وَ أَنَا الْعَاقِبُ».

منم محمد و احمد و ماحی که کفر به من محو شد و منم حاشر که مردمان را بر قدم من حشر کنند، و منم عاقب (آخرین).

و در قرآن کریم نیز اسامی دیگری چون: نبی- رسول- بشیر- نذیر- خاتم الانبیاء- امی و ... برای ایشان آمده است. برای اهل بیت(ع) نیز همین‌گونه است. چنان چه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «انا الحوامیم» - یعنی «حاء میم» (حم)های قرآن کریم من هستیم. ط- در خاتمه از باب تبرک، تأمل و تفکر بیشتر، اسمی از اسمای قرآن کریم در علم مخزون الهی و نزد او که با «حم» نیز آغاز شده است ذیلاً تقدیم می‌گردد:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - حم * وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ * إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ * وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِي حَكِيمٌ». (الزخرف - ۱ تا ۴)

به «اسم» الله رحمان رحیم - حم * سوگند به کتاب مبین (و روشنگر)، * که ما آن را قرآنی فصیح و عربی قرار دادیم، باشد که شما تعقل کنید! و آن در «أمّ الكتاب» [لوح محفوظ] نزد ما «علی حکیم» است!

ش (تهران): می‌گویند ترجمه «بسم الله الرحمن الرحيم» در قرآن‌ها درست نیست؟! ترجمه صحیح آن چیست؟ منظور

حضرت علی علیه‌السلام از این که فرمود: من نقطه‌ی زیر باء بسم الله هشتم چیست؟

X-shobhe: این نکته‌ی مهم راجع به ترجمه را شهید آیت‌الله مطهری نیز فرموده‌اند. در همه‌ی قرآن‌ها آیه‌ی مبارکه‌ی «بسم الله الرحمن الرحيم» - به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان، ترجمه شده است و این معنا صحیح نمی‌باشد.

بدیهی است که ترجمه‌ی صحیح وقتی صورت پذیرفته است که با برگردان آن به زبان اول، همان واژه‌ها به دست آید. در صورتی که معادل خداوند در زبان عربی «صاحب»، معادل بخشاینده «جواد» و معادل مهربان «رئوف» می‌شود و معادل جمله می‌شود: «بسمه‌الصاحب الجواد الرؤف» که هیچ ربطی به «بسم الله الرحمن الرحيم» ندارد.

البته این نقص در ترجمه ناشی از عدم اطلاع مترجمین و علمای محترم نمی‌باشد، بلکه واقعاً واژه‌های مشابهی برای جایگزینی وجود ندارد. مگر آن که برای هر کلمه دست کم چند صفحه یا چند سطر نوشته شود که آن دیگر توضیح، تشریح یا تفسیر است و نه ترجمه.

«اسم»، یعنی نشانه و نشانه چیزی است که توجه را به غیر (غیر خود) جلب می‌کند و یا به حدی او را نیز معرفی می‌نماید. مثلاً یک کتاب، اسم و نشانه‌ی نویسنده است و به حد خودش معرف او نیز می‌باشد، یک تابلوی نقاشی اسم یا نشانه‌ی نقاش است که در محدوده‌ی خود معرف او نیز هست ... و کل عالم هستی نیز از آن جهت که مخلوق است، نشانه‌ی خالق است. لذا هر چیزی «اسم الله»، یعنی نشانه‌ی خداوند متعال است. منتهی هر اسم و نشانه‌ای به تناسب ظرفیت وجودی خود تجلی «غیر» (آن دیگری که در نشانه تجلی کرده است) و معرف او می‌باشد. پس وجودها هر چه کامل‌تر باشند، اسم‌ها و نشانه‌های بزرگ‌تری هستند تا برسد به اسم اعظم.

حضرت ثامن الائمه امام رضا(ع) فرمودند:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَقْرَبُ إِلَيَّ اسْمِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ مِنْ نَاطِرِ الْعَيْنِ إِلَيَّ بَيَاضِهَا»

بسم الله الرحمن الرحيم، به اسم اعظم خدا نزدیک‌تر از سیاهی چشم است، به سفیدی آن.»

و البته بدیهی است که منظور از این «اسم»‌ها، الفاظ نیستند، بلکه اعیان (وجودهای) خارجی می‌باشند که الفاظ نیز نشانه‌های مفاهیم و مفاهیم نشانه‌های آن وجودها هستند.

«الله» اسم خاص و جامع خداوند متعال است که گرفته شده از «ال إله» می‌باشد یعنی تنها کسی که معبود و مورد پرستش است و در عین عیانی و آشکار بودن و تجلی برای همگان، عقول از شناخت کنه او در حیرت «وله» هستند.

مرحوم آیت‌الله علامه‌ی طباطبایی (ره) در توضیح اسم خاص بودن «الله» می‌فرماید:

«از جمله ادله‌ای که دلالت می‌کند بر این که کلمه (الله) علم و اسم خاص خدا است، این است که خدای تعالی به تمامی اسماء حسنائش و همه افعالی که از این اسماء انتزاع و گرفته شده، توصیف می‌شود، ولی با کلمه (الله) توصیف نمی‌شود، مثلاً می‌گوییم الله رحمان است، رحیم است، ولی به عکس آن نمی‌گوییم، یعنی هرگز گفته نمی‌شود: که رحمان این صفت را دارد که الله است و نیز می‌گوییم (رحم الله و علم الله و رزق الله، خدا رحم کرد، و خدا دانست، و خدا روزی داد)، ولی هرگز نمی‌گوییم (الله الرحمن، رحمان الله شد)، و خلاصه، اسم جلاله نه صفت هیچ یک از اسماء حسنائی خدا قرار می‌گیرد، و نه از آن چیزی به عنوان صفت برای آن اسماء گرفته می‌شود.»

از آن جایی که وجود خدای سبحان که اله تمامی موجودات است، خودش خلق را به سوی صفاتش هدایت می‌کند و می‌فهماند که به چه اوصاف کمالی متصف است، لذا می‌توان گفت که کلمه (الله) به طور التزام دلالت بر همه صفات کمالی او دارد، و صحیح است بگوییم لفظ جلاله (الله) اسم است برای ذات واجب‌الوجودی که دارنده تمامی صفات کمال است، و گر نه اگر از این تحلیل بگذریم، خود کلمه (الله) پیش از این که نام خدای تعالی است، بر هیچ چیز دیگری دلالت ندارد، و غیر از عنایتی که در ماده (ال ه) است، هیچ عنایت دیگری در آن به کار نرفته است.» (المیزان، ترجمه، ج ۱، ۲۹).

«رحمان و رحیم» هر دو مشتق از واژه‌ی «رحمت» می‌باشند و رحمت واژه‌ای است برای توصیف فعل اعطاء، افزای و رفع حاجت نیازمندان. اما «رحمان» صیغه مبالغه است و بر کثرت دلالت می‌کند. یعنی رحمت کثیر دارد. یعنی همگان مورد رحمت او هستند، اما «رحیم» سخن از داوم رحمت دارد. و حق تعالی در قرآن کریم، مؤمنین را شامل این دوام رحمت (رحیمیت) خوانده است. پس «رحمانیت» همه‌ی موجودات را شامل می‌شود، ولی «رحیمیت» اختصاص به مؤمنین دارد.

با توجه به معانی فوق، برخی از علما و دانشمندان، دیگر آیه‌ی «بسم‌الله الرحمن الرحیم» را به «به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان» ترجمه ننموده‌اند، بلکه مانند مرحوم علامه (ره) می‌نویسند: «بنام خدایی که هم رحمتی عام دارد و هم رحمتی خاص به نیکان». و البته باز واژه‌ی «خدا» از روی ناچاری است و واژه‌ی «رحمت» نیز ترجمه نشده است، چون معادلی ندارد.

و اما راجع به جمله‌ی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام که فرمود:

«سرّالکتاب المنزلة فی القرآن و سرّالقرآن فی فاتحة الكتاب و سر فاتحة الكتاب فی بسم

الله الرحمن الرحيم و سر بسم الله الرحمن الرحيم فی نقطة تحت الباء و انا نقطة تحت

الباء». (نص النصوص، ص ۱۰۰)

سرّ (جان کلام یا همه‌ی کلام) همه‌ی کتب آسمانی در قرآن است و سرّ قرآن در

فاتحة الكتاب (سوره حمد) و سر فاتحة الكتاب در بسم الله الرحمن الرحيم است و

سرّ بسم الله الرحمن الرحيم در نقطه‌ی زیر باء بسم الله است و من آن نقطه‌ی زیر باء

هستم.

با توجه به معانی و توضیحات فوق، شناخت ذات حق تعالی بر احدی از مخلوقات ممکن نیست، چرا که مخلوق هیچ گاه نمی‌تواند به خالق خود هیچ احاطه‌ای و از جمله احاطه‌ی علمی داشته باشد. چنان معلول نسبت علت و جزء نسبت به کل نیز چنین است.

پس، خداوند فقط به واسطه‌ی نشانه‌هایش (اسم‌هایش) شناخته می‌شود. و بیان شد که این اسم‌ها، الفاظ نیستند، بلکه اعیان خارجی هستند.

انسان با دیدن زیبایی پی به وجود «جمیل»، با دیدن علم پی به وجود «علیم»، با دیدن قدرت پی به وجود «قادر» و ... می‌برد و هر چه این اسم‌ها یا نشانه‌ها کامل‌تر باشند، بیشتر معرف او بوده و انسان را به او نزدیک‌تر می‌کنند.

«بسم الله»، یک معنایش این است که آغاز می‌کنم با «اسم الله». منظور این نیست که فقط به هنگام آغاز یک کار، این لفظ را به زبان می‌آورم، بلکه اساساً هر کاری برای خدا و رفتن به سوی او که هدف و مقصد خلقت است، با رجوع به «اسم»ها و نشانه‌ها آغاز می‌گردد.

زندگی با دیدن و شناختن «اسم»ها و نشانه‌ها شروع می‌شود. نوزاد به محض آن که چشم باز می‌کند، شاهد اجزا و افراد خلقت می‌شود که همگی نشانه‌های خالق کریم هستند. و انسان باید در طول زندگی با شناختن

نشانه‌ها و اسم‌های بزرگ‌تر و تجلی‌های بیشتر، که همان وجودهای کامل‌تر هستند، صاحب اسم، یعنی «الله» را بهتر و بیشتر بشناسد.

باء بسم الله، باء ورود است. یعنی وارد می‌شوم به شناخت اسم‌ها و نشانه‌های خداوند متعال. و اگر نقطه‌ی زیر باء برداشته شود و یا جایش تغییر کند، دیگر «ب» نیست و ورودی هم صورت نمی‌پذیرد. لذا حضرت علی(ع) می‌فرمایند: همه اسرار کتب الهی در نقطه‌ی زیر باء بسم‌الله جمع می‌شوند که من همان نقطه‌ی زیر باء بسم الله هستم.

یعنی ورود به «معرفة الله»، با شناختن من که بزرگ‌ترین (اسم اعظم) و مشهودترین نشانه‌ها هستم آغاز می‌گردد و اگر کسی از این طریق وارد نشود، هرگز به «معرفة الله» نزدیک هم نمی‌شود. حتی شناخت اسم اعظم الهی، حضرت رسول اکرم(ص) نیز بدون معرفت به امیرالمؤمنین(ع) و پذیرش ولایت او حاصل نمی‌گردد. چنان چه خود پیامبر(ص) فرمود:

«انا مدينة العلم و علی بابها»

من شهر علم هستم و علی دروازه آن (مبدأ ورودی به علم و معرفت من) است.

البته بدیهی است که این «من» نه از باب [العیاذ بالله] کبر و غرور است که این صفات به انسان کامل و معصوم راه ندارد، بلکه از باب معرفی امکان شناخت و معرفی «اسم» و نشانه‌های برتر خداوند است.

ش (یزد): نظر قرآن راجع به شعر و شاعری چیست؟ می‌گویند: آیا رفتار مهربانانه‌ی پیامبر با آنها به خاطر مصلحت بوده است؟

x-shobhe: خالق عالم هستی، الله علیم و حکیم است. لذا مخلوقات و کل جهان هستی را بر اساس حکمت و هدف‌دار آفریده است. لذا ارزش هر چیزی به تناسب هدف، جهت و سپس محتوای آن تعیین می‌گردد و فرقی نمی‌کند که «نماز» باشد و یا «شعر»، بیان حکمت فلسفی باشد یا شاعری. لذا نمی‌توان گفت: نماز کسی که برای ریا نماز می‌خواند ارزش دارد و شعر شاعری که برای خدا [به هر زبانی] شعر می‌سراید ارزش ندارد.

خداوند متعال در کلام خود ارزش و جایگاه «شعر» و «شاعر» را به وضوح بیان نموده است و ضمن تنقید «شعر» و «شاعر» به صورت کلی و بیان علت این نقد، شعر ممتاز و شاعر هدفمند را مستثنی داشته و می‌فرماید:

و الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ * أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ * وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ
(الشعراء ۲۲۴ - ۲۲۶)

(پیامبر اسلام شاعر نیست) شاعران کسانی هستند که گمراهان از آنان پیروی می‌کنند. * آیا نمی‌بینی آنها در هر وادی سرگردانند؟ * و سخنانی می‌گویند که (به آنها) عمل نمی‌کنند؟!)

إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَ انْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (الشعراء - ۲۲۷)

مگر [آن] کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام می‌دهند و خدا را بسیار یاد می‌کنند، و به هنگامی که مورد ستم واقع می‌شوند به دفاع از خویشتن (و مؤمنان) بر می‌خیزند (و از شعر در این راه کمک می‌گیرند). آنها که ستم کردند به زودی می‌دانند که بازگشتشان به کجاست!

(همین دو آیه از زیبایی‌ها و ایجازهای قرآن کریم است. چنان چه در بیان ارزش و جایگاه شعر و شاعری و جدا نمودن شعر خوب از شعر گمراه کننده، نظم، کلمات و جملات را با برخورداری از همه‌ی اصول یک شعر خوب [مفهوم، نظم، قافیه، آهنگ، وزن و ...] به گونه‌ای بیان داشته است که حتی اگر کسی عربی بلد نباشد و فقط بتواند جملات را روخوانی کند، متوجه می‌شود که مانند یک شعر زیبا بیان شده است).

خداوند کریم در فراز اول آیات فوق به صراحت اعلام می‌دارد، که تابعین و پیروان «شعر» به طور اعم، انسان‌های جاهل هستند. چنان چه امروزه نیز در دنیا بیش از پیش شاهد آن هستیم. هر ساله صدها هزار موسیقی به همراه شعر و خوانندگی به اذهان عمومی عرضه و القا می‌شود که علاقمندان و پیروان بسیاری دارد. و به وضوح شاهدیم که این پیروی و تبعیت و علاقه، به هیچ اصول منطقی و عاقلانه‌ای پایبند نیست و این اشعار پوچ نه تنها سبب پیدایش حالات کاذب می‌شود، بلکه سبب پیدایش و گسترش فرهنگ‌ها، گروه‌ها ... شده و حتی نقش‌های اقتصادی کلانی ایفا می‌کنند.

در فراز دوم، به علت جاهل قلمداد نمودن شعر و تابعیت از شعرای «جاهلی» اشاره دارد و سندی می‌آورد که برای همه مشهود است و می‌فرماید: آیا نمی‌بینی که آنها در هر وادی سرگردان هستند؟ وادی عشق، وادی هوای نفس، وادی نغز، وادی تعریف و تمجید و تمجید، وادی توصیف و ... به هر وادی‌ای که وارد می‌شوند،

بی‌هدف و سرگردان به دور خود می‌چرخند! نه حرف معناداری، نه بیان واقعیتی، نه سخن جهت‌داری، نه عملی، نه حکمتی و ...! و فقط لفاظی!

در فراز سوم، حق تعالی به نکته‌ی اساسی دیگری اشاره دارد و آن این که «شعر» باید از مبدأ شعور سرچشمه بگیرد و هدف‌دار بیان گردد و پشت هر کلامی که بر اساس شعور بیان می‌گردد، باید «عمل» باشد. و گرنه این بیان بی‌حکمت، عبث است و فقط به حیرت و سردرگمی می‌افزاید. چقدر خداوند متعال در قرآن تأکید و انتقاد دارد که چرا حرفی می‌زنید که عمل نمی‌کنید؟! خداوند کریم حتی به مؤمنین انتقاد دارد که چرا حرفی می‌زنید که عمل نمی‌کنید؟!

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ * كَبُرُ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ

(الصف ۲ - ۳)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چرا سخنی می‌گویید که عمل نمی‌کنید؟! * نزد خدا بسیار موجب خشم است که سخنی بگویید که عمل نمی‌کنید!

در این فراز نیز خداوند متعال یکی از صفات رذیله‌ی «شعرا» (به طور اعم) را حرف زدن و عمل نکردن بیان داشته و می‌فرماید از مشخصات و دلایل گمراهی و حیرانیت شعرا در هر وادی که وارد می‌شوند این است که «سخنانی می‌گویند که به آن عمل نمی‌کنند!»

اما، در آیه‌ی مبارکه بعد، خداوند متعال یک استثنایی قایل می‌شود و می‌فرماید: مگر کسانی که ایمان دارند (هدف درست را انتخاب کرده‌اند) - عمل صالح انجام می‌دهند - و با شعر خود، تظلم می‌کنند و علیه ظلم قیام می‌کنند.

این دسته از شعرا و این گروه از شعرها و طرفداران آنان ممدوح هستند. پس اگر رسول خدا(ص) و یا ائمه‌ی اطهار(ع) از دسته‌ای از شعرها تمجید و برخی از شعرا را مورد لطف قرار داده‌اند، مصلحت‌گرایی به معنای باج دادن نبودن است. بلکه شعر و شاعر هر دو بر موضع حق قرار داشته‌اند. در اینجا «شعر» نوعی کمال ادبی است و کمال نیز ممدوح است.

و البته ممکن است کسی را ببینند که انسان خوبی است. خمیره‌ی خوبی دارد، ذوق شاعری هم دارد، اما در وادی علم، حکمت و عقل نیست و اگر مورد لطف، محبت، تذکر و هدایت قرار گیرد، ممکن است که این استعداد خود را در راه حق به کار گیرد. بدیهی است که او را نیز مورد لطف قرار می‌دهند. اما از طرفی دیگر دستور گردن زدن شاعر ملحد را نیز صادر می‌کنند. چرا که ضررش به جامعه بیش از ضرر سایر مفسدان سیاسی، اقتصادی و ... می‌باشد.

نمونه آن که حضرت رسول اکرم(ص) در فتح مکه به رغم آن که حتی خانه‌ی ابوسفیان را که بزرگ‌ترین دشمن سیاسی بود، برای خودش و هر که وارد آن شود «خانه‌ی امن» اعلام نمود و از همه درگذشت، اما از شاعر ملحدی که با نصب اشعارش در خانه‌ی کعبه سبب انحراف مردم می‌شد، نگذشت و دستور مجازات وی را صادر نمود. اما در جایی دیگر شاهدیم: (مضمون)، حضرت علی علیه‌السلام از جایی گذر می‌فرمودند و شنیدند که مرد جوانی با صدایی خوش آواز می‌خواند! نظری به او کرده و به صافی و صفای دل او پی‌بردند. لذا با مهربانی نزد او نشستند و از او پرسیدند: آیا حیف نیست که این نعمت خدا [صدای خوش] را در راه باطل استفاده کرده و آواز می‌خوانی؟! پرسید: پس چه بخوانم؟! فرمودند: قرآن بخوان که کلام حق است. گفت: بلد نیستم. و حضرت به او تعلیم نمودند و او از آن پس با صدای خوش قرائت قرآن نمود و یکی از قاریان برجسته شد.

ش: چرا پیامبر اکرم(ص) پیمانی با سران قریش بستند که منجر به ۳ سال تبعید مسلمانان در شعب ابیطالب شد؟!

متن کامل سؤال (قابل توجه است):

اگر ممکن است در مورد پیمان حضرت رسول اکرم(ص) با سران قریش که منجر به تبعید ۳ ساله مسلمانان در شعب ابی طالب شد، توضیحی بدهید. این دوره ۳ ساله به چه دلیل صورت گرفت و چه دلیلی بر انجام آن بود و از آنجا که برای بستن هر گونه پیمان و قراردادی نیازهای طرفین در آن پیمان گنجانده می‌شود، آیا منافع مسلمانان از بابت این معاهده تأمین شده بود؟ و اگر شده بود چه منفعی بوده است؟ اگر هم چنین نبوده، پس چگونه پیامبر اکرم(ص) چنین پیمان و معاهده‌ای را پذیرفتند و ۳ سال تبعید عاید مسلمانان شد؟

x-shobhe: قبل از هر پاسخی و توجه به تاریخ محاصره‌ی شعب ابیطالب، به آهنگ و نحوه‌ی طرح سؤال دقت کنید، چرا که گاه سؤال برای مخاطب به گونه‌ای مطرح می‌شود که گویا سائل در پی پاسخ نیست، بلکه می‌خواهد به صورت تلویحی و در قالب سؤال، اتهام را وارد نموده و حکم را نیز صادر نماید! برای این که قصد از سؤالی که برای شما طرح کرده‌اند روشن‌تر گردد، خوب است قبل از خواندن پاسخ، سؤال را مجدد مرور نموده و به تمامی مفروضات پاسخ آن بیاندیشید. به راستی این دیگر چه معاهده‌ای است؟ چه مفادی برای تأمین منافع مسلمانان در آن گنجانده شده بود؟ اگر هیچ منفعت و خواستی از مسلمانان در معاهده نیامده است، پس چرا ایشان آن را امضاء کردند و ۳ سال تبعید عاید مسلمانان شد؟! شاید پاسخ این همه سؤال که بسیار کوتاه است، جالب و تعجب برانگیز باشد، که «اصلاً معاهده‌ای بین ایشان و سران قریش طرح و منعقد نشده بود» که راجع به چند و چون و آثار آن وارد بحث شویم! ماجرای محاصره در شعب ابیطالب این گونه بود که سران قریش پس از تجربه‌ی ناموفق همه‌ی روش‌های مبارزه جنگ نرم، یعنی: تهدید، تطمیع، فشار، آدم‌ربایی، شکنجه ... و سپس پخش شایعه و افترا و وارد نمودن اتهاماتی چون: شاعر یا ساحر بودن پیامبر اکرم(ص) و تحقیر مسلمانان و فقیر و مستضعف خواندن آنها و ... دور هم جمع شدند و برای اعمال فشار بیشتر (درست مانند شورای امنیت و یا گروه ۵+۱ امروز)، بین خود معاهده‌ای به شرح ذیل و به دست خط «منصور بن عکرمه» و امضای هیئت عالی قریش نوشتند و هم قسم شدند که تا دم مرگ بر مفاد آن وفادار و عامل بمانند: (تاریخ یعقوبی ج ۲/۱۲۱-سیره نبوی ج ۱/۳۵۰) و همه‌ی کتب تاریخ اسلام).

هر گونه خرید و فروش با یاران «محمد» تحریم می‌شود. (مانند قطعنامه‌ی محاصره اقتصادی امروز).

ارتباط و معاشرت با آنان اکیداً ممنوع می‌گردد. (مانند عدم صدور ویزا برای ایرانیان).

کسی حق ندارد با مسلمانان ارتباط زناشویی برقرار نماید. (مانند عملکرد کنسولگری‌ها در ثبت ازدواج با ایرانی)

در تمامی پیش‌آمدها باید از مخالفان «محمد» طرفداری کرد. (مانند مواضع امروز آمریکا، انگلیس و ۵+۱)

متن قرارداد به امضای تمامی متنفذان قریش به غیر از «مطعم بن عدی» رسید و با شدت تمام به اجرا گذاشته شد. در این میان تنها مدافع پیامبر اکرم(ص) ابوطالب بود که از همه‌ی خویشاوندان (فرزندان هاشم و مطلب) دعوت به یاری پیامبر اکرم(ص) نمود و دستور داد برای دور شدن از محیط و آزار مشرکان مکه،

همگی به «شعب ابیطالب» که دره‌ای در میان کوه‌های مکه بود و دارای خانه‌های محقر و سایبان‌های مختصری بود منتقل شوند.

این محاصره‌ی شدید اقتصادی سه سال به طول انجامید. مسلمانان در این مدت فقط در ماه‌های حرام (که امنیت تمام در سرتاسر شبه جزیره حکم‌فرما بود) از شعب خارج شده و مقداری آذوقه یا اشیای دیگر برای خود فراهم می‌نمودند.

البته ایادی و عمال سران قریش در همین ماه‌ها نیز بر سر بساطها و فروشگاه‌ها حاضر می‌شدند و هر گاه مسلمانی می‌خواست چیزی بخرد، آن را به قیمت گران‌تر از فروشنده می‌خریدند. در این میان ابولهب بیش از دیگران دشمنی می‌کرد. در میان بازار فریاد می‌کشید: مردم! قیمت اجناس را بالا ببرید، تا از پیروان محمد قدرت خرید را سلب کنید!

وضعیت رقت‌بار مسلمانان در قریش، به ویژه زنان و کودکان، آبروی قریش را به خطر انداخته بود و نتیجه‌ی مثبتی هم در از میان بردن مسلمانان برای آنها نداشت.

روزی «هشام بن عمر» نزد «زهیر بن بنی امیه» که نوه‌ی دختری عبدالمطلب بود رفت و گفت: آیا سزاوار است که تو غذا بخوری و بهترین لباس‌ها را بپوشی، اما خویشاوندان تو گرسنه و برهنه بمانند...؟! او گفت: به تنهایی نمی‌توانم این پیمان را بشکنم، اگر کسی با من همراهی کند، عهدنامه را پاره می‌کنم. سپس «مطعم بن عدی» به آنان پیوست و کم‌کم چند نفر دیگر از بزرگان قریش به آنان پیوستند.

اکنون دیگر بیشتر سران قریش پاره کردن عهدنامه‌ی خود را لازم می‌دیدند، اما تعصباتشان اجازه‌ی این امر را نمی‌داد. پیامبر اکرم (ص) به عمویش ابوطالب خبر داد که خداوند موریانه را مأمور کرده است که همه‌ی متن عهدنامه‌ی قریش را خورده است و فقط نامه خدا «بسمک اللهم» که قریش بر عادت دیرینه در صدر نامه‌ها می‌نوشتند باقی مانده است.

ابوطالب سران قریش را جمع کرد و گفت: برادرزاده‌ی من چنین خبری به من داده است. در کعبه را بگشایید و عهدنامه‌ی خود را بیاورید، اگر چنین اتفاقی نیافتاده بود، من او را تسلیم شما خواهم کرد... آنها تعهدنامه را آوردند که موریانه متن آن را خورده بود و بدین سبب حصر شعب ابیطالب شکسته شد.

ش (سویس-زوریک): در کتابی که البته ۱۰۰٪ مغرضانه هم بود خواندم که پیامبر اکرم(ص)، عایشه را در شش سالگی به عقد خود درآورد و در نه سالگی به خانه برد! یک دختر در آن سن که چیزی از ازدواج نمی‌داند! راهنمایی کنید.

X-shobhe: ازدواج در هر دوره و قومی بر مبنای فرهنگ حاکم بر آن قوم صورت می‌پذیرد و برای همین است که «اسلام» به رغم آن که قواعد ویژه‌ای برای عقد ازدواج و محرمیت دارد و خواندن صیغه‌ی عقد به قصد انشاء را بر هر مسلمانی واجب می‌داند و بدون آن برقراری روابط زناشویی بین زن و مرد را زنا قلمداد می‌نماید، اما ازدواج سایر قبایل و امم را که به رسم خودشان صورت پذیرفته است را معتبر و محترم می‌شمارد.

پس، حادثه‌ی عجیبی نیست اگر ازدواج‌های پیامبر اکرم(ص) و سایر معصومین(ع) منطبق با فرهنگ بومی و بر اساس قواعد اسلامی صورت پذیرفته باشد. به ویژه آن که در قواعد اسلامی، آثار مترتبه بر ازدواج صرفاً روابط زناشویی بین زن و مرد نیست، بلکه قوانین فردی و اجتماعی دیگری را چون: محرمیت بین اعضای خانواده- حق نفقه- حق ارث و ... را وضع و مترتب می‌نماید. به همین دلیل حتی امروز هم جاری نمودن عقد برای دو نابالغ (البته با اذن ولی و به شرط آن که مستلزم ضرر و زیان آنها نباشد) به قصد محرمیت و سایر قوانین مترتبه جایز است.

پس، تعجبی نیست اگر با توجه به شرایط آن روز، پدری چون ابوبکر که تا چند سال پیش با فرهنگ جاهلی «دختر کشی» می‌زیسته، امروز که اسلام آورده، پیشنهاد عقد دخترش را به پیامبر اکرم(ص) بدهد تا خود نیز محرم آن خانه شود. و باز عجیب نیست اگر پیامبر اکرم(ص) این پیشنهاد را بپذیرد.

امروزه نیز این اتفاق بسیار رایج است و در فرهنگ‌ها و ادیان دیگر نیز به گونه‌های دیگری رایج است، چنان که در مسیحیت، نوزاد از همان ابتدا صاحب «پدرخوانده» می‌شود!

اما راجع به ازدواج و به خانه‌ی شوهر رفتن در ۹ سالگی و ناآگاهی دختر ۹ ساله از ازدواج نیز باید دقت نمود که اولاً همان شرایط محیطی حاکم بوده و هست. در بسیاری از جوامع دختران در ۹ سالگی ازدواج می‌کرده و می‌کنند و حتی تأخیر سن ازدواج در آن جوامع نیز نوعی ضعف و ضرر به دختر و خانواده محسوب می‌شده و می‌شود.

منتهی باید توجه داشته باشید، به رغم شعایری که به مقاصد سوء خاص می‌دهند، اصلاً چنین نیست که هیچ دختری در ۹ سالگی یا ده سالگی از ازدواج و مسائل آن هیچ نداند. یا اگر علمی ندارد، فطرتاً یا از روی غریزه کشش و میلی هم نداشته باشد. بدیهی است دختر نیز مانند پسر یک یا دو سال قبل از بلوغ (محتلم شدن در پسر و عادت ماهانه در دختر) با تمایلات جنسی آشنا می‌شود و به تناسب فرهنگ محیطی، شخصی و دینی نسبت به ارضای آنان می‌اندیشد.

به عنوان مثال آیا غیر از این است که امروزه در همین اروپای مدرن که ازدواج دختر کمتر از ۱۸ سال را ظلم و جرم تلقی می‌کند، کمتر دختری تا سن ۱۳ سالگی باکره می‌ماند؟ جالب است بدانید که در میان مردم آلمان امروزه این فرهنگ رایج است که اگر پسری با دختری که ۱۶، ۱۷ یا ۱۸ سال دارد، مراوده‌ای داشته باشد و متوجه شود که او باکره است، نسبت به او غیض و انتقاد دارد که: تو چه عیبی داشتی که تا این سن کسی به تو توجه نکرده است؟! جالب است بدانید طبق آمار رسمی در کشور ایتالیا بیش از ۷۰٪ نوجوانان برای اولین بار با خانواده‌ی اول خود هم خوابی می‌کنند که البته سن هیچ کدام در اولین تجربه‌ی جنسی مشمئز کننده‌شان، به سن قانونی نرسیده است و چه بسا بین همان سنین ۹ تا ۱۱ یا ۱۲ سالگی هم خوابی

را تجربه می‌کنند. و باز طبق آمارهای رسمی (که در همین سایت نیز درج شده است) در کشورهایی چون: سوئد، فرانسه، سوئیس و ... که وضع به مراتب اسفناک‌تر است. و شاهدیم که در کشورهای خاوردور، دختران ۹ سال به بالا [و گاه کمتر از ۹ سال] دختران برای روابط جنسی خرید و فروش هم می‌شوند. و البته اگر چه ظلم بزرگی است، اما آنان روابط جنسی را درک می‌کنند.

آنها از خانواده محوری گریزانند و سعی دارند با اشاعه فساد سلطه خود را به مردم و ملت‌ها گسترش دهند و جوانان را شهوت محور نموده و از باقی مسائل شخصی و اجتماعی‌شان غافل نمایند. اما همین فرهنگ‌های منحط، نوبت به ازدواج و برقراری یک رابطه‌ی معقول، هدفمند، سازنده، پاک و قانونی که می‌رسد، فریاد «کودک» کودکان بلند می‌شود؟! چرا که با اصل ازدواج مخالفند و نه با سن ازدواج.

در هر حال اگر دختری به رشد مطلوب برای ازدواج نرسیده باشد، ازدواج با او حتی در ۲۰ سالگی هم اشکال دارد، اما اگر به چنین رشدی رسیده باشد، ازدواج با او چنان چه موجب لطمه، ضرر و زیان او نگردد، منعی ندارد. و همان طور که بیان شد، در آن زمان و آن فرهنگ و آن قوم (عرب) دختران بین سنین ۹ تا ۱۱ سالگی حتماً ازدواج می‌کردند و هیچ مشکلی هم رخ نمی‌داد. چنان چه پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌های ما تا چند نسل پیش نیز بر همین سنت و فرهنگ بودند و همگی از جسم، روان و اولاد سالمی هم برخوردار بودند. لذا گذشتگان ما اگر ۷۰ تا ۸۰ سال عمر می‌کردند، حتی نتیجه‌ها و گاهی نبیره‌های خود را می‌دیدند، اما امروزه گاه جوانی فرزندان خود را نمی‌بینند.

پس، ازدواج ایشان با عایشه، در حالی که او ۹ سال بیشتر نداشته است، هیچ عیبی در بر ندارد.

ش: آیا دیوار چین همان سدی است که ذوالقرنین در مقابل قوم یاجوج و ماجوج ساخت؟

x-shobhe: اگر چه بسیاری بر این گمان هستند که دیوار چین همان سدی است که ذوالقرنین برای جلوگیری از حملات دو قوم یاجوج و ماجوج ساخته است، اما این گمان به هیچ وجه درست نیست. چرا که نه مشخصه‌های دیوار چین با مشخصه‌هایی که از آن سد در قرآن بیان شده است تطابق دارد و نه مشخصه‌های ذوالقرنین با سازنده‌ی دیوار چین و نه تاریخ بنای آنها و ...

به عنوان مثال: در قرآن کریم تصریح شده که سد ذوالقرنین در تنگه‌ای میان دو کوه ساخته شده است و حال آن که دیوار چین از کوه‌ها و دشت‌ها می‌گذرد و دیگر آن که در ساخت سد ذوالقرنین به تصریح قرآن کریم از آهن و مس مذاب استفاده شده است، در حالی که برای ساخت دیوار چین از سنگ و سایر مصالح معمولی استفاده شده است.

دیوار چین دیواری است طولانی که بین چین و مغولستان بنا شده است، و ظاهراً بنا کننده آن «شین هوانگ تی» یکی از خاقان‌های چین است که آن را برای دفع طایفه مغول و جلوگیری از هجوم آن‌ها بنا کرده است. طول این دیوار سه هزار کیلومتر و عرضش نه متر و ارتفاعش پانزده متر است. شین هوانگ تی حاکم چین، ساختن آن را در سنه ۲۶۴ قبل از میلاد مسیح شروع کرد و در مدت ده سال یا بیست سال خاتمه یافت.

البته بسیاری دیگر معتقدند که سد ذوالقرنین همان سد موجود در تنگه‌ی کوه‌های قفقاز است که این کوه‌ها از بحر خزر تا بحر اسود امتداد دارد و تنگه‌ی آن نیز «داریال» نامیده می‌شود.

داریال تغییر یافته داریول است که به زبان ترکی به معنای تنگه است، و این سد را به لغت محلی «دمیرقاپو» که به معنای در آهنین است می‌نامند.

این تنگه واقع است بین تفلیس و ولادی کیوکز، و این سد در بین دو کوه بلند شده بود که آن دو کوه از دو طرف امتداد دارند و فقط این تنگه فاصله بین آن سلسله جبال است و تنها راهی که رابطه‌ی بین نواحی شمالی و نواحی جنوبی است همین تنگه است.

در آن اعصار اقوام شروری از سکنه‌ی شمال شرقی آسیا از این تنگه قفقاز وارد قسمت‌های جنوبی آن از ارمنستان و سپس وارد ایران شده و حتی به آشور و کلدی می‌رفتند و غارت می‌کردند و در هجوم‌های خود از هیچ قتل، کشتار و ویرانگری دریغ نمی‌نمودند. یک بار در حوالی قرن هفتم قبل از میلاد هجوم آورده و تا به نینوا که پایتخت آشور است رسیدند و این واقعه تقریباً یک قرن از عهد کورش اتفاق افتاده است.

علامه طباطبائی ره فرماید: اهل تفسیر و تاریخ در اطراف داستان ذوالقرنین و یاجوج و ماجوج با دقت، نظر نموده و سخن را در بحث در اطراف و جوانب آن به سرحد إشباع رسانیده‌اند، و اکثریت آنان بر آنند که یاجوج و ماجوج امت بسیار بزرگی هستند که در شمال آسیا زندگی دارند؛ و بسیاری از آنان متحدالکلمه برآنند که آن چه را که قرآن کریم از خروجشان در آخرالزمان خبر داده است، همان حمله‌ی تاتار در نصف اول از قرن هفتم هجری بر مغرب آسیا است که در این حمله از هیچ نوع قتل و غارت و از ریشه‌کندن نسل و خراب کردن شهرها خودداری ننموده و در این جهت به قدری افراط کردند که تا آن زمان بی سابقه بوده است.

در هجوم خود در مرحله‌ی اول چین را تسخیر کردند و از آنجا به ترکستان حمله بردند، و به ایران و عراق و شام و قفقاز تا آسیای صغیر روانه شدند؛ و هر شهر و قریه و هر حصن و قلعه‌ای که در برابر آنها مقاومت کرد، مانند سمرقند، بخارا، خوارزم، مرو، نیشابور، ری و غیره را به کلی خراب و با خاک یکسان نمودند. شهرهایی

بود که صبحگاه صدها هزار نفر از نفوس بشری در آنجا زندگی می‌کردند، و در یک روز چنان کشتند و خراب کردند که شبانگاه در آنجا یک نفر نبود که در آتش بدمد، و نه از بناها و ساختمان‌ها یک سنگ روی سنگ دیگری باقی مانده بود.

پس از این به شهرهای خود مراجعت کردند، و سپس بر رؤس هجوم آوردند، و اهالی «بولونیا لهستان» و مجارستان را هلاک کردند، و بر روم حمله بردند و آنان را مجبور به پرداختن خراج و مالیات نمودند؛ اینها فجایعی بود که شرح و تفصیلش به طول می‌انجامد.

لیکن مورخین و مفسرین، بحث در امر سد را مهمل گذارده‌اند که چگونه آن‌ها از سد خارج شدند، و در این اباحت خود مشکله‌ی سد را حل نکرده‌اند؛ چون در قرآن که آمده است:

فَمَا اسْطَعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا * قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِّن رَّبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا * وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ

(کهف ۹۷-۹۹)

یاجوج و ماجوج نمی‌توانند از این سد بالا آیند و از فراز آن حمله کنند و نیز نمی‌توانند آن را سوراخ نموده و از نقب آن وارد شوند. ذوالقرنین گفت: این رحمتی است از جانب پروردگار من. اما چون وعده پروردگار من در رسد، این سد را خرد و با خاک یکسان خواهد ساخت؛ و در آن هنگام که سد شکست و این دو طائفه خارج شدند، ما بعضی را مانند موج بر روی بعضی دیگر خواهیم ریخت.

از این آیات همان طور که در تفاسیر آمده استفاده می‌شود که این امت مفسد فی الارض در پشت سد محبوس شده‌اند، و هیچ راهی برای خروج به سائر نقاط زمین تا وقتی که سد باقی است ندارند؛ ولی چون وعده‌ی خدا برسد، خداوند آن سد را منهدم نموده و یا سوراخ و شکافی در آن ایجاد می‌کند و بدینوسیله این قوم از زندان خارج و به روی مردم برای فساد و شر گسیل خواهند شد.

بنابر آن چه ذکر شد بر عهده‌ی باحثین و مورخین است که بیان کنند که این قوم مغول که از شمال چین به سوی ایران و عراق و شام و قفقاز و آسیای صغیر آمده‌اند، کجاست آن سدی که دارای چنان اوصافی است که از روی آن عبور کردند؟ و چگونه آن را خرد کردند تا توانستند از آن بگذرند و شهرها را واژگون و زیر و زبر کنند؟

اگر مراد از یاجوج و ماجوج، قوم مغول و تاتار هستند این اشکال باقی است؛ و اگر تاتار و غیر تاتار از امت‌های مهاجم نبوده‌اند، پس این سدی که مشید به آهن است و در پشت آن از هزاران سال پیش، این امت مفسد زندانی هستند که نتوانند هجوم آورده و بشر را دستخوش هلاک و تبار سازند کجاست؟

و ما امروز می‌دانیم که تمام نقاط زمین به واسطه‌ی خطوط زمینی و هوایی و دریایی به هم پیوسته است و هیچ سد و مانع طبیعی چون کوه‌ها و دریاها یا مانع صناعی چون سدها و دیوارهای بلند قلعه‌ها و خندق‌ها نمی‌تواند امتی را از امت دیگر جدا سازد؛ پس معنای منسد بودن و جدا بودن قومی چون یاجوج و ماجوج از دنیا به واسطه‌ی تنگه‌ای که مسدود به سدی شده باشد چه خواهد بود؟

و آن چه را که من برای دفع این اشکال میدانم - والله أعلم - آن است که قول خدا که می‌فرماید دكَّاء، از دك است به معنای ذلت؛ چنان چه در «لسان العرب» آمده است: و جبل دك یعنی ذلیل. و مراد از این که ما سد را دكاء قرار می‌دهیم آن است که آن را ذلیل یعنی غیر مقاوم می‌نماییم به طوری که دیگر به آن اعتنائی

نمی‌شود، و از جهت اتساع راه‌ها و طرق ارتباط و تنوع وسائل حرکت بری و بحری و جوی از آن استفاده‌ای نمی‌شود.

پس در حقیقت وعده‌ی خدا به دکاء قرار دادن سد، وعده‌ی خدا به ترقی مجتمعی بشری و نزدیک شدن امت‌ها و ملت‌هاست به طوری که سدی نمی‌تواند بین آنان حائل شود و دیواری آنان را از یک دگر پنهان دارد و مانع انتقالشان از هر ناحیه‌ی دنیا به غیرش بوده باشد. و این نیز یکی از ملاحم قرآن است.

و مؤید این معنی آن که در آیه‌ی دیگر " حتی إذا فتحت يأجوج و مأجوج " یعنی زمانی که يأجوج و مأجوج گشوده شوند از هجوم يأجوج و مأجوج یاد کرده و ذکری از سد در آن هنگام به میان نیاورده است .

و از برای «دک» معنای دیگری هست و آن دفن کردن در زیر خاک است. در «صالح اللغه» آمده است:

دککت الرکی، یعنی چاه را به خاک انباشتم. و معنای دیگری نیز دارد و آن این است که کوه به صورت تلی

از گل و لای در آید. در «صالح» گفته است: «تدکدکت الجبال ای صارت روایی من طین، واحدتها دکاء» -

تدکدکت الجبال یعنی کوه‌ها به صورت تل‌هایی از گل و لای در آمد، و مفردش دکاء است».

بنابر این ممکن است که این سد ذوالقرنین از جمله بناهای قدیمی باشد که در اثر سال‌ها و قرن‌ها به واسطه

وزش باده‌ها و طوفان‌های شدید در زیر زمین مدفون شده، و یا به علت تغییر محل دریاها یا گشادی بعضی از

آنها بنا بر آن چه اباحت ژئولوژی امروز ثابت کرده است در زیر آنها غرق شده باشد .

و با این بیان اشکال سد به کلی مرتفع خواهد شد؛ لیکن وجه اول از دو وجه اخیر که بیان شد بهتر است.

ش (تهران): آیا ماجرای فتح خیبر و کندن درب قلعه توسط حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقعیت داشته و مستند است؟ لطفاً آدرس دهید.

x-shobhe: البته که ماجرای فتح خیبر و کندن درب قلعه به دست مبارک حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام واقعیت داشته و به اسناد تاریخی بسیار متواتر و محکمی مستند می‌باشد. منطقه‌ی خیبر در دوپست و پنجاه کیلومتری شمال مدینه در راه تبوک و شام واقع شده است. این دشت سرسبز از دیر باز مسکن گروهی از یهودیان بوده که خود را از نسل رکاب می دانستند (تورات، سفر ملوک، فصل نوزدهم، آیه ۱۵) و می‌گفتند: بازماندگان جندب (یونادب - junadeb) پسر رکاب می‌باشند که پس از قتل عامی که در اورشلیم واقع شد، به منطقه‌ی خیبر کوچ کردند. خیبر نیز کلمه‌ای در زبان عبری (kheber - خبر) به معنای طایفه و جماعت یا قلعه و پادگان می‌باشد. لغت نویسان عرب آن را عالم به احکام خدا یا کشاورز ... معنی کرده‌اند (تاریخ العرب قبل الاسلام، دکتر جواد علی، ۱۵۹/۶، ۱۳۷۶ ق)

فتح خیبر به دستور خداوند متعال و بدون لشکر کشی و توسط پیامبر اکرم (ص) و امیرالمؤمنین (ع) صورت پذیرفت و به همین دلیل خداوند کریم برای هیچ یک از مسلمانان سهمی در سرزمین‌ها (از جمله فدک که اهالی‌اش با خیبریی‌ها برای مقابله با اسلام متحد شده بودند ولی پس از فتح خیبر بدون مبارزه تسلیم شدند) و نیز غنائم آن قایل نگردید. لذا قطعی‌ترین و اصیل‌ترین سند در این مورد، کلام وحی است که می‌فرماید:

وَمَا أَفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَا كَيْفَ اللَّهُ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (الحشر - ۶ و ۷)

و آن چه را خدا از آنان [یهود] به رسولش بازگردانده (و بخشیده) چیزی است که شما برای به دست آوردن آن (زحمتی نکشیدید)، نه اسبی تاخید و نه شتری ولی خداوند رسولان خود را بر هر کس بخواهد مسلط می‌سازد و خدا بر هر چیز توانا است! * آن چه را خداوند از اهل این آبادی‌ها به رسولش بازگرداند، از آن خدا و رسول و خویشاوندان او، و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان است، تا (این اموال عظیم) در میان ثروتمندان شما دست به دست نگردد! آن چه را رسول خدا برای شما آورده بگیریید (و اجرا کنید)، و از آنچه نهی کرده خودداری نمایید و از (مخالفت) خدا بپرهیزید که خداوند کیفرش شدید است.

احادیث و اسناد تاریخی راجع به عملیات فتح خیبر و نیز از جا کندن درب خیبر و سپر ساختن آن توسط امیرالمؤمنین علیه السلام نیز متواتر است که ذیلاً فقط به چند نمونه‌ی آن اشاره می‌شود:
الف- ابن اسحاق سیره نویس و مورخ قدیم اسلام، حدیث ذیل را از «سلمة بن عمر و الاکوع» صحابی رسول الله (ص) روایت کرده است:

«پیغمبر رایت (پرچم) خویش را به ابوبکر صدیق داد و او را به یکی از قلاع خیبر فرستاد. او برفت و منتهای کوشش را به کار برد اما توفیقی به دست نیاورد و فتح ناکرده بازگشت. روز دیگر عمر بن الخطاب را فرستاد. او هم برفت و جهد بسیار کرد اما کاری از پیش نبرد و برگشت. آن گاه رسول الله (ص) فرمود:

لاعطین الراية غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله يفتح الله على يديه ليس

بفرار

همانا فردا این رایت را به مردی خواهیم داد که خدای و رسول او را دوست دارد و خدا

و رسول او هم او را دوست دارند. خدا خیبر را به دست او می‌گشاید. او هرگز

نمی‌گریزد

پس علی رضوان الله علیه را بخواند ... و به فرمود: «خذ هذه الراية فامض بها حتى يفتح الله عليك - این رایت را بگیر و آن را با خود ببر تا خدای خیبر را بر تو بگشاید». علی با آن رایت از نزد رسول الله (ص) بیرون آمد. به سرعت می‌دوید و نفس می‌زد. ما هم در پی او رفتیم. تا این که رایت خود را در زیر دیوار قلعه بر کومه‌ای از سنگ نشانید. جهودی از فراز قلعه سر برآورد و گفت: تو کیستی؟ گفت: علی بن ابی طالب، جهود گفت: «علوتم و ما انزل علی موسی - سوگند به کتابی که بر موسی نازل شده غلبه کردید». سلمه گوید: علی از آن جنگ برنگشت تا خدا خیبر را به دست او نگشود.

ب- قتیبة بن سعید از یعقوب بن عبدالرحمن زهری از ابو حازم و او از سهل بن سعد ساعدی حدیث رایت را چنین آورده است:

«در روز خیبر پیغمبر فرمود: این رایت را فردا، به مردی خواهیم داد که خدای این دژ را به دست او می‌گشاید. او خدای و رسول او را دوست دارد و خدای و رسول او هم او را دوست دارند. چون بامداد روز دیگر شد مردم نزد پیغمبر گرد آمدند. همه امیدوار دریافت رایت بودند. آن حضرت فرمود: علی بن ابی طالب کجاست؟ گفتند: یا رسول الله او از درد چشم رنج می‌برد. فرمود کسی را دنبالش بفرستید. پس علی (ع) را نزد پیغمبر آوردند. رشحه‌ای از بزاق خود در چشمانش چکاند و برای او دعا کرد. علی در دم از آن درد شفا یافت به طوری که گویی دردی نداشته است. پس رایت را بدو داد. علی گفت: ای رسول خدا آیا باید آن قدر با آنها بجنگم که مثل ما شوند؟ فرمود: راه بیفت و تا پای قلعه پیش برو. آن گاه آنان را به اسلام دعوت کن و آن چه را از سوی خدا بر ایشان واجب است به همه خبر بده. زیرا اگر خدای تنها یک نفر را به وسیله تو به راه راست هدایت کند برای تو از آن سودمندتر است که شتران سرخ مو داشته باشی» این حدیث را سیوطی در تاریخ الخلفاء علی بن سلطان قاری در مرقة المفاتیح (۵/۵۶۶)، حافظ گنجی در کفایة الطالب، موفق خوارزمی در المناقب، ابن سعد در طبقات (۲ ق ۸۰/۱)، خطیب در تاریخ بغداد (۵/۸) و عموم محدثین شیعی و سنی با الفاظ مختلف روایت کرده‌اند.

ج- امام فخر رازی در تفسیر کبیر ذیل آیه «ام حسب ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا» (کهف، ۹) آورده است که «هر کس بر احوال غیب وقوف بیشتر داشته باشد قلبی قوی‌تر و اعصابی محکم‌تر و مسلط‌تر دارد. از این روست که علی بن ابی طالب (ع) می‌فرماید:

والله ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانية بل قلعتها بقوة ملكوتية (فضائل الخمسة، ۲/۳۲۵)

به خدا سوگند که در خیبر را با نیروی بدنی نکندم بلکه آن را با نیروی ملکوتی و

الهی از جای در آوردم.

حدیث «رایت» یا همان فتح خیبر و کندن درب آن به دست امیرالمؤمنین(ع) به صورت‌های متفاوت توسط دیگران نیز نقل و مستند شده است که از جمله است:
عمر بن الخطاب خلیفه دوم و صحابی معروف (م ۲۳ ق) (الاعلام زرکلی، ۲۰۳/۵ و غالب کتب حدیث در تاریخ)، عایشه ام المؤمنین و دختر ابوبکر (م ۵۸ ق) (الاصابه، کتاب النساء، ۷۰۱، طبقات ابن سعد، ۳۹/۸)، بریده بن الحصیب اسلمی (م ۶۳ ق).

ملاحظه:

به رغم آن که اسناد شیعه بسیار معتبرتر می‌باشد، در این مقوله فقط به ذکر احادیث و آن هم به سند اهل سنت اکتفا شد که جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نماند.

ش (تهران): در مورد اختلافات بین «شیعه» و «سنی» بسیار گفته‌اند، لطفاً اساس چگونگی پیدایش دو گروه شیعه و سنی و ریشه‌ها یا علل اصلی اختلاف آنها را بیان نمایید و بفرمایید آیا اهل سنت ائمه را قبول دارند؟

x-shobhe:

الف- واژه‌ی «شیعه» به معنای «پیرو و یاری‌دهنده» است و به سند شیعه و سنی، اولین بار پیامبر اکرم (ص)، مکرر پیروان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام تا قیام قیامت را به این نام ملقب فرمودند. به عنوان مثال: حافظ ابونعیم اصفهانی احمد بن عبدالله که یکی از محدثین و فقهای به نام اهل سنت است در کتاب «حلیة الاولیاء» هنگامی که آیه مبارکه‌ی ذیل نازل گردید:

إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ * جَزَأُوهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ
عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَٰلِكَ لِمَنِ
خَشِيَ رَبَّهُ (البینه ۷-۸)

و کسانی که ایمان آورده اعمال صالح کردند ایشان بهترین خلق خداوند * جزایشان نزد پروردگارشان عبارت است از بهشت‌های عدن که نهرها در زیر درختانش روان است و ایشان تا ابد در آنند در حالی که خدا از ایشان راضی و ایشان هم از خدا راضی باشند این سرنوشت کسی است که از پروردگارش بترسد.

رسول اکرم (ص) خطاب کرد به علی بن ابی طالب (ع) فرمود:

یا علی هو انت و شیعتک تاتی انت و شیعتک یوم القیامة راضین مرضیین

یا علی مراد خیرالبریه در آیه شریفه تویی و شیعیان تو. روز قیامت تو و شیعیان تو بیایید در حالتی که خداوند از شما راضی و شما هم از خداوند راضی و خشنود باشید.

و هم چنین طبرانی از علمای برجسته‌ی اهل سنت در کتاب معروفش به نام «معجم کبیر، ج ۱، ص ۳۱۹» و هم چنین در «مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۱» این حدیث را از پیامبر اکرم (ص) نقل نموده که فرمودند: أنت و شیعتک تردون علی الحوض رواة مرویین بیضة و جوهکم تو و شیعیانت حوض کوثر بر من وارد می‌شوید در حالی که سیراب گشته و صورتانتان نورانی است.

ب- واژه‌ی «سنت» به معنای گرویدگان به یک راه، رسم و روش نیز پس از کشته شدن خلیفه‌ی دوم به یک گروه از مسلمانان اطلاق گردید.

قضیه از این قرار بود که پس از کشته شدن خلیفه‌ی دوم (عمر)، سران سقیفه و بزرگان اقوامی که با خلفای اول و دوم بیعت کرده بودند، نزد امیرالمؤمنین (ع) رفته و به او گفتند: یا علی، اگر بپذیری که بر اساس کتاب خدا، سنت رسول و روش [سنت] شیخین عمل کنی، با تو بیعت می‌کنیم و خلافت را به تو می‌سپاریم. اما حضرت نپذیرفته و فرمودند: من بر اساس کتاب خدا، سنت رسول و اجتهاد خویش عمل خواهم نمود. آنها نیز رفتند و با همین شرایط با عثمان بیعت کردند و از آن پس کسانی که [سنت شیخین، یعنی ابوبکر و عمر] را پذیرفته‌اند، «اهل سنت» نامیده شدند. البته عوام اهل سنت را فریب می‌دهند که منظور ما «سنت الرسول» است، اما چنین نیست، چرا که «سنت الرسول»، مانند کتاب از موارد اشتراک بود و نه انفرقا.

ج- ریشه‌ی اختلافات به همان ابتدای بعثت حضرت رسول اکرم(ص) و طول زندگی مبارک ایشان بر می‌گردد. یعنی با توجه به عنایات ویژه‌ی حضرت به امیرالمؤمنین و معرفی ایشان از همان ابتدا به عناوینی چون: برادر، وصی، خلیفه بعد از من، تقسیم بهشت و جهنم، دروازه‌ی علم و ...، مسلمانان به دو گروه یاران حضرت علی(ع) و دشمنان و حاسدین تقسیم بودند، اما این اختلاف به صورت تشکیلاتی نبود تا آن که در ماجرای «سقیفه»، تشکیلات مخالفان علی(ع) سازماندهی شد و پس از کشته شدن خلیفه‌ی دوم، رسماً نام‌های «شیعه‌ی علی» و «سنت شیخین» به عنوان دو گروه، دو جریان و یا دو حزب مطرح گردید.

لذا مغایر با آن چه به اذهان عمومی القاء می‌کنند، اختلافات ایجاد شده در ابتدا بر سر مباحث نظری در اصول یا تفاوت فتوا در برخی از احکام نبود، بلکه اختلاف بر سر عمل نکردن به وصیت و دستور پیامبر اکرم(ص) در غدیر خم و بر سر «حکومت» آغاز گردید.

دیری نگذشت که توجیه بدعت‌های ایجاد شده توسط حکام در حوزه‌های متفاوت (مثل: شکستن پیمانی که در غدیر خم بسته بودند، غصب فدک، جنگ‌های صفین، خوارج و جمل با خلیفه‌ی وقت حضرت علی علیه‌السلام ... در حوزه ولایت و حکومت، یا ایجاد تغییر در اذان، نماز، اوقات، حدود، طواف، نکاح و ... در حوزه احکام) مستلزم تدوین مباحث تدوین شده در اصول و فروع گردید، و توجیه حکام اموی و عباسی، ظلم و جورهای خود را به وسیله‌ی روایات ساختگی و ابوهیره‌ای، این نیاز را ضروری‌ترین نمود. لذا پیدایش معتزله و اشاعره جهت مباحث نظری در اصول چون: توحید و عدل، وجود و ماهیت، جبر و اختیار، ... و نیز مذاهب اهل سنت که اولین آنها در زمان امام صادق علیه‌السلام و به اجتهاد ابوحنیفه بنا شد، همه در راستای توجیه عمل‌های واقع شده توسط حکامی که به نام اسلام و سنت رسول و سنت شیخین بر مردم حکومت می‌کردند پدید آمدند.

د- اهل سنت ضمن نقل و تأیید مباحث مربوط به امامت (ولایت، عصمت، شفاعت، حکومت و ...) توسط علمای به نام و در واقع مراجع‌شان، موضوعی تحت عنوان «امامت» را نمی‌توانند بپذیرند، چرا که به صورت خودکار مباحث دیگر را زیر سؤال می‌برد، اما اغلب آنها (به غیر از ناصبی‌ها و وهابی‌ها که نه شیعه هستند و نه سنی)، برای اهل بیت(ع) احترام ویژه‌ای قایل هستند. تا آن جا که ابوحنیفه می‌گوید: اگر دو سال نزد امام صادق علیه‌السلام درس نخوانده بودم هلاک می‌شدم و امام شافعی در آن قصیده‌ی معروفش می‌گوید: اگر حب علی و آل علی رافضی بودن است، من خود اول رافضی هستم.

تشدید اختلافات تا حد مشرک، نجس، مهدور الدم و واجب القتل خواندن شیعیان، در هیچ یک از کتب اهل سنت و فقه آنها جایگاهی ندارد، بلکه فریبی است که از گذشته تا کنون توسط حکام جور که نه شیعه هستند و نه سنی صورت پذیرفته است. چنان چه در ماجرای کربلا یک آخوند درباری فتوا بر خروج امام حسین(ع) از اسلام و مهدور الدم بودن ایشان به خاطر بیعت نکردن با خلیفه یزید را صادر نمود و امروزه نیز علمای وهابی (مثل بن باز)، بر علیه شیعیان که گناهی جز بیعت نکردن با شیطان بزرگ و نوچه‌هایش را ندارند، در ایام حج و در خانه‌ی خدا عین همان حکم را صادر می‌کنند.

و گرنه اهل سنت، اگر واقعاً اهل سنت باشد، باید به سنت خلفای خود عمل نمایند و با خلیفه‌ی چهارم و آخر، که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام است بیعت کند و پیرو و مطیع اوامر خلیفه آخرش باشد و بر این اساس خود را در مقابل تشیع نبیند.

ش (کاشمر): ما (شیعیان) در اثبات حقانیت از کتب معتبر اهل سنت دلیل می‌آوریم. آنها که خود این اسناد را در اختیار دارند و حتی بسیاری از آنها به اهل بیت (ع) توسل هم دارند، پس چرا شیعه نمی‌شوند؟

x-shobhe: بدیهی است که اسناد اول تشیع به «عقل و وحی» است و در اسناد روایی، به احادیث و روایاتی استناد می‌کنیم که در نزد هر دو مذهب (تشیع و تسنن) معتبر باشد، تا جایی برای اشکال باقی نماند. به عنوان مثال در اثبات عقلی می‌گوییم:

آیا پیامبر اکرم (ص) که از جانب خداوند تکلیف مردم تا روز قیامت را در مورد هر موضوعی معین کرده است، راجع به پس از خود و هدایت و ولایت جامعه نیز سخنی فرموده است یا خیر؟

اگر بگویند: خیر، هیچ نفرموده است!

می‌گوییم: نه با عقل مطابقت ندارد و نه با وحی و نه با سنت (احادیث) و دین ناقص می‌شود.

البته آنها نیز چنین ادعایی ندارند.

اگر بگویند: چرا فرموده است و امر را به مردم و شورا واگذار نموده است!

می‌گوییم: یعنی نیمی از راه هدایت را خود بر عهده گرفته و نیم دیگر آن را به مردم و اکثریت واگذار کرده است؟! حالا اگر اکثریت به جاهل یا ظالمی که با تبلیغات نظرها را ربوده بود رأی دادند، تکلیف هدایت مردم چه می‌شود؟ وانگهی، ولی‌الله و امام باید عالم، عادل، فقیه، شجاع، خالص و برگزیده‌ی او باشد. مگر با رأی دادن در شورا، کسی عالم و عادل و ... ولی‌الله می‌شود؟! مضاف بر این که می‌گوییم این ادعا با عقل و وحی و سنت نیز سازگاری ندارد.

پس فقط یک راه می‌ماند که بگویند: خداوند خود تکلیف بندگان را معین کرده است.

لذا می‌پرسیم: چگونه؟ پیامبر اکرم (ص) راجع به ولایت، امامت و هدایت پس از خود چه فرمود؟

ما در دلیل وحی و قرآن می‌گوییم: اگر خداوند متعال فرمود که هر قومی را با امامش محشور می‌کنم، لابد باید برای هر قومی امامی باشد. چه امام حق و چه امام باطل. حال آن امام حق را چه کسی تعیین می‌کند؟ مردم یا خدا؟

يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَؤْنَ كِتَابَهُمْ وَ لَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا (الإسراء - ۷۱)

ای رسول به یاد آور روزی را که هر قومی را با کتاب و امامشان دعوت کنیم هر کس نامه دعوتش را به دست راستش دهند (رستگار است) آنان نامه خود قرائت کنند و کمترین ستمی به ایشان نخواهد رسید.

در دلیل دیگر قرآنی می‌گوییم: اگر خداوند متعال فرمود که اعمال، آثار اعمال و همه چیز را در امام آشکار جمع کرده است، لابد باید امام آشکاری باشد:

إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ وَ كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ

(یس ۱۲)

ماییم که مردگان را زنده می‌کنیم و آنچه کرده‌اند و آنچه از آثارشان بعد از مردن بروز می‌کند همه را می‌نویسیم و ما هر چیزی را در امامی مبین برشمرده‌ایم.

و در دلیل «سنت» نیز به احادیثی چون غدیر خم که سندیت آن مشترک است استناد می‌کنیم.

اما این که با این همه چرا تشیع را نمی‌پذیرند، دال بر آن است که «علم» و دانستن به تنهایی برای هدایت کافی نیست. بلکه، باور و ایمان لازم است که با تقوا و اطاعت به دست می‌آید و نه با علم. و گرنه ابلیس بیش از همه نسبت به وجود خداوند متعال و حقانیت او علم داشت و دارد.

برای روشن‌تر شدن بحث در نقش علم، از موضوع شیعه و سنی بگذریم و به خودمان نگاه کنیم. آیا انسانی که ظلم می‌کند، نمی‌داند که ظلم بد است. آیا شیعه‌ای که گناه می‌کند، نمی‌داند که خدا و معادی در کار است؟ آیا شیعه‌ای که به قرآن رجوع نمی‌کند و یا احیاناً در نماز خود کاهل است و یا مرتکب معاصی کبیره می‌شود، نمی‌داند که خدا و معادی هست؟ چرا می‌داند، اما باور نکرده و یقین نیاورده است. لذا وقتی عده‌ای از اعراب به پیامبر اکرم(ص) عرض می‌کنند که ما ایمان آوردیم، خداوند متعال وحی می‌فرستد که به آنها بگو، شما اسلام آوردید (یعنی تسلیم شدید) نه این که ایمان آوردید:

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ
 إِنَّ تَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (الحجرات - ۱۴)

اعراب بادیه‌نشین به تو گفتند ایمان آوردیم. بگو: نه، هنوز ایمان نیاورده‌اید و باید بگویید اسلام آوردیم چون هنوز ایمان در دل‌های شما داخل نشده و اگر خدا و رسول را اطاعت کنید خدا از پاداش اعمالتان چیزی کم نمی‌کند که خدا آمرزگار رحیم است.

پس، دانستن تنها کافی نیست. علم چراغ است، اما اگر به دست عقل و ایمان باشد مفید است. لذا اگر «علم» قدم اول باشد، قدم بعد «تسلیم» شدن به آن علم است و مرحله‌ی بعد «ایمان» و یقین به آن حقیقت است. در ضمن باید دانست که بسیاری از اهل سنت، اهل بیت(ع) را قبول دارند، به آنها توسل هم می‌کنند، اما یا تعصب دارند و یا اصلاً با مباحث «ولایت» و «امامت» آشنایی ندارند و فقط قبول دارند که آنان برگزیدگان و انسان‌های والا و آل رسول خدا(ص) می‌باشند که به محبت و احترامشان تأکید شده است.

ش (مراغه): اهل سنت نیز به مهدویت معتقدند، اما می‌گویند امام زمان (عج) هنوز به دنیا نیامده است! چگونه می‌توان به آنها اثبات نمود؟

x-shobhe: اگر چه پاسخ‌های عقلی و حلی بسیار منطقی و زیبایی وجود دارد و از جمله آن که خداوند متعال به هنگام خلق حضرت آدم (ع) فرمود که اراده کرده است روی زمین «خلیفه» بگذارد و لذا هیچ گاه زمین خدا از خلیفه‌ای که او منصوب نموده باشد خالی نمانده و نخواهد ماند- محال است حجت خدا در میان مردم نباشد و مردم حتی یک لحظه سر خود رها شده باشند- سلسله اسباب و علل ایجاب می‌نماید که واسطه‌ی فیض و انسان کامل همیشه و در هر زمان وجود داشته باشد- علت اصلی آن که امام حسن عسکری علیه‌السلام را در منطقه‌ی نظامی اسکان دادند و به همین دلیل به «عسکری» ملقب شد، اطلاع حکومت وقت از اصل و نسب امام زمان (ع) بود. آنها می‌دانستند که مهدی (عج) فرزند ایشان خواهد بود. لذا ایشان را در منطقه‌ی عسکریه اسکان دادند تا مراقبت کنند فرزندی از ایشان متولد نشود و ... پس مخالفان و دشمنان نیز معتقد و مطمئن بودند که امام مهدی (ع) فرزند امام یازدهم است که این تدابیر را برای جلوگیری از این اتفاق اندیشیده بودند. (مانند قصه تولد حضرت موسی و تدابیر فرعونیان) و از جامع‌ترین پاسخ‌های عقلی و حلی، حدیث معروف پیامبر اکرم (ص) است مبنی بر

وَمَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً

هر کس بمیرد و امام زمان خودش را نشناخته باشد، به مرگ جاهلیت (غیر مسلمان) مرده است

که مورد قبول و استناد اهل تشیع و تسنن می‌باشد (و اهل تسنن حدیث: «وَمَنْ مَاتَ وَلَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً - هر کس بمیرد و بیعت [امامی] بر گردنش نباشد به مرگ جاهلیت مرده است» را نیز بسیار آورده‌اند، خود بهترین دلیل بر تولد ایشان است. چرا که اگر در هر زمان و عصری امام زمانی نباشد، مردم کدام امام را بشناسند که به مرگ جاهلیت از دنیا نروند؟! و اگر قرار بود که در هر عصری امام زمان زنده‌ای وجود نداشته باشند، چرا ایشان این حدیث را فرمودند؟! و اگر هنوز ایشان به دنیا نیامده، الان امام زمان ما کیست؟! پس ما بدون امام هستیم!!!

اما از آن جا که به طور معمول اهل سنت دلایل عقلی و حلی را نمی‌پسندند، لازم است پاسخ و روشننگری برای آنها به صورت نقضی و با ذکر روایات معتبر در اسناد خودشان صورت بپذیرد.

اگر چه بسیاری از اهل سنت تولد و وجود امام زمان (عج) را نمی‌پسندند، چرا که سبب می‌شود به بسیاری از باورها و تعاریف دیگر آنها در زمینه‌های متفاوت خدشه وارد شود، اما اسناد معتبر مسلمانان اهل سنت، به این مهم اذعان دارد:

همین که در برخی از روایت اهل سنت، حضرت مهدی (عج) فرزند امام حسن مجتبی علیه‌السلام و در برخی دیگر فرزند امام حسین علیه‌السلام خوانده شده است. معلوم است که به تولد ایشان اقرار دارند.

ابن حجر در سرّ این مطالب می‌گوید: امام حسن مجتبی (ع) به خاطر شفقت با امت خلافت را ترک کرد و با معاویه صلح نمود، خداوند هم امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - را از اولاد او قرار داد و روایاتی را که می‌گوید، مهدی از اولاد امام حسین - علیه السلام - است واهی شمرده و می‌گوید: دلیلی بر این وجود ندارد. (ترمذی، سنن و صواعق المحرقة).

عبدالوهاب شعرانی به نقل از علمای به نام اهل تسنن می‌نویسد: «مهدی، فرزند حسن عسکری است که در نیمه‌ی شعبان سال دویست و پنجاه و پنج هـ. ق متولد شد و زنده باقی خواهد ماند تا با عیسی علیه‌السلام

ظهور کند و اکنون که سال نهمصد و پنجاه و هشت هجری است، هفتصد و سه سال از عمر شریف او می‌گذرد». (الیواقیت و الجواهر - در شرح آرای اکابر اهل تسنن)

شعرانی در مبحث «اشراف الساعه» و ظهور حضرت مهدی (عج) و در مواضع دیگر چنین می‌گوید:

«...عبارت محی‌الدین در باب ۳۶۶ از فتوحات این است: « بدانید که خروج مهدی (عج) حتمی است و او از عترت رسول الله است و از فرزندان فاطمه (ع) می‌باشد و جد او حسین بن علی (ع) و پدر او حسن عسکری فرزند امام محمد علی نقی (با نون) فرزند محمد تقی (با تاء) فرزند امام علی‌الرضا فرزند امام موسی‌الکاظم فرزند امام جعفرالصادق فرزند امام محمدالباقر فرزند امام زین‌العابدین علی فرزند حسین فرزند امام علی‌بن ابیطالب علیهم السلام می‌باشد.»

آیه الله جوادی آملی در این مورد در کتاب آوای توحید می‌نویسند: «این گونه دقیق ضبط کردن و «نقی» با نون را از «تقی» با تا، جدا ساختن برای صیانت افکار مذهبی است؛ در حالی که در کتاب فتوحات کنونی اثری از این عبارت‌ها نیست، بلکه فقط یک جمله گمراه کننده دارد که: «جده حسن بن علی!» و شعرانی این مطلب را در سال ۹۵۸ نوشته و چنین می‌گوید: «عمر شریف حضرت مهدی (ع) در این تاریخ ۷۰۶ سال می‌باشد.»

محمد بن طلحه شافعی: ابوالقاسم محمد بن الحسن در سال ۲۵۸ در سامره متولد شد. نام پدرش حسن خالص است. و حجت و خلف صالح و منتظر از القاب اوست. (مطالب السوال ط سال ۱۲۸۷ هـ ص ۸۹)
محمد بن یوسف: (در مورد امام حسن عسکری می‌نویسد) فرزندی جز محمد نداشت و گفته شده که او همان امام منتظرست. (کفایت الطالب ص ۳۱۲)

ش (تهران): امام زمان عجل الله تعالی فرجه، در چند سالگی غایب شدند و آیا ایشان در دوره‌ی غیبت همسر و فرزند هم

دارند؟

x-shobhe:

الف- از آن جا که دشمنان خانگی اسلام (حکومت‌های جابر و حکومت وقت) بر اساس اخبار وارده و تحقق کلام به کلام وعده‌های پیامبر اکرم(ص) و سایر ائمه‌ی اطهار(ع) می‌دانستند که فرزند امام یازدهم، همان «مهدی منتظر» است، مانند ترفند فرعون برای جلوگیری از تولد موسی(ع)، امام حسن علیه‌السلام را در منطقه‌ای نظامی اسکان دادند تا مراقبت کنند او همسری نگیرد و از او فرزندی به دنیا نیاید و به همین علت ایشان ملقب به «عسکر» می‌باشند. عسکر همان لشکر یا سپاه است.

اما، از آن جا که اراده‌ی الهی بر میلاد حضرتش قرار گرفته بود و کسی نمی‌تواند بر اراده‌ی حق تعالی کند، امام زمان، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه‌الشریف، در سال ۲۵۵ هجری قمری متولد شدند.

هر چند که پدر بزرگوارشان از همان ابتدا ایشان را از انظار عمومی پنهان نگاه می‌داشت، اما به برخی از خواص معرفی نموده بودند. لذا بارها خبر وجود فرزندی از امام حسن عسکری علیه‌السلام شایع شده و به دربار حکومتی رسید و مأمورین برای تفتیش به خانه‌ی ایشان هجوم بردند، اما چیزی ندیده و نیافتند. تا آن که امام حسن عسکری(ع) در سال ۲۶۰ به شهادت می‌رسند. بسیاری گمان می‌نمودند که از او فرزندی به جای نمانده است و بر همین باور برادر ایشان «جعفر» تصمیم گرفت که مراسم تدفین را خود به جای آورد و به جای او بنشیند و به همین دلیل نیز ملقب به جعفر کذاب گردید. اما از آن جا که فقط معصوم است که معصوم را غسل داده و بر جنازه‌ی او نماز می‌خواند، به هنگام اقامه‌ی نماز میت، امام زمان(ع) حضوری علنی پیدا می‌کنند و عمو را کنار زده و خود نماز را به جای می‌آورند. در این هنگام خبر به دستگاه حکومتی می‌رسد و مأمورین جهت دستگیری و قتل او هجوم می‌آورند و در این مقطع [پنج سالگی] است که غیبت صغرای ایشان به امر الهی آغاز می‌گردد. این غیبت ۶۹ سال به طول می‌انجامد و به غیبت کبرا که تا به امروز طول کشیده و این شاء الله هر چه زودتر با پایان رسد، می‌انجامد.

ب- اما راجع به ازدواج ایشان و برخورداری از همسر و اولاد در زمان غیبت، نظرات متفاوتی وجود دارد. برخی معتقدند به دلیل استحباب ازدواج و عمل به سنت پیامبر اکرم(ص) و این که ایشان فرموده‌اند «هر کس به سنت من عمل نکند از من نیست» و ... حتماً ازدواج کرده‌اند و صاحب اولاد هم شده‌اند و برخی دیگر معتقد هستند که مسئولیت محوله به ایشان و مسائل و مباحث مربوط به غیبت، اولی‌تر از عمل به استحباب و سنت ازدواج می‌باشد و روایات وارده که اشاره به همسر و فرزندان ایشان می‌نماید نیز برخی سند محکمی ندارند و برخی دیگر نیز تصریح به همسر و فرزند در زمان غیبت ندارند.

در هر حال نتیجه آن که اگر چه هیچ منعی برای ازدواج ایشان در دوره‌ی غیبت وجود ندارد و الزامی هم ندارد که حتماً نتیجه‌ی هر ازدواجی اولاد باشد، و اگر چه منعی هم برای برخورداری از اولاد وجود ندارد، اما چون هیچ سند محکمی دال بر ازدواج ایشان و برخورداری از اولاد نیز وجود ندارد، هیچ کس نمی‌تواند به طور قطع مدعی شود که ایشان ازدواج کرده و صاحب اولاد می‌باشند.

ش (مشهد): عبادت چیست؟ خدا چه نیازی دارد؟ چرا باید عباداتی مثل نماز یا روزه را عیناً آن طور که دستور داده شده انجام دهیم؟ چه خاصیتی دارد؟ (حتماً بخوانید)

x-shobhe: عبد یعنی «بنده» و عبادت یعنی «بندگی» که کار عبد است. اما معنای بندگی به هیچ وجه نماز، روزه، حج ... یا سایر اعمال عبادی واجب یا مستحب وارد شده در اسلام نمی‌باشد، چرا که اینها همه مقتضای بندگی معبودی به نام «الله» است، و حال آن که هر کس برای خود معبودی دارد که او را به شکل مقتضای اش عبادت و بندگی می‌کند. لذا برای درک بیشتر مفهوم عبادت و چرایی و تأثیر آن، باید به محورهای ذیل دقت نمود:

الف- عبادت یا بندگی، انجام اعمال عبادی (در هر دین یا مکتبی که باشد) نیست، بلکه بندگی یعنی تعلق و وابستگی. انسان وقتی به چیزی تعلق و وابستگی پیدا کرد، عاشق او می‌شود و چون همه‌ی محبتش جلب او شد، او را هدف قرار می‌دهد و چون او را هدف قرار داد، به سوی او حرکت می‌کند و در این حرکت سعی می‌کند به هیچ وجه از جاده‌ی اصلی که او را به محبوبش می‌رساند خارج و منحرف نگردد، لذا قوانین این حرکت و مسیر را نیز مو به مو اجرا می‌کند.

فرض کنیم، کسی وابسته و متعلق به پول است، به گونه‌ای که هدفی جز رسیدن به پول ندارد. چنین کسی عبد و بنده‌ی پول می‌شود و پول را معبود و إله خود می‌گیرد. این فرد عبد و بنده‌ی پول است و در راه رسیدن به آن از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌نماید. آن چه او در راه رسیدن به پول انجام می‌دهد، همان مقتضای عبادت معبودی چون پول است. بدیهی است برای او دیگر حلال و حرام، مال غیر، مال صغیر، مال یتیم، ربا و ... معنایی ندارد. همین طور است کسی که «شهوت» یا «هوای نفس» یا ... را هدف، إله و معبود خود می‌گیرد. بدیهی است برای کسی که به «هوای نفس» وابسته شده و آن را بندگی می‌کند، دیگر مقوله‌هایی چون: عقل، علم، وجدان، بصیرت و دوراندیشی، عمل صالح و ... معنایی ندارد، چرا که مقتضای عبادت چنان معبودی، اطاعت محض و برآوردن سریع خواسته‌ی نفسانی به هر قیمتی می‌باشد:

«أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ» (الجاثیه - ۲۳)

هیچ دیدی آن کسی را که هوای نفس خود را خدای خود گرفت و خدا او را با داشتن علم گمراه کرد و بر گوش و قلبش مهر نهاد و بر چشمش پرده انداخت، دیگر بعد از خدا چه کسی او را هدایت می‌کند آیا باز هم متذکر نمی‌شوید؟

ب- گاهی فعل یا حالتی در ذات آدمی نیست و به او امر یا توصیه می‌شود که چنین بکن یا چنان نکن. در اینجا اولین سؤالی که برای عقل مطرح می‌شود، این است که «چرا؟» و اثبات آن هم بسیار مشکل است. اما گاهی فعل یا حالتی عین ذات انسان است، در اینجا دیگر کسی نمی‌پرسد که «چرا انجام دهم؟» چون خود به خود و از روی اقتضای ذات انجام می‌دهد. اما این سؤال باقی می‌ماند که «چگونه انجام دهم؟» که در این جا نیاز به تعلیم و آموزش ضروری خواهد بود.

به عنوان مثال: علمی چون ریاضیات، فیزیک و زبان اکتسابی است. یعنی هیچ کس ذاتاً ریاضی یا فیزیک یا زبان فارسی را نمی‌داند، حال اگر به او امر یا توصیه شود که یکی از این علوم را کسب کند، حتماً سؤال

می‌کند که چرا؟ اما کسی به انسان محبت، عشق و نفرت یا بغض و یا بدیهیات اولیهی عقلی مثل «اصل علیت» را تعلیم نمی‌دهد و اگر به مهرورزی توصیه شود، ممکن است بپرسد به چه یا چگونه، اما نمی‌پرسد: چرا مهر بورزم؟ چون ذات او مهرورز است و خود به خود این کار را انجام می‌دهد، اما مصداق و مخاطب مهرش یا چگونگی مهرورزیش متفاوت است.

بندگی و عبادت، از جمله امور ذاتی و فطری است، چرا که انسان «بنده و عبد» خلق شده است. به همین دلیل چه به او دستور بندگی بدهند یا ندهند، او ذاتاً بنده است و بندگی می‌کند. منتهی ممکن است در شناخت مصداق «إله» و «معبود» خطا کند و به جای خدا، دیگری را بندگی و عبادت نماید. لذا خداوند حکیم در قرآن کریم به صورت مطلق نمی‌فرماید که «بندگی کنید»، چرا که همگان از روی فطرت این کار را می‌کنند، چون ذاتاً، بنده خلق شده‌اند، لذا بندگی می‌کنند. بلکه می‌فرماید: الله را بندگی کنید- مرا بندگی کنید- شیطان را بندگی نکنید:

إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي (طه - ۱۴)

من خدای یکتایم، معبودی جز من نیست، عبادت من کن و برای یاد کردن من نماز به پا کن.

... وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ... (الإسراء - ۲۳)

... پروردگارت حکم قطعی کرده که غیر او را نپرستید ...

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ (الأنبياء - ۲۵)

پیش از تو هیچ پیغمبری نفرستادیم مگر آن که به او وحی کردیم که خدایی به جز من نیست پس تنها مرا عبادت کنید.

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (یس - ۶۰)

مگر با شما عهد نسبتیم و نگفتم ای فرزندان ادم شیطان را عبادت (اطاعت) مکنید که او برای شما دشمنی آشکار است.

قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (المائدة - ۷۶)

بگو آیا می‌پرستید به غیر خدا چیزی را که مالک نفع و ضرری برای شما نیستند و حال آن که خداوند شنوا و دانا است؟

پس، هیچ انسانی در جهان وجود نداشته و ندارد که عبد و بنده «پرستنده» نباشد، منتهی اگر خدای واقعی را نپرستد، حتماً خدایان کاذبی چون: شیطان، بت، طاغوت ... و در نهایت هوای نفس خویش را عبادت و بندگی می‌کند.

ج- بدیهی است که خداوند غنی متعال، هیچ نیازی (به هیچ چیزی و از جمله بندگی مخلوقات) ندارد، چرا که هستی و کمال مطلق است و نیاز، از ویژگی‌های مخلوق است. پس بیان دستورات برای انجام عبادت الهی، به نفع خود بنده است.

حال بنده از معبود خود می‌پرسد: خدای من! دانستم که خدای جهان تویی، دانستم که ما از او تویییم و بازگشتمان به سوی توست، دانستم که جز تو همه چیز ناقص، مخلوق و فانی است، دانستم که تو جمال و

کمال مطلق، پس تو را هدف گرفتم، عاشق تو شدم و می‌خواهم موفق و سلامت به سوی تو بیایم. اما چگونه؟ من که نه شناختی دارم و نه از چه باید کردها و چه نباید کردها خبری دارم؟ پس خودت «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» - ما را به راه راست هدایت نما.

او نیز قبل از اعلام نیاز و سؤال، حاجت بنده‌اش را مستجاب کرده و توسط رسول و کتاب و فطرت و عقل، جهان‌بینی و باید و نبایدها را به او تعلیم داده و ابلاغ نموده است.

د- پس، اولین ضرورت و فایده‌ی انجام دستورات عبادی که مقتضای معبودی چون الله می‌باشد، همان اطاعت فرمان اوست. یعنی «عبادت».

اطاعت امری است که از سوی او صادر شده باشد، نه آن گونه که «من» می‌خواهم. که این عبادت خود و خطای شیطان است. او نیز وقتی امر به سجده بر آدم شد، عرض کرد: پروردگارا! این عبادت را از من بردار و به جایش من چنان عبادتی تو را بکنم که احدی نکرده باشد. اما نپذیرفتن و اخراج او از دایره موحدین که تحت رحمت الهی هستند بدین معناست که عبادت من، آن است که من می‌گویم، نه آن که تو می‌گویی. آن چه تو می‌گویی، عبادت خود است.

و اما فایده‌های مترتب و فوق شمارش هر عبادتی، همان فراهم آوردن شرایط، امکانات و ملزومات رشد و تکامل و تقرب به کمال مطلق (پروردگار عالم) می‌باشد. چنان چه اگر کسی به صورت مقطعی (برای رسیدن به رشد و تقرب به کمال)، تحصیل علم را هدف گرفته باشد، به او می‌گویند که باید به مدرسه رفته و درس ابتدایی، سپس متوسطه، سپس عالی و ... را با دقت و موفقیت کسب نماید. البته نمره یا معدل ۱۲ و یا ۱۳ نیز قبول است (انجام حداقل واجبات و پرهیز از محرمات)، هر چند به سختی پیشرفت می‌کند، اما هر چه بیشتر سعی کنی، موفق‌تر خواهی بود و رشد بیشتر و راحت‌تری خواهی داشت.

باریتعالی برای رسیدن انسان به کمال راه رشد را تبیین نموده است و هر کس بیشتر و دقیق‌تر در این راه قدم بردارد، سریع‌تر پیشرفت کرده و به هدف نایل می‌شود.

گیاهان برای رسیدن به هدفشان که میوه دادن می‌باشد نیاز به آب، اکسیژن، نور و مواد مغذی دارند. خداوند حکیم نیز برای رشد آنها این عوامل را خلق نموده و در اختیارشان قرار داده است.

برای انسان و رسیدنش به کمال نیز اطاعت و بندگی خود را عامل قرار داده است تا به این وسیله راه رشد و ترقی را طی نماید. چنان که آب را برای رفع تشنگی آفرید، عبادات را نیز برای تقرب و نزدیکی انسان به الله جل جلاله قرار داد.

پس، عبادت پروردگار، در واقع بندگی او و قطع هرگونه تعلق و وابستگی دیگر (لا إله الا الله) است و انجام دستورات (باید و نبایدها) نیز قوانین مترتبه برای رسیدن موفق و سالم (اسلام) به مقصد، به کمال و لقای محبوب است.

ش (مراغه): بدیهی است که هر جرمی مجازاتی دارد. اما، آیا احکامی مانند حکم ارتداد با آیه «لا اکراه فی الدین...»

منافات ندارد؟

x-shobhe: پیش تر راجع به آیهی مبارکه‌ی «لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» مطالبی در سایت درج شده بود که لازم است حتماً مطالعه نمایید.

همان طور که اشاره نمودید، هر خطا و معصیتی، آثار سوء و بالتبع مکافات در پی دارد که در واقع آن مکافات ضمانت اجرای اعمال قانون می‌باشد. البته در قوانین دنیوی مکافات فقط جنبه‌ی وضعی دارد (مثل جرایم یا زندان، اعدام و ...) و در قوانین الهی، مکافات دنیوی جنبه‌ی وضعی و مکافات اخروی صورت دیگر و واقعیت جرم است که نمایان می‌گردد.

بدیهی است که معنای «آزادی» به ویژه در آیهی مبارکه، «مجاز بودن» نیست. بلکه «مجبور و بی‌اختیار نبودن» است.

توضیح آن که خداوند متعال همه‌ی مخلوقات خود، به غیر از بشر را مجبور آفریده است. آنها اختیاری در سربیزی یا اطاعت ندارند. اما فضیلت انسان به همین اختیار اوست.

لذا او را در این رابطه مجبور نیافریده است. نه این که مجاز است هر کاری دلش خواست انجام دهد. مثل این که بگویند: انسان آزاد است و می‌تواند مرتکب قتل نفس شود. اما اگر مرتکب شد، حکم او اعدام است. آیا «انسان آزاد است و می‌تواند...» یعنی انسان مجاز به قتل نفس است؟ یا آن که حکم جزای این جرم موجب سلب اختیار از انسان می‌شود؟ به طور قطع هیچ کدام. نه انسان مجاز به قتل نفس است و نه احکامی چون حبس ابد یا اعدام، از انسان سلب اختیار می‌کند.

خداوند متعال می‌فرماید: «لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»، یعنی انسان را در دینداری مجبور نیافریدم، او در این امر از اختیار برخوردار است. اما با توجه به روشن بودن همه‌ی راه‌های عقلی و شرعی هدایت، اگر راه خطا را انتخاب کرد، خود مسئول و پاسخگو می‌باشد. ادامه‌ی آیه نیز این معنا را می‌رساند. چنان چه می‌فرماید:

لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ (البقره - ۲۵۶)

اجباری در دینداری نیست به درستی که راه رشد از گمراهی روشن شده است

اما عده‌ای به قصد سوء استفاده و فریب خود و دیگران آیه را نصفه می‌خوانند(!؟) این جمله، امری بدیهی را در ادبیات خود به کار برده است و انسان را دعوت به تفکر و تعقل می‌نماید. شما به کسی بگویید این آسانسور خراب است و به محض ورود سقوط خواهید کرد اگر می‌خواهید می‌توانید وارد شوید! و مخاطب شما مدعی شود که ایشان گفت مجازید وارد شوید!

البته که مجازات، چیزی غیر از نتیجه عمل خود ما نیست. همان طور که شکستگی و به احتمال زیاد مرگ نتیجه وارد آسانسور خراب شدن است. گمراهی، ظلال و جهنم نیز نتیجه خارج شدن از راه رشد و سلامت است.

یا به فرزندتان بگویید: (- مجبور نیستی درس بخوانی، نتیجه درس خواندن بر همه معلوم است و مزایایش مشخص بر همگان) و در تحلیل این تذکر، فرزندتان بگوید: - والدینم اجازه دادند درس نخوانم!! انسان در این جمله باید به این نتیجه برسد که راه انتخابش فقط نفع و ضرر خودش را در بر دارد و خداوند بی‌نیاز از دین داری انسان است. خداوند می‌فرماید راه خوب و بد را به تو نشان دادم، باقی را به عهده خودت گذاردم.

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ» (فصلت - ۴۶)

هر کس عمل صالحی کند به نفع خود کرده و هر کس بدی کند به ضرر خود کرده و پروردگار تو ستمگر بر بندگانش نیست.

اگر عافیت و سعادت را می‌خواهی راه رشد را طی کن.

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (الذاریات - ۵۶)

و من جن و انس را نیافریدم مگر برای این که عبادتم کنند.

بی‌راهه را نیز بر تو آشکار کرده، حال تو باید راه را انتخاب نمایی و نتیجه آن را نیز خواهی دید.

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ (یس - ۶۰)

مگر با شما عهد نسبتم و نگفتم ای فرزندان آدم شیطان را عبادت (اطاعت) مکنید که او برای شما دشمنی آشکار است.

اگر قرار باشد آیه‌ی «لا إكراه في الدين» را آزادی و آزادی را مجاز بودن تعبیر کنیم، آن گاه نه تنها حکم ارتداد، بلکه هیچ حکم و حدی و حتی مؤاخذه‌ی روز قیامت و عقاب و جزا نیز معنی و مفهومی ندارد. چرا که هر کس می‌گوید: مگر آزاد «مجاز» نبودم؟ دلم خواست این کار را بکنم. حال چرا باید مجازات شوم؟!

ش (شیراز): آیا جمع بین الصلاتین (ظهر و عصر و نیز مغرب و عشاء را با هم خواندن) در زمان پیامبر هم شایع بوده است؟ من تا کنون ندیدم که در یک مسجد شیعی نمازهای جماعت در پنج وقت خوانده شود.

x-shobhe: جمع الصلاتین - اقامه‌ی نماز ظهر و عصر و نیز مغرب و عشاء در پی یکدیگر - در زمان رسول خدا صلوات الله علیه و آله نیز رایج بوده است.

روایت اهل تشیع در این زمینه بسیار است و حتی امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید که سبب افزایش روزی می‌گردد، اما به جهت آن که گمان نشود لابد اهل تسنن نظر فقهی دیگری دارند، به روایات مستند اهل سنت اشاره می‌شود:

احمد بن حنبل (رئیس مذهب حنبلی) از جابر بن زید:

«جابر بن زید گوید: از ابن عباس شنیدم که می‌گفت: با پیامبر گرامی هشت رکعت نماز (ظهر و عصر) را با هم و هفت رکعت نماز (مغرب و عشا) را نیز با هم به جای آوردم. می‌گوید به «ابوشعثا» گفتیم: فکر می‌کنم رسول خدا، نماز ظهر را به تأخیر انداخت و نماز عصر را زودتر ادا نمود و نیز نماز مغرب را به تأخیر انداخت و نماز عشا را زودتر به جا آورد، (ابوشعثا) گفت: من هم چنین می‌اندیشم.»

(مسند احمد بن حنبل: ج ۱، ص ۲۲۱)

احمد بن حنبل، از عبدالله بن شقیق:

«ابن عباس بعد از نماز عصر، برای ما سخنرانی نمود تا آن گاه که خورشید غروب کرد و ستارگان آشکار شدند و مردم ندای نماز دادند و در آن میان، مردی از قبیله بنی تمیم به تکرار کلمه «نماز» پرداخت، ابن عباس خشمگین گردید و گفت: آیا تو می‌خواهی سنت پیامبر را به من بیاموزی؟ من شاهد و ناظر بودم که رسول خدا بین نماز ظهر و عصر و نماز مغرب و عشا جمع نمود.» (مسند احمد: ج ۱، ص ۲۵۱)

مالک بن انس (رئیس مذهب مالکیه):

«رسول الله (صلی الله علیه و آله) الظهر و العصر جمعاً، و المغرب و العشاء جمعاً فی غیر خوف و لا سفر»؛ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر دو نماز ظهر و عصر را با هم خواندند و هر دو نماز مغرب و عشا را نیز با هم به جا می‌آورد، بدون این که از دشمن بهراسد و یا در سفر باشد. - یعنی جواز آن فقط در موقع ترس و خوف نیست. - (موطأ مالک: کتاب الصلوة: ط ۳ (بیروت)، ص ۱۲۵، حدیث ۱۷۷)

مالک بن انس، از معاذ بن جبل:

«فکان رسول الله (صلی الله علیه و آله) یجمع بین الظهر والعصر، والمغرب والعشاء»؛

رسول خدا، نماز ظهر و عصر را با هم و نماز مغرب و عشا را نیز با هم می‌خواند. (همان مدرک) متقی هندی:

«عبدالله بن عمر گوید: پیامبر گرامی، در حالی که ساکن و در حضر بود و در حال سفر نبود، بین نماز ظهر و عصر و نماز مغرب و عشا جمع نمود. پس مردی از ابن عمر سؤال نمود: چرا پیامبر به چنین رفتاری مبادرت ورزید؟ پاسخ داد: برای این که امت خود را در رنج و مشقت نیندازد، اگر شخصی بخواهد بین دو نماز جمع نماید.»

(کنز العمال: کتاب الصلوة، الباب الرابع فی صلاه المسافر، باب جمع، ج ۸، ص ۲۴۶، ط ۱ (حلب)، سنه ۱۳۹۱هـ). ابن عباس:

«پیامبر گرامی، در مدینه منوره، بین نماز ظهر و عصر و نماز مغرب و عشا جمع نمود، بدون این که در حال سفر باشد و یا باران ببارد. راوی می‌گوید: از ابن عباس پرسیدم: چرا پیامبر بین دو نماز جمع نمود؟ ابن عباس پاسخ داد: زیرا پیامبر می‌خواست در رفتار امت خود توسعه و تسهیلی ایجاد نموده باشد.»

(کنز العمال: کتاب الصلوة، الباب الرابع، باب جمع، ج ۸)

ابوعبدالله بخاری:

«پیامبر (صلی الله علیه و آله) هفت رکعت (نماز مغرب و عشا) و هشت رکعت (نماز ظهر و عصر) را در مدینه به جای آورد.»

(صحیح بخاری: جزء اول، ص ۱۱۰- کتاب الصلوه: باب «تأخیر الظهر الی العصر» ط مصر، نسخه امیریه، سنه ۱۳۱۴هـ)

پس، مبرهن گردید که به روایات مستند اهل تشیع و اهل تسنن همه دال بر آن است که پیامبر اکرم (ص)، چه در سفر و چه در حضر، مکرر به جمع الصلاتین عمل نمودند و عمده‌ترین علت آن نیز ایجاد تسهیل بیشتر و زحمت کمتر برای اقامه‌ی نماز - به ویژه در جماعت - بوده است.

اما، از علل مهمی که در مساجد شیعی نمازهای جماعت در پنج وقت مجزا اقامه نمی‌شود نیز همین است. یعنی ایجاد تسهیل بیشتر و زحمت کمتر. مضاف بر این که «وقت مردم» نوعی حق الناس است که باید حتماً در نماز و توسط امام جماعت رعایت شود و به همین دلیل مستحب است که نماز جماعت بسیار کوتاه خوانده شود. یعنی در نماز جماعت هر چه به مستحبات عمل نشود و فقط به واجبات قناعت، بهتر است. و همه در یک توانایی جسمی نمی‌باشند و نمی‌توانند در دفعات برای فیض جماعت خود را به مسجد برسانند. چون وقت می‌گیرد. و این وقت «حق الناس» است. مگر آن که همه‌ی اقتدا کنندگان راضی باشند.

رساله‌ی امام خمینی (ره) - مسئله ۱۴۸۵: مستحب است امام جماعت حال مأمومی را که از دیگران ضعیف‌تر است رعایت کند و عجله نکند تا افراد ضعیف به او برسند و نیز مستحب است قنوت و رکوع و سجود را طول ندهد، مگر بداند همه‌ی کسانی که به او اقتدا کرده‌اند، مایلند.

ش (گرمسار): علت تعدد مراجع تقلید چیست؟ مگر اسلام چند تاست که نظرات مختلف است؟ اگر همه نظرات شرعی و اسلامی است پس چرا نمی توان از چند مرجع تقلید کرد؟

x-shobhe: البته که اسلام یکی است. اما به مجتهد وحی نازل نمی شود و او باید احکام الهی را از روی دلیل مبتنی بر قرآن کریم، سنت، عقل و اجماع به دست آورد و به همین دلیل نیز به او مجتهد می گویند. مجتهد از ریشه جهد یعنی کسی که در فهم احکام فقهی تلاش دارد. لذا از آن جا که درک، فهم و استنتاج همگان در همه موارد یکسان نمی باشند، اختلاف هایی در فهم جزئیات برخی از احکام پیش می آید که هیچ کدام نافی دین و یا دلیلی بر چندتایی دین نمی باشد. در اولین بخش تمامی رساله های مراجع محترم تقلید به این مسئله مهم اشاره شده است که تقلید باید از «اعلم» صورت پذیرد:

رساله ای امام خمینی (ره) مسئله ۲: «تقلید در احکام، عمل کردن به دستور مجتهد است، و از مجتهدی باید تقلید کرد که مرد و بالغ و عاقل و شیعه ای دوازده امامی و حلال زاده و عادل باشد. و نیز بنا بر احتیاط واجب باید از مجتهدی تقلید کرد که حریمی به دنیا نباشد و از مجتهدین دیگر اعلم باشد. یعنی در فهمیدن حکم خدا از تمام مجتهدهای زمان خود استادتر باشد.»

اعلم، اسم فرد و تفضیلی است. یعنی به یک نفر تعلق می گیرد و اگر چند نفر باشند، به آنها «علما» اطلاق می شود و نه اعلم. اما، گاه در میان فقها و مجتهدین، برتری یک نفر در فهم احکام نسبت به دیگران، بر همه ای اهل فن [کسانی که خود مجتهد بوده و می توانند مجتهد و اعلم را تشخیص دهند] مسجل و مبرهن می گردد. در چنین زمانی، تقلید باید از همان یک نفر صورت پذیرد. اما گاهی تشخیص چند فقیه میسر است، لیکن تشخیص «اعلم» یعنی استادترین آنها در فهم احکام خدا میسر نیست. مثلاً مشابه و نزدیک به هم هستند و یا اگر یکی در باب «طهارت» استادتر شناخته شد، آن یکی در باب «معاملات» استادتر شناخته می شود، در چنین شرایطی، همه ای آنها قابل تقلید شناخته و معرفی می شوند.

به عنوان مصداق: در یک دوره همه از مرحوم آیت الله العظمی حکیم تقلید می کردند و حتی سایر فقها در زمان ایشان تکلیفی بر خود نمی دیدند و شاید در زمان مرحوم آیت الله العظمی بروجردی نیز چنین بود. اما مثلاً در زمان حیات حضرت امام خمینی (ره)، آیات عظام دیگری چون: خوئی، گلپایگانی و نجفی مرعشی نیز وجود داشتند که به لحاظ اهل علم، در باب فقاہت هم طراز ایشان بودند. و یا در زمان حاضر نیز تشخیص این که در میان فقها کدام یک در فهم احکام از همه استادتر است، میسر نیست، لذا تقلید از هر یک از آنان جایز می باشد.

اما، تقلید از همه نیز فقط به دو شرط-که البته بسیار دشوار است-جایز است. اول آن که مرجع تقلید او در مسئله ای فتوا نداده باشد. لذا او می تواند در همان مسئله به مرجع دیگری رجوع کند و دوم آن که مقلد، عمل بر احتیاط نماید که البته بسیار دشوار است. از عمل به احتیاط یعنی:

رساله ای امام خمینی (ره) مسئله ۱: «... یا از طوری راه احتیاط طوری به وظیفه ای خود عمل نماید که یقین کند تکلیف خود را انجام داده است. مثلاً اگر عده ای از مجتهدین عملی را حرام می دانند و عده ای دیگر می گویند حرام نیست، آن عمل را انجام ندهد و اگر عملی را بعضی واجب و بعضی مستحب می دانند، آن را به جا آورد. پس کسانی که مجتهد نیستند و نمی توانند به احتیاط عمل کنند، واجب است از مجتهد تقلید نمایند.»

ش (خراسان رضوی): آیا مدل لباس پوشیدن و آرایش، نقشی در ساختار شخصیتی و روحی انسان دارد؟ و آیا ما باید

نسبت به این گونه ناهنجاری‌ها که به عرف مبدل می‌گردد، بی تفاوت باشیم؟

x-shohe: روح و جسم از یک دیگر جدا نیستند و چنین نیست که جسم به صورت مستقل از روح در مکان و فضایی باشد و روح نیز مستقل از جسم در جایی دیگری رشد نموده و شکل بگیرد. بلکه شکل‌گیری شخصیت و روح آدمی از: باورها، اهداف، اندیشه‌ها، نیت، گفتارها، رفتارها ... و همه‌ی اعمال اوست. پس هر فعلی در ساختار شخصیت و روح آدمی تأثیر مستقیم می‌گذارد. چرا که افعال آدمی، تجلی اراده‌ی روحی اوست و جسم ابزار تحقق آن اراده‌ها در عالم مادی است.

لذا کسی که تصمیم می‌گیرد بدن خود را تطهیر کند، وضویی بسازد و نمازی اقامه کند، ابتدا شخصیت و شکل یک نمازگزار را به روح خود می‌دهد و سپس آن اراده را به وسیله‌ی بدن ظاهر می‌سازد. و هم چنین کسی که تصمیم می‌گیرد به فساد، فحشا و نوعی ناهنجاری مبادرت نماید، ابتدا روح خود را دچار ناهنجاری می‌نماید.

از سوی دیگر، ابزار دریافت (ورودی) روح انسان در عالم ماده همین بدن است. لذا آن چه می‌بیند، می‌شنود، می‌خورد، می‌پوشد و ... در ساختار شخصیت و شکل روح او مؤثر واقع می‌شود.

اگر به تنوع و تقسیم‌بندی موجودات عالم دقت شود، این نتیجه حاصل می‌گردد که می‌توان آنها را به گونه‌های ذیل تقسیم نمود: الف-جمادات. ب- نباتات. ج- حیوانات. د- ملائک و انسان موجود متفاوتی است که از همه‌ی خصوصیات موجودات دیگر بهره‌مند می‌باشد. مضاف بر این که از قوه‌ی «عقل» و «اختیار» نیز نصیب برده است.

وقتی انسانی از توان عقلی، دانش قلبی، روح ملکوتی و سایر استعدادهای خود غفلت ورزیده و فقط «نفس» وی فعال بوده و در اعمال و رفتارش تجلی پیدا کند، صرفاً قوای حیوانیش رشد پیدا می‌کند. لذا اگر چه ظاهرش تا آخر عمر مانند ظاهر یک انسان باشد، اما ساختار شخصیتی و روحش حیوانی شده است. لذا خداوند حکیم که خالق و رب اوست، او را نه یک انسان، که یک حیوان و بلکه پست‌تر از حیوان می‌خواند: چرا که حیوان عقل، قلب و اراده ندارد.

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا (الفرقان - ۴۴)

آیا [به خاطر شکل ظاهر] گمان می‌بری بیشتر آنان می‌شنوند یا می‌فهمند (یعنی انسان‌های عاقل، هوشمند و با زکاوتی هستند)؟! آنان فقط همچون چهارپایانند، بلکه گمراه‌ترند.

بدون تردید هیچ مدل لباس یا مویی، بدون انطباق با اهداف که منشأ آن میل‌هاست، مطلوب و محبوب کسی واقع نمی‌گردد. به عنوان مثال: دختر خانم یا آقا پسری که تقرب به کمال مطلق (حق تعالی) را هدف قرار داده و به همین جهت در رشد و تعالی خویش می‌کوشد و برای خود، شخصیت و ارزشی به غیر از جسمش نیز قائل است، هیچ گاه در جمع مانند انواع حیواناتی که برای جذب جفت یا چتر خود را باز می‌کنند، یا بویی از خود متصاعد می‌کنند، یا صدایی از حلقوم خود خارج می‌کنند، یا با اعضای خود اطوارهایی را به نمایش می‌گذارند، عمل نمی‌نماید.

گاهی ممکن است حتی هدف از انتخاب مدل لباس یا مو، الزاماً نفس حیوانی و شهوانی نباشد، بلکه اهداف و مقاصد سیاسی مد نظر گرفته شود. چنان چه بوش (رئیس جمهوری اسبق آمریکا) به عنوان یک طرفند

سیاسی مؤثر بر علیه فرهنگ اسلامی مردم مسلمان ایران، توصیه می‌کرد: سعی کنید دامن‌های کوتاه را وارد ایران کنید! یا کشورهای اروپایی به رغم شعارهای دموکراسی مآبانه، حتی یک دختر با حجاب را بر نمی‌تابند و از دانشگاه یا محل کار اخراج می‌کنند! یا برخی در ایران به خاطر لجبازی با اسلام و نظام جمهوری اسلامی ایران، سعی در پوشش و آرایش نامناسب و نمایش آن در انظار عمومی را دارند. تا ضمن جدا نشان دادن خود از صف مردم مسلمان، اهداف سیاسی غرب و وابستگان داخلی آنان را ترویج کنند و در ضمن قبح بد حجابی را بشکنند!

این موضع‌گیری‌ها، همه تجلی ساختار شخصیت و روح آدمی است و متقابلاً این رفتارها در محکم و سخت شدن ساختارها و اصلاح ناپذیری شخصیت و روح آدمی مؤثر می‌افتد. اما، راجع به تکلیف ما و این که آیا باید سکوت کنیم؟ خیر. خداوند متعال هیچ انسانی را بی‌تکلیف و بی‌مسئولیت رها نساخته است و بدون شک خسران شخصی و اجتماعی بی‌تفاوتی، بسیار بیشتر از پوشش و آرایش نامناسب است. لذا پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید:

كُلُّكُمْ رَأءٍ و كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ

همه صاحب رأی هستید و همه مسئول می‌باشید.

لذا «امر به معروف و نهی از منکر» که امروزه ملل پیشرفته سعی در ترویج آن (البته به تناسب اهدافشان) دارند، از واجبات دینی شمرده شده است که حداقل آن در رابطه با ناهنجاری‌های پوششی و آرایشی، بها ندادن به آنهاست.

اگر فرهنگ یک جامعه عملی را مورد سرزنش و نکوهش قرار داده و مذموم شمارند، و نسبت به آن معترض باشند، ارتکاب آن برای عاملین سخت خواهد شد.

در فرهنگ جوامع نوع نگاه به یک معتاد کارتن خواب که در جوی افتاده است یا در حال تزریق است بسیار تأسفبار و تحقیرآمیز است و او در نگاه عابری این احساس تحقیر و سرزنش را کاملاً درک می‌کند و از آن فراری است.

بدیهی است اگر پوشش و آرایش نامناسب یک پسر یا دختر، با تحویل نگرفتن، نگاه نکردن، بها ندادن، سرزنش کردن و معترض شدن و ... مورد تقبیح قرار گیرد، اشاعه و استقبال از آن نیز تقلیل می‌یابد.

ش (یزد): با توجه به گسترش استفاده مردم از ماهواره، واقعاً حکم استفاده از ماهواره چیست؟

x-shobhe: ابتدا باید دقت شود که «کثرت» گرایش مردم یا کثرت ارتکاب به یک فعل از ناحیه‌ی مردم، به هیچ وجه دلیلی بر درستی آن به لحاظ عقل و شرع نمی‌باشد.

چه بسا در جوامع بسیاری اکثریت مردم مبتلا به ناهنجاری‌هایی چون: شرابخواری، قمار، زنا، آدم‌کشی، سقط جنین و ... (مثل اروپا و آمریکا) می‌باشند، ولی قبح کار نفی نمی‌شود. لذا چه همه‌ی مردم مرتکب شوند و چه هیچ کس رغبتی نشان ندهد، نفع یا ضرر عقلانی و نیز حلال و حرام خداوند که منطبق با عقل و فطرت آدمی است، تغییر نمی‌یابد.

در نتیجه ملاک «حکم» همان حلال و حرام خداوند و خیر و شر عقلانی است و نه کثرت یا قلت طرفداران یا مخالفان. این یک قاعده‌ی کلی است.

اما راجع به «ماهواره» یا هر ابزار و تکنولوژی دیگری و قوانین چگونگی استفاده از آنها نیز باید به چند نکته دقت شود:

اول آن که معمولاً در ذات هیچ تکنولوژی یا ابزاری حرمتی قرار ندارد، مگر آن که صرفاً برای حرام ساخته شده باشد و هیچ استفاده‌ی حلالی از آن معمول نباشد (مثل ورق پاستور). پس عمده‌ی جنبه‌ی حرمت استفاده از اشیای متفاوت، به چرایی، نحوه و نتیجه‌ی استفاده از آن بر می‌گردد. پس، اصل بر این است که در ذات استفاده از ماهواره نیز هیچ اشکالی نیست، بلکه حرمت به استفاده‌ی سوء و مضر از آن بر می‌گردد.

و چه بسا بسیار هم حلال و مثبت باشد اگر از این تکنولوژی مانند تبادل اطلاعات علمی روز استفاده شود یا برخی با استفاده از دیش و ریسور فقط از شبکه‌های ایرانی استفاده می‌کنند و حرمتی هم ندارد.

اما در خصوص قانون، مسئله لحاظ‌های دیگری هم دارد که از منشأ شرایط و تأثیرات مترتبه نشأت می‌گیرد. به عنوان مثال: ساخت، خرید، فروش و استفاده از اسلحه در شرع مقدس اسلام جایز است و هیچ حرمتی بر آن مترتب نمی‌باشد، اما از آن جهت که در جامعه‌ی امروزی، از یک سو برخورداری از اسلحه برای همگان ضرورتی ندارد و از سوی دیگر می‌تواند امنیت عمومی را (مثل آمریکا) با مخاطره روبرو کند، قانون حکومتی (در نظام اسلامی) اقدام به ساخت یا برخورداری از آنها را ممنوع اعلام می‌کند و مادامی که شرایط تغییر نیافته و ممنوعیت باقی است، ارتکاب به آن حرام است. چنان چه در هر امری (حتی رد شدن از چراغ قرمز راهنمایی) نیز چنین است. پس خلاف قانون در حکومت اسلامی، حرام است.

حرمت استفاده از ماهواره نیز در همین حد است. یعنی در اصل ماهواره حرمتی نیست. اما، این وسیله (در مصرف عمومی و نه تخصصی)، بیش از آن که عامل اطلاع‌رسانی باشد، عامل ترویج فساد و فحشا است و هیچ امکانی برای کنترل شخصی یا حکومتی استفاده از آن وجود ندارد. تمامی حملات تبلیغاتی، سایبری، ضد فرهنگی ... شیوع فساد و فحشا و تغییر فرهنگ نیز از همین طریق است، لذا از سویی عقل ممنوعیت استفاده از آن را حکم می‌کند و از سویی دیگر قانون. و ممنوعیت قانونی [مادامی که برقرار باشد] ممنوعیت شرعی است.

معنای ممنوعیت عقلی این است که حتی اگر قانون منع خود را بردارد - و چه بسا نظر به ضرورت‌ها به این کار مبادرت نماید - عقل سالم نحوه‌ی استفاده از آن را تحت کنترل در می‌آورد و برای استفاده‌ی عموم (مثل همه‌ی اعضای خانواده) ممنوعیت‌هایی قایل می‌شود.

ش (تهران): در مورد صیغه (ازدواج موقت) و اقدام جوانان به این امر و مورد قبول بودن آن از نظر اسلام و نیز درباره‌ی ارتباط و دوستی با نامحرم و یا روابط آزاد جنسی، به صورت شفاف و علمی توضیح دهید.

x-shobhe: واژه‌ی «صیغه» غلط مصطلحی است که برای ازدواج موقت یا «متعہ- در ادبیات فقهی» رایج شده است. چرا که «صیغه» کلام، جمله و گفتمانی است که بین دو طرف یک قرارداد بیان شده و طبق آن قرارداد منعقد می‌گردد.

مثل آن که در معامله‌ی تجاری، یک طرف بگوید: این کالا را به این قیمت به تو فروختم و طرف دیگر بگوید قبول کردم یا خریدم. یا در نذر کسی بگوید: نذر کردم برای خدا اگر حاجتم روا شود، فلان کار را انجام دهم و ...، همه‌ی این جملات «صیغه» است و در عقد ازدواج نیز چون جملاتی برای انعقاد نوعی قرارداد و تحقق ازدواج به زبان آورده می‌شود، «صیغه» گفته می‌شود که فرقی نمی‌کند در عقد دائم باشد و یا موقت.

پس، صیغه‌ی مصطلح یا همان «نکاح متعه» یا «ازدواج موقت»، یکی از انواع ازدواج بین مرد و زن است. لذا برای آن که جایگاه آن را در اسلام بدانیم، لازم است ابتدا جایگاه ازدواج را بدانیم.

الف- خداوند متعال انسان را از جسم و روح آفریده است. جسم و روحی که از استعدادهای فراوانی برای شدن (کمال) برخوردار هستند. این کمالات بالقوه یا استعدادها به فعلیت نرسیده - که خود نشان از نقص انسان دارند- باید در طول زندگی انسان در این دنیا به فعلیت برسند تا انسان کامل شود.

نقص یعنی عدم برخورداری از یک کمال، پس یعنی «نیاز». نیاز به آن چه انسان برای کامل شدن فاقد آن است. هم جسم دارای نواقص و نیازهایی می‌باشد و هم روح.

اما رفع نیاز به گونه‌ای که موجب کمال گردد، مستلزم رعایت اصول و قوانین درست و صحیح می‌باشد. چه آن که شاید بتوان یک نیاز را به هر شکلی برآورده نمود، اما آن شیوه نه تنها موجب کمال نگردد، بلکه موجبات سقوط و انحطاط و نقص بیشتر و در نهایت هلاکت در عرصه‌های دیگر را فراهم کند.

مثل آن که نیاز به خوردن در حال گرسنگی را به اشکال متفاوت و مختلف و از آن جمله: خوردن مال حلال و یا مال حرام و یتیم، می‌توان جبران نمود. اما راه اول موجب رشد و کمال و راه دوم موجب انحطاط و سقوط می‌گردد.

از جمله نیازهای بشر (و بسیاری از انواع مخلوقات دیگر) برای تکامل، نیاز به زوج است، چرا که او فاقد کمالات زوج خود می‌باشد و بالعکس زوج او نیز فاقد کمالات این می‌باشد. لذا تزویج این دو، موجب رفع نیازها و ظهور کمال در هر دو می‌شود. لذا خداوند متعال می‌فرماید:

وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (الذاریات - ۴۹)

و از هر چیزی جفت خلق کردیم باشد که شما متذکر شوید.

یکی از موارد زوجیت، زوجیت انسان در مرد و زن است که جمع شدن آنها با یکدیگر موجب رفع نیازهای مادی و معنوی یا جسمی و روحی یکدیگر شده و موجبات کمال را فراهم می‌آورد. اما باید دقت نمود (که مانند مثال غذا خوردن) هر گونه جمع شدنی، موجب رشد و کمال نمی‌گردد و چه بسا موجب بروز بسیاری از ناهنجاری‌ها در روح و جسم گردد.

لذا حق تعالی که خالق انسان و مربی او به سوی رشد، کمال و سعادت ابدی است، قوانین چگونه جمع شدن بین زن و مرد را تبیین نموده و نامش را در کلام وحی، «ازدواج» یا «نکاح» گذاشته است.

پس انسانی (زن و مرد) که به خاطر نقص، نیاز و عشق به کمال در تلاطم، فشار و ناراحتی است، به وسیله این ازدواج به آرامش (سکینه) می‌رسد:

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (الروم - ۲۱)

و یکی از آیات او این است که برای شما از خود شما همسرانی خلق کرد تا به سوی آنان میل کنید و آرامش گیرید و بین شما مودت و رحمت قرار داد و در همین نشانه‌ها هست برای مردمی که تفکر کنند.

پس جمع شدن زن و مرد با یک دیگر که به آن ازدواج گفته می‌شود، باید حامل سه ارمغان باشد تا موجب کمال و رفع نواقص به وسیله‌ی زوج یا زوجه گردد که عبارت است از:

الف- آرامش (یا سکینه): اعم از جسمی و روحی.
ب- دوستی (یا مودت): آن محبتی است که اثرش در عمل ظاهر می‌گردد.
ج- رحمت: به معنای نوعی تأثیر نفسانی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به این که در مقام برآید و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند. (المیزان)

پس زن و مرد، هر یک صاحب کمالاتی هستند که دیگری فاقد آن است، لذا برای تکمیل خود نیازمند به یک دیگر می‌باشند. این نیاز ضروری هم جسمانی است و هم روحانی. که بخش جسمانی آن شهوت و بخش روحانی آن مودت و رحمت معرفی و بیان شده است.

مرحوم آیت الله علامه طباطبایی در تفسیر نیاز و نقص جسمی (شهوایی) می‌فرماید:

«آری هر یک از مرد و زن دستگاه تناسلی دارند که با دستگاه تناسلی دیگری کامل می‌گردد و از مجموع آن دو توالد و تناسل صورت می‌گیرد، پس هر یک از آن دو فی نفسه ناقص، و محتاج به طرف دیگر است، و از مجموع آن دو، واحدی تام و تمام درست می‌شود، و به خاطر همین نقص و احتیاج است که هر یک به سوی دیگری حرکت می‌کند، و چون بدان رسید آرام می‌شود، چون هر ناقصی مشتاق به کمال است، و هر محتاجی مایل به زوال حاجت و فقر خویش است، و این حالت همان شهوتی است که در هر یک از این دو طرف به ودیعت نهاده شده.» (المیزان، ج ۱۶، ص ۲۴۹)

و در تفسیر بعد مودت و رحمت می‌فرماید:

«یکی از روشن‌ترین جلوه‌گاه‌ها و موارد خودنمایی مودت و رحمت، جامعه کوچک خانواده است، چون زن و شوهر در محبت و مودت ملازم یکدیگرند، و این دو با هم و مخصوصاً زن، فرزندان کوچک‌تر را رحم می‌کنند، چون در آنها ضعف و عجز مشاهده می‌کنند، و می‌بینند که طفل صغیرشان نمی‌تواند حوایج ضروری زندگی خود را تأمین کند، لذا آن محبت و مودت وادارشان می‌کند به این که در حفظ و حراست، تغذیه، لباس، منزل و تربیت او بکوشند. و اگر این رحمت نبود، نسل به کلی منقطع می‌شد و هرگز نوع بشر دوام نمی‌یافت. نظیر این مورد مودت و رحمتی است که در جامعه بزرگ شهری، و در میان افراد جامعه مشاهده می‌شود، یکی از افراد وقتی هم شهری خود را می‌بیند، با او انس می‌گیرد و احساس محبت می‌کند و به مسکینان و ناتوانان اهل شهر خود که نمی‌توانند به واجبات زندگی خود قیام کنند، ترحم می‌نماید.

و به طوری که از سیاق برمی‌آید مراد از "مودت و رحمت" در آیه همان مودت و رحمت خانوادگی است، هر چند که اطلاق آیه شامل دومی نیز می‌شود.» (همان مدرک - ص ۲۵۰)

از این رو در اسلام (شریعت و قوانین خداوندی) نه تنها رفع هیچ نیازی و از جمله نیازهای شهوانی و معنوی مرد و زن به یک دیگر منع، تقبیح یا حرام نشده است، بلکه بسیار تقدیس شده و مورد سفارش مؤکد نیز قرار گرفته است. چرا که نگاه اسلام به این نیاز انسان، نگاه تک بعدی شهوانی و صرفاً از جنبه‌ی حیوانی نمی‌باشد، بلکه نگاهی جامع، انسانی و در جهت کمال و ملکوتی شدن انسان است که فقط از راه «ازدواج» در چارچوب قوانین شرع محقق می‌گردد.

استاد شهید، آیت‌الله مطهری می‌فرماید:

«چرا در اسلام ازدواج یک عبادت و یک امر مقدسی تلقی شده است، با این که از مقوله‌ی لذات و شهوات است؟ علل این را من آن جا [جلسه‌ای دیگر] ذکر کردم. یکی این است:

ازدواج اولین قدمی است که انسان از خود پرستی و خود دوستی به سوی غیر دوستی بر می‌دارد. یعنی برای اولین بار تا قبل از ازدواج. البته منظور از وقتی است که عشق ازدواج در انسان شروع می‌شود. تا قبل از ازدواج فقط یک «من» وجود داشت و همه چیز برای «من» بود، ولی مرحله‌ای که این حصار شکسته می‌شود و موجود دیگری هم در کنار «من» قرار می‌گیرد و برای او معنی پیدا می‌کند. کار می‌کند، زحمت می‌کشد، خدمت می‌کند، نه برای «من» برای «او»، در ازدواج است. بعد که دارای فرزندان می‌شوند، دیگر «او»، «او»ها می‌شوند ... این اولین قدمی است که انسان از «منیت» خارج می‌شود و به سوی غیر می‌رود.» (تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۲۵۳)

از همین بیان، یکی از حکمت‌های فرمایش حضرت رسول اکرم (ص) که فرمود:

«هر کس ازدواج کند نیمی از ایمان خود را تضمین نموده و برای نیمی دیگر باید به خدا پناه برد»

معلوم می‌شود. چرا که ایمان به خداوند متعال، یعنی خروج از «من» و کنار زدن «منیت» و توجه خالص به او و فراگیری این مهم (توجه به غیر یا به او) گام به گام صورت می‌پذیرد که اولین گامش، در ازدواج تحقق می‌یابد.

بدیهی است که کمالات ذکر شده به هیچ وجه از جمع شدن بین زن و مرد به هر شکل و توجه صرف به ارضای غریزه شهوت، با بی‌توجهی به سایر نیازهای جسمی و روحی یا مادی و معنوی و بدون پذیرش هیچ تعهدی و ترتب هیچ رابطه و ضابطه‌ای، میسر نمی‌گردد، بلکه این تنها «ازدواج» است که می‌تواند این شرایط را فراهم و زمینه‌ی رشد و کمال را مساعد نماید.

ب- پس از آن که جایگاه، ضرورت و حتی قداست ازدواج را دانستیم، باید بدانیم که ازدواج بر دو گونه می‌تواند صورت پذیرد که عبارتند از: ازدواج دائم و ازدواج موقت. و آن چه صیغه نامیده شده است، نوع دوم از ازدواج می‌باشد.

فرق اصلی این دو ازدواج با یک دیگر، تعیین نمودن و یا ننمودن وقت جدایی است.

بدیهی است که هر ازدواجی در نهایت [با طلاق یا مرگ] ختم به جدایی می‌شود و فرق ازدواج موقت با دائم این است که زوجین از قبل این وقت را تعیین کرده و بر سر آن با یک دیگر موافقت می‌کنند.

ازدواج دائم سبب ایجاد روابط و برقرار شدن قوانین و چارچوب‌ها و تعهداتی در روابط شخصی و اجتماعی و می‌گردد. مثل آن که زن و مرد مزدوج محرم یک دیگر می‌شوند و می‌توانند از هم لذت جنسی هم ببرند - مادر زن برای همیشه بر شوهرش حرام می‌شود - تا زنی را در همسری دارد، نمی‌تواند با خواهر او ازدواج کند - فرزند به دنیا آمده متعلق به پدر است و خرجی او بر پدر واجب است و از پدر ارث می‌برد و ... در ازدواج موقت نیز همین چارچوب‌ها، ضوابط و قوانین جاری و حاکم می‌گردد، اما چون این ازدواج دائم نبوده،

تعهدهای طرفین کمتر می‌شود. مثل آن که همسر حق نفقه ندارد - برای کار کردن، بیرون رفتن و ... نیازی به اجازه شوهر ندارد، مگر آن که حق او ضایع شود - مدت عده زن کمتر است و پس، متعه، صیغه یا ازدواج موقت، همان ازدواج است با وقت معلوم در وظایف همسری. لذا از همان قداست، لطافت و ضرورت نیز برخوردار می‌باشد.

ج- اما در مورد عمل به این مستحب که گاهی نیز به صورت واجب ظهور می‌کند (مثل ازدواج دائم)، به ویژه در جوانان، به چند نکته‌ی مهم باید توجه نمود:

اصل ازدواج دائم است و ازدواج موقت در واقع یک نوع جایگزین است. بدیهی است که بسیاری از زن یا مرد[از شرایط لازم برای ازدواج دائم برخوردار نمی‌باشند و بیان شد که ازدواج از ملزومات رشد و کمال است. لذا اسلام رهبانیت را نمی‌پذیرد.

هر مجازی دلیل بر آن نیست که انسان حتماً باید آن را انجام دهد. به ویژه اگر فقط به خاطر نیازهای مادی باشد. بلکه رفع نیاز باید به حد ضرورت انجام پذیرد و اگر ضرورتی نبود، اصلاً انجام نپذیرد.

مجاز بودن ازدواج موقت، مانند مجاز بودن هر حلال دیگری است. لذا باید حدود آن نیز رعایت شود. به عنوان مثال خوردن گوشت حلال نه تنها نیاز ضروری بدن است، بلکه لذت هم دارد و ترک آن نیز جایز نیست، اما اگر کسی زیاد گوشت بخورد، دچار بیماری‌های چون نقرس یا انسداد عروق هم می‌شود و چه بسا سگته کرده و بمیرد. ازدواج موقت نیز همین‌طور است. امام صادق علیه‌السلام ضمن حلال شمردن این نوع از ازدواج می‌فرماید: اما از زن بارگی بپرهیزید.

قاعده‌ی ضرر و زیان باید در هر حلالی نیز رعایت گردد. نمک لازم، واجب، ضروری و خوشمزه نیز برای برخی حرام است، چون موجب ضرر و زیان او می‌شود و سلامتتش را به خطر می‌اندازد.

پس اگر جوانی (یا هر کسی) احساس کند که با ازدواج موقت دچار ضرر و زیان می‌گردد، مثل این که دیگر نمی‌تواند ازدواج کند و تشکیل خانواده بدهد - شهوت‌ران می‌شود - نمی‌تواند به همسرش دل ببندد - متعهد شود - خانواده دوست گردد - تقوا را پیشه کند - عادت به این کار نماید و ... معلوم است که باید بپرهیزد.

هر حلالی، حدود شرعی خاص خود را دارد. بیان شد که هدف کمال است. پس اگر حدود رعایت نشود یا انجام آن مستلزم مقدمه‌ی حرام باشد و ... بدون شک مضر است و باید پرهیز شود.

د- در مورد روابط آزاد بین دختر و پسر (یا زن و مرد) نیز، با مطالب فوق معلوم می‌شود که این ارتباط آزاد، همه‌ی چارچوب‌ها و قوانین منطبق با نظام خلقت را به هم می‌ریزد، لذا نه تنها موجب فراهم شدن زمینه‌های کمال و حصول آرامش، رأفت و رحمت نمی‌گردد، بلکه زمینه‌های انحطاط و سقوط آدمی به دره‌های هولناک هلاکت را مساعد نموده و موجب استیلا‌ی حیوانیت و بروز سبوعیت، ظلم و ناآرامی در فرد و جامعه می‌شود.

در روابط آزاد، فقط «شهوت» است که جولان می‌دهد، فقط نیاز جنسی است که فوران می‌کند، فقط جاذبه‌ی سکس است که ایجاد کشش می‌کند و بالتبع جویای آن با توسل به انواع حیل که از جمله آرایش و نمایش جسم و عرضه‌ی آن به بازار عمومی، دروغ، حيله، فریب و ... دام پهن می‌کند. در این نوع از ارتباط، زن و مرد شکار و شکارچی یک دیگرند و نه همسر و در این جنگل هر دو شکار شده و طعمه می‌شوند.

ازدیاد طلاق، به هم خوردن خانواده‌ها، آواره شدن فرزندان، بی‌خانمانی‌ها، گسترش فساد، بیماری‌های جسمی و روحی، تجاوز، قتل و چپاول، فراوانی انسان‌های بی‌هویت، بروز عقده‌ها و انتقام‌ها و ... همه از فرآیندهای همین روابط آزاد است که به ظاهر شاید لذتی کوتاه، ساده و گذرا به نظر آید.

اتفاقاً بر عکس آن چه فمینیسم شعار می‌دهد (که البته عالمأ و عامداً در پی تحقق این ظلم بزرگ است)، این روابط آزاد و بی‌قید است که مرد را به گرگی با نقاب میش و به سلطانی جایر و ظالمی دد منش مبدل و زن را حداکثر به «جنس دوم»، «طفیلی مرد»، «عاملی برای لذت» و حداقل به کالایی جهت انواع منافع شخصی،

جنسی، اقتصادی ... و حتی ابزار تحقق سیاست‌های استعماری مبدل می‌نماید (مانند شرایط حاکم بر آمریکا و اروپا).

تابستان ۱

۱۳۸۹

پاسخ به سؤالات و شبهات

www.x-shobhe.com

WWW.X-SHOBHE.COM

ش (تهران): واضح و روشن توضیح دهید که چرا در قانون جزاء اگر مردی زن و فرزندش را بکشد، جزء حقوق اوست و حکم اعدام ندارد و چرا دیه زن نصف مرد است؟ البته بحث نان آوری مرد مرا قانع نمی‌کند.

x-shobhe: با توجه به اهمیت موضوع و شایع شدن این گونه مباحث، لازم است در توضیحات ذیل با دقت تأمل شود:

الف- این تهمت بسیار بزرگ و قدیمی است که به اسلام عزیز وارد نموده‌اند و جای تعجب و تأسف است که چرا توسط اهل علم و رسانه‌ها، روشنگری‌های لازم صورت نمی‌پذیرد؟! به هیچ وجه قتل زن و فرزند از حقوق مردان نیست. هیچ کجای اسلام و عقل چنین حقی را برای مرد قائل نشده است. بلکه حتی ضرب و شتم همسر و اولاد اگر منجر به بروز صدمه از سرخی و کبودی گرفته تا جراحت] شود، دیه دارد. و تازه این جزای دنیوی ضارب است و مکافات اخروی و جزای جهنم برای ضارب باقی است.

بدیهی است اگر قرار بود قتل زن و فرزند از حقوق مرد بوده و جایز باشد، خداوند متعال اعراب را به خاطر قتل فرزندان دختر خود تقبیح نمی‌نمود و آیه‌ی مبارکه‌ی ذیل نیز نازل نمی‌گردید:

وَ إِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ * بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ (التکویر - ۸ و ۹)

و روزی که از دختران زنده به گور شده سؤال شود * که به کدامین گناه کشته شدند؟

در هیچ دین و مکتبی، حتی مکاتب و قوانین امروزی جهان به اصطلاح متمدن، برای جان انسان، به اندازه‌ی آن چه خداوند متعال در قرآن فرموده است، ارزشی قائل نشده‌اند. اسلام احیا و کشتن یک انسان را به مثابه‌ی احیا و کشتن کل جامعه‌ی بشری بر شمرده است. چنان چه می‌فرماید:

... مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَ مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا ... (المائدة - ۳۳)

... هر کس یک انسان را بکشد بدون این که او کسی را کشته باشد و یا فسادی در زمین کرده باشد (یعنی بدون این که به واسطه‌ی جرمی حکمش اعدام باشد، یعنی بی‌گناه کشته شود) مثل این است که همه مردم را کشته، (چون انسانیت را مورد حمله قرار داده که در همه یکی است)، و هر کس یک انسان را از مرگ نجات دهد مثل این است که همه را از مرگ نجات داده است ...

(در آمریکا [مگر موارد استثناء] و در اروپا بدون استثناء، فرقی نمی‌کند که قاتل یک یا چند صد نفر را بکشد. مجازاتی بیش‌تر از حبس ابد متوجه او نیست).

ب- اما وقتی قتلی اتفاق می‌افتد، به غیر از مقتول که دیگر در دنیا نیست تا قصاص کند و یا ضرر و زیان بگیرد و اگر بود که دیگر مقتول نبود، به دو قشر دیگر نیز صدمه وارد می‌شود که عبارتند از:

الف- صاحب دم (خون)؛ که در عناوینی چون: ولی دم که ممکن است پدر، مادر، همسر، فرزندان و ... باشند یا به تعبیر دیگر وارث یا وارثین، که با کشته شدن مقتول زیان‌های مادی و معنوی بسیاری متوجه آنان شده و لطمه می‌خورند مطرح می‌گردند.

ب- جامعه؛ که هم یکی از عناصر خود را از دست داده است و هم امنیت عمومی‌اش با خطر مواجه شده است و بالتبع در ترس، نگرانی، دغدغه و عدم امنیت... به سر می‌برد.

بدیهی است که هر زیان دیده‌ای حقی دارد که باید ادا شود. اولین حق «قصاص» است. یعنی اعدام یا همان کشتن قاتل و البته شرع مقدس یک ما به ازایی هم [به شرط رضایت صاحب حق] برای آن قرار داده است که عبارت است دیه.

حال اگر صاحب دم، شخص قاتل باشد، واضح است که نه برای خود قصاص می‌خواهد و نه خودش به خودش دیه می‌دهد.

اما این دلیل نمی‌شود که قتل زن و فرزند جزء حقوق او محسوب گردد. بلکه ولی یا صاحب دمی جز قاتل وجود ندارد که مدعی شود.

در اینجا حق جامعه‌ی زیان دیده هنوز به جای خود محفوظ است. لذا مدعی‌العموم (دادستان یا قاضی و به طور کل محکمه) وارد عمل می‌شود و ممکن است قاتل را به خاطر قتل عمد، محکوم به اعدام نماید و یا با تخفیف یا هر علت دیگری به حبس ابد محکوم نماید و یا اگر قتل را عمد تشخیص نداد، به زندان‌های بلند مدت یا کوتاه مدت محکوم نماید.

ج- اما در مسئله‌ی میزان دیه زن و مرد، باید دقت شود که دیه را به مقتول نمی‌دهند که بگوییم چرا به مرد دو برابر زن و یا به زن نصف مرد می‌دهند. بلکه آن را به وارث و زیان دیده پرداخت می‌نمایند. و آن هم اگر به دیه رضایت دهد، وگر نه می‌تواند قصاص بخواهد.

دیه، فقط و فقط جنبه‌ی اقتصادی دارد و همیشه در دنیا چنین بوده و هست که وارثین به هنگام از دست دادن یک مرد از اعضای خانواده، به لحاظ اقتصادی ضرر اقتصادی بیشتری می‌بینند تا از دست دادن یک زن [دقت شود که بحث فقط راجع به ضرر و زیان اقتصادی است و نه روحی یا معنوی]. به طور قطع اگر زنی همسرش را از دست دهد یا مادری پسرش را از دست دهد و یا فرزندی پدرش را از دست دهد، به لحاظ اقتصادی ضرر بیشتری دیده است تا مردی زنش را از دست دهد یا پدر و مادری دخترشان را از دست دهند. لذا باید قاتل ضرر و زیان بیشتری به وارثین که ممکن است همسر، مادر، دختر و ... نیز باشند، پرداخت نماید. در واقع این جامعه زنان است که انتفاع بیشتری از این حکم می‌برند. (زنان از دیه کامل مردان بهره می‌برند و مردان از دیه نصف زنان).

پس میزان دیه، ارزش‌گذاری بر حیات زن و مرد نیست. بلکه پرداخت بخشی از ضرر و زیان اقتصادی تحمیل شده بر وارث یا وارثین است. خواه زن باشند یا مرد و یا هر دو. مثل مقتولی که مادر، همسر و فرزندان متعدد دارد.

ش (گنبد): چرا شیعیان به هنگام سجده از مهر استفاده می‌کنند؟ تفاوت نظر اهل سنت و تشیع چیست؟

x-shobhe: سجده، یعنی مسلمان عابد، پیشانی خود را [به ویژه در هنگام نماز]، بر روی خاک یا سنگ بگذارد. این مسئله در میان اهل تشیع و اهل تسنن یکسان و مشابه است. و مهر نیز به غیر از خاک چیزی نیست. منتهی چون نمی‌شود در همه جا به خاک یا سنگ دسترسی یافت و یا خاک و سنگ را همراه خود به مسجد، خانه، شرکت، کارخانه و ... برد، شیعیان خاک پاک را به صورت یک قالب درآورده‌اند تا حملش آسان باشد و لذا در نظر شیعه این خاکی که به شکل مهر درآمده است، هیچ ارزشی به غیر از همان خاک ندارد. مگر آن که تربیت سیدالشهداء علیه‌السلام باشد که آن در همه جا حرمت خودش را دارد. خواه به شرکت مهر درآمده باشد و یا به همان شکل خاک روی زمین کربلا یا ... باشد.

اما در عین حال چنین نیست که سجده بر غیر خاک و یا سنگ جایز نباشد و چنین نیز نیست که بر هر چیزی جایز باشد. لذا در فقه تشیع که مبتنی بر فقه اهل بیت علیهم‌السلام می‌باشد، تعریف آن چه سجده بر آن جایز است و یا جایز نیست به وضوح و کمال صورت پذیرفته است. چنان در مسائل فقهی (رساله‌ها) بیان شده است:

«باید بر زمین و چیزهای غیر خوراکی و پوشاکی که از زمین می‌روید، سجده کرد و سجده بر چیزهای خوراکی و پوشاکی صحیح نیست. منظور از خوراکی، چیزهایی است که خام یا پخته آن، عادتاً خورده می‌شود. پس سجده بر گندم و جو و نخاله آنها که در ضمن خورده می‌شود، صحیح نیست، ولی سجده بر پوست برنج و پوست خربزه و هندوانه و انار و حتی در حال اتصال، مانعی ندارد. و همچنین سجده بر گیاهان دارویی که اختصاص به مریض دارد و به هیچ وجه از آن در حال سلامت استفاده نمی‌شود، جایز است. و سجده بر تنباکو و مانند آن، که خوراکی نیست، جایز است، به خلاف مثل قهوه و چای. منظور از پوشاکی، چیزی است که عادتاً پوشیده می‌شود، و لو بعد از رسیدن و بافتن، مثل پنبه و کتان و کنف، ولی سجده بر برگ درختان و چوب‌ها و آن چه که از چوب ساخته می‌شود و حصیر و بادبزن و امثال آن، جایز است. سجده کردن بر چیزهای معدنی، مانند طلا و نقره، عقیق و فیروزه، باطل است، اما سجده کردن بر سنگ‌های معدنی، مانند سنگ مرمر و سنگ‌های سیاه، بنابر اظهار اشکال ندارد. بهتر از هر چیز برای سجده کردن تربت حضرت سید الشهداء علیه‌السلام است.»

اما در فقه اهل سنت، سجده بر هر چیزی جایز است. لذا همان طور که پیش‌تر در سایت درج شده بود^(۱)، ممکن است سجده‌ی نماز اهل سنت به لحاظ فقه تشیع (اگر بر روی چیزهای جایز انجام نپذیرد) اشکال داشته باشد، اما سجده‌ی اهل تشیع به لحاظ فقه تسنن بدون ایراد است. چرا که آنان سجده بر «هر چیزی» را جایز می‌دانند و مهر نیز یکی از همان «هر چیزی» است.

البته در میان فرق‌ها و مذاهب اهل تسنن، طبق معمول «سلفی‌ها که در سعودی هستند و به آنها وهابی نیز گفته می‌شود» و هدفی جز خدمت به بنیانگزارشان انگلیس و تحریف اسلام ندارند، نظر ویژه و کاملاً متضادی با فقه تشیع و تسنن دارند. آنها می‌گویند:

«سجده بر خاک نه تنها مستحب و یا واجب نیست بلکه حرام است و هر کس از روی عمد مرتکب آن شود مشرک است و هر کس از روی اعتقاد به شرطیت در نماز، این عمل را انجام دهد، خودش هدر است و قتلش بر حاکم اسلامی واجب!»

همان طور که مشاهده می‌فرمایید: وهابی‌ها نه تنها خود را تنها فرقه‌ی بر حق دانسته و به خاطر تسلط بر مکه و مدینه حاکم جهان اسلام قلمداد می‌نمایند، بلکه از هر بهانه‌ای برای مشرک خواندن شیعیان و سایر مسلمانان مذاهب اهل سنت سوء استفاده نموده و جواز قتل آنان را به راحتی صادر می‌کنند!

ش (تهران): آیا اول زمین آفریده شده سپس آدم و حوا یا بر عکس؟

x-shobhe: از صریح آیات قرآن کریم چنین بر می آید که حضرات آدم و حوا علیهماالسلام اولین مخلوقات حق تعالی نمی باشند و زمین نیز قبل از آنان خلق شده است. به آیات ذیل توجه فرمایید:
الف- خاک و آب قبل از خلقت ایشان خلق شده است، چون فرمود: آنان را از «گل» آفریدم:

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ (السجده - ۷)
او همان کسی است که هر چه را آفرید نیکو آفرید و آفرینش انسان را از گل آغاز کرد.

إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (آل عمران- ۵۹)
مَثَلِ عِيسَىٰ در نزد خدا، هم چون آدم است که او را از خاک آفرید، و سپس به او فرمود: «موجود باش!» او هم فوراً موجود شد.

ب- زمین نیز قبل از خلقت آنها وجود داشته است، چرا خداوند قبل از خلقت آنها به ملائک فرمود: قصد دارم روی زمین خلیفه‌ای بگذارم:

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً... (البقره - ۳۰)
(به خاطر بیاور) هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: «من در روی زمین، جانشینی [نماینده‌ای] قرار خواهم داد...»

ج- حتی ملائک و جنیان نیز قبل از آدم و حوا خلق شده بودند، چرا که خداوند آنان را مخاطب قرار داد و سپس فرمود، پس از آن که خلقت آدم(ع) انجام شد، همه به او سجده کنید و همه اطاعت کردند، به جز ابلیس (که از جنیان بود):

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ (البقره- ۳۴)

و (یاد کن) هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: «برای آدم سجده و خضوع کنید!»
همگی سجده کردند جز ابلیس که سر باز زد، و تکبر ورزید، (و به خاطر نافرمانی و تکبرش) از کافران شد.

پس طبق آیات قرآن کریم، خلقت ملائک، آسمان‌ها، زمین، بهشت زمینی یا برزخی که آنها در آن اسکان یافتند، جنیان و از جمله ابلیس و ... همگی قبل از خلقت حضرات آدم و حوا علیهماالسلام بوده است.

ش (رشت): از «توبه» بگوئید. توبه چگونه است؟ گناهی می‌کردم که توبه کرده و دیگر انجام نمی‌دهم، آیا قبول است و آیا آن گناه در نامه‌ی اعمال آخرت من ثبت است؟

x-shobhe: به نکات ذیل با دقت و تأمل توجه شود:

الف- توبه در لغت به معنای بازگشت است. هر کسی بازگردد، تائب است. حق تعالی نیز توبه‌پذیر است، به همین دلیل یکی از اسامی حق تعالی نیز «تواب» است. چرا که او بیش از بنده‌ی خود، به او رو می‌کند، نظر لطفش را به تائب باز می‌گرداند و او را مورد لطف و عنایتش قرار می‌دهد. چنان چه خداوند کریم، در کلام وحی و در معرفی خودش می‌فرماید:

إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنُّوا فَأُولَٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (البقره-۱۶۰)
مگر آن گروهی که توبه کردند و اصلاح و بیان نمودند، ایشانند که من توبه آنان را می‌پذیرم. منم که فوق‌العاده توبه‌پذیر و مهربانم.

ب- بیان شد که توبه یعنی بازگشت. فرض کنید کسی برای رسیدن به مقصدی، راهی را انتخاب می‌کند و می‌پیماید، اما پس از مدتی متوجه می‌شود که راه را به خطا انتخاب کرده و این راه به آن مقصد نمی‌رسد، لذا باز می‌گردد و در جهت صحیح حرکت می‌کند. به این بازگشت می‌گویند: «توبه». لذا توبه به محض آن که انجام گرفت، پذیرفته است. چرا که هر گاه بازگشتید، بازگشتید. پس توبه خود عین قبول است. پس «توبه» یعنی اعتراف به گناه. کسی که بر می‌گردد، یعنی حقیقتاً اعتراف و اقرار دارد که راه را به خطا رفته است. و کسی که اعتراف نکند که خطا می‌رفته، هیچ گاه باز نمی‌گردد. پس این اقرار قلبی و سپس لسانی به خداوند متعال، قدم اول توبه و بسیار ارزشمند است. چنان چه می‌فرماید:

وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (التوبه - ۱۰۲)

و گروه دیگری به گناهان خود اعتراف نمودند که اعمال نیکی را با گناهانی آمیخته‌اند. شاید خدا توبه‌ی ایشان را بپذیرد. محققاً خدا فوق‌العاده آمرزنده و مهربان است.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌فرماید:

«معصیت‌کاری که به گناه خویش اعتراف ورزد، بهتر از فرمانبرداری است که به کار خویش بی‌بالد» (گزیده‌ی میزان الحکم، ج ۱، ص ۱۷۱)

و نیز امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید:

«به خدا سوگند از گناه نمی‌رهد، مگر کسی که به آن اعتراف دارد» (همان مدرک)

ج- اما صرفاً اقرار و اعتراف کافی نیست. بلکه پیشمانی، طلب مغفرت و بازسازی هم لازم است. بسیاری هستند که خطایی می‌کنند و به خطا بودن فعل خود نیز اقرار و اعتراف دارند، اما از کرده‌ی خویش پیشیمان نیز نیستند. در صورتی که بیان شد توبه یعنی «بازگشت»، پس تا کسی پیشیمان نشود، باز نمی‌گردد. از سوی دیگر ممکن است کسی راهی به خطا می‌رفته، اکنون متوجه شده که آن راه خطا بوده و اکنون نیز پیشیمان شده و باز گشته است، اما نه در راه خطای خود و نه در بازگشت آن، کاری به خدا نداشته و ندارد.

چنین کسی توجه ندارد که وقتی به خطا می‌رفت، دو معصیت انجام می‌داد: اول نافرمانی امر خدا و دوم پیمودن راه اشتباهی که به ضرر خودش بود. اکنون بازگشته، ولی کاری به خدا ندارد. لذا فقط فایده‌ی بازگشت را می‌برد. مثل کسی که اعتقادی به خدا و قیامت ندارد، مشروبات الکلی مصرف می‌کرده و اکنون فهمیده که مضر است و دیگر مصرف نمی‌کند و فایده‌اش را هم می‌برد. اما بخش معصیت و نافرمانی خدا به جایش باقی است. لذا پس از اعتراف و پشیمانی، عذرخواهی هم لازم است. و مرحله‌ی آخر، تصدیق توبه‌ی خود با باز نگشتن به آن گناه و اصلاح خرابی‌های گذشته است.

وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى (طه - ۸۲)

و من یقیناً آن-کسی را که توبه کند، و ایمان بیاورد، و عمل صالح انجام دهد می‌آموزم، سپس هدایت خواهد شد.

مولی‌الموحدین علی علیه‌السلام می‌فرمایند:

توبه بر چهار پایه استوار است: پشیمانی در دل - آموزش‌خواهی به زبان - عمل کردن با اعضای بدن - تصمیم بر بازنگشتن (به گناه) (همان مدرک)

د- اما در خصوص ثبت در نامه‌ی اعمال دقت شود که توبه به محض قصد و انجام پذیرفته است و خداوند متعال بسیار کریم‌تر از آن است که پس از پذیرش عذرخواهی جدی، آن را به رخ بنده‌اش بکشد. بدیهی است که مجرم، با دیدن نامه‌ی اعمال خود در قیامت، معذب می‌شود و عذاب مخصوص کسی است که بخشیده نشده است. پس اگر خداوند رحمان و رحیم گناه کسی را بخشید، نه تنها آن را در نامه‌ی اعمالش محو می‌کند، بلکه کاری می‌کند که حتی شخص معصیت‌کار نیز آن گناه خودش را به یاد نیاورد. جالب آن که بدانیم خداوند متعال آن قدر رحیم و کریم است که نه تنها آن عمل را از کتاب اعمال و حتی یاد و خاطر گناهکار و ملائک کاتب پاک می‌کند، بلکه خطا و گناهش را «مبدل» به حسنه (عمل نیکو) می‌نماید و بدیهی است که حسنات از فایده‌های دنیوی و اجر اخروی برخوردارند:

إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (الفرقان - ۷۰)

مگر آن کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل نیک انجام دهد. این گونه افرادند که خدای مهربان گناهانشان را به حسنات (صواب)، تبدیل می‌نماید. و خدا فوق‌العاده آمرزنده و مهربان است.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند:

«خداوند جل‌جلاله به داود پیامبر- که بر پیامبر ما و خاندانش و او درود باد- وحی کرد: ای داود! هر گاه بنده‌ی مؤمن من گناهی کند و سپس از آن گناه برگردد و توبه نماید و به هنگام یاد کردن از آن گناه از من شرم کند، او را بیامرزم و آن گناه را از یاد فرشتگان نگهبان اعمال ببرم و آن را به نیکی بدل کنم. و از این کار مرا باکی نیست که من مهربان‌ترین مهربانان هستم. (همان مدرک، ص ۱۷۳)

ش (رشت): اگر دنیا دار عمل باشد و نه مکافات، چیزی انسان را از گناه باز نمی‌دارد، چون انسان لذت‌های نقد دنیا را به خاطر وعده‌های آینده‌ی مبهم از دست نمی‌دهد. لطفاً پاسخ دهید:

x-shobhe: نظر به این که تبلیغات گسترده‌ای برای القای این مطلب که «پاداش و کیفر» را در همین دنیا می‌بینیم! و این القا برای ایجاد انحراف در جهان‌بینی، دین‌شناسی و دین‌داری اذهان عمومی صورت می‌پذیرد، لازم است به نکات ذیل با دقت تمام توجه شود:

الف- شاید نسبت به آخرتی که هنوز نیامده است، سؤالات و حتی شبهات بسیاری به وجود آید، اما دنیا مشهود ماست و به خوبی تجربه می‌کنیم که آیا انسان پاداش نیکی و کیفر گناه خود را در دنیا می‌بیند و یا خیر؟

پاسخ منفی است. به عنوان مثال: آن خلبان آمریکایی که بمب اتم را روی هیروشیما می‌اندازد و آن جنایت وحشتناک را مرتکب شده و صدها هزار نفر را می‌کشد، سپس با پیروزی بر می‌گردد، مدال افتخار و ارتقای درجه می‌گیرد، حقوق و دستمزد و جایزه‌اش بیشتر می‌شود، زندگی حفاظت شده‌ی خوبی در بازنشستگی طی می‌کند و سپس به مرگ طبیعی از دنیا می‌رود، چه کیفری در دنیا دیده است؟! در مقابل آن جوانی که به خداوند متعال ایمان دارد، قلبش خالی از هر حبی به غیر حب خداست، غیرت و شعور دارد، به هنگام هجمه‌ی دشمن به میدان رفته شهید یا ناقص‌العضو می‌شود، چه پاداشی در دنیا اخذ کرده است؟! پس، دنیا دار عمل است و نه دار مکافات.

ب- اگر چه خداوند متعال از برخی جایزه‌ها به عنوان پاداش عمل خوب و برخی عواقب به عنوان کیفر عمل بد در قرآن نام می‌برد و یا حتی توصیف می‌کند و علاقه‌ی به این و تنفر از آن می‌تواند در تشویق یا بازدارندگی مؤثر باشد، اما هیچ کدام علت اصلی نیستند، چرا که نه هدف و پاداش جایزه‌های بهشتی است و نه دردناکترین عذاب، آتش جهنم. بلکه این نزدیکی و دوری از کمال مطلق، هستی محض و معشوق واقعی «الله جل جلاله» است که بهترین پاداش یا بدترین کیفر است.

لذا خداوند متعال علت اصلی «ایمان و عمل صالح» توسط مؤمن را امید به لقای خود مطرح می‌کند و نه بهشت:

... إِنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا (کهف- ۱۱۰)

همانا پروردگار شما همان اله واحد است، پس هر که امید دارد که به پیشگاه پروردگار خویش رود باید عمل شایسته کند و هیچ کس را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

و هم چنین علت اصلی خروج از صراط مستقیم و ارتکاب به معاصی را فراموشی لقاء پروردگار و قیامت بر می‌شمرد:

أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ (فصلت - ۵۴)
ولی تو بدان که منشأ همه‌ی این بهانه جویی‌ها این است که در مسأله‌ی دیدار پروردگارشان (معاد) در شک‌اند و بدان که خدا به هر چیزی احاطه دارد.

ج- اما در عین حال خداوند متعال هم «سریع الحساب» است و هم «سریع العقاب»، هم به سرعت پاداش می‌دهد و هم به سرعت عقاب می‌کند. اما توجه به دو نکته لازم است: اول آن که چون رحمان و رحیم است، به مؤمن فرصت می‌دهد تا به قابلیت خود بیافزاید و به گناهکار نیز فرصت می‌دهد تا باز گردد، چه اگر بخواهد این سرعت عقاب را در همین دنیا معمول نماید، عذاب دردناک و مرگ‌آور معصیت کار را فرا می‌گیرد. چنان چه فرمود:

وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجَالَهُمْ بِالْخَيْرِ لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجْلُهُمْ فَنَذَرُ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ (یونس - ۱۱)

و اگر خدا در فرستادن عذابشان عجله کند آن طور که در خیر خود عجله دارند مرگشان فرا می‌رسد (و ما نمی‌خواهیم چنین شود) ما کسانی را که به ما و به دیدار ما در قیامت ایمان ندارند در طغیانشان رها می‌کنیم تا هم چنان سرگردان باشند.

د- البته باید در نظر داشت که پاداش و کیفر دنیوی هر عملی، در دل و ذات آن عمل است. لذا ممکن است انسان متوجه آن نشود. به عنوان مثال: نماز عمر را زیاد می‌کند، شیطان را دور می‌کند، از فحشا و منکر باز می‌دارد و ... این نتایج همه پاداش هستند، چرا که هر کدام علتی برای رشد و صواب بیشتر می‌شوند و هم چنین فراموشی خدا موجب فراموشی خود می‌شود، موجب جایگزینی محبت دنیا می‌شود، موجب نزول انسان به مراتب دون حیوانی و بلکه پست‌تر می‌گردد، موجب نزدیک‌تر شدن به هلاکت می‌شود و ...، اینها همه علت و زمینه‌ساز برای گناهان بیشتر می‌گردد. هر چند که مرتکب خود نفهمد. در فرهنگ قرآنی به این «استدراج» گفته می‌شود. یعنی به تدریج گرفتار می‌گردد، بدون این که خود بفهمد. به عنوان مثال: یک نفر عاشق دنیا و هوای نفس، پولی به ربا می‌دهد، با سود حرام آن، خانه‌ای فراخ تهیه می‌کند، با همان پول هزینه‌ی مایحتاج، رفاه و خوشگذرانی خود و خانواده را فراهم می‌کند، ثروت زیاد موجب غرورش نیز می‌شود ... و در هر مرحله بیش از گذشته لقاء پروردگار عالم و آخرت را فراموش می‌کند... اما خودش خیال می‌کند همه این مراحل از درجات کمال است و از موفقیت‌ها و پیروزی‌های روز افزون برخوردار شده است. چنان چه می‌فرماید:

وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ (الأعراف - ۱۸۲)

و آنان که آیات ما (قرآن و معجزات داله بر صدق پیامبر ما) تکذیب کرده و به آن کافر شدند ما هم متدرجاً آنها را به طوری که خود نمی‌دانند به عذاب و هلاکت نزدیک می‌کنیم. (به این که آنها به هر درجه‌ای بر گناه و کفر خود بیافزایند ما هم بر نعمات دنیوی آنها می‌افزاییم و آنها مغرور شده و نمی‌دانند که این ناز و نعمت به زیان آنها تمام خواهد شد).

ه- اما خداوند متعال گاهی در همین دنیا گناهکار را به عذاب دنیوی برخی از گناهانش دچار می‌کند، تا شاید بیدار و هوشیار گردد. اما این عذاب همه‌ی گناهان و همه‌ی عذاب گناهان او نیست:

وَأَنْ أَحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ (المائدة - ۴۹)

باز تکرار می‌کنم که در بین آنها بدانچه خدا نازل کرده حکم کن، و از هوا و هوس آنان پیروی مکن، و بترس از این که نسبت به بعضی از احکامی که نازل شده، غافل و

دچار فتنهات سازند و اگر از قبول دعوت اعراض می‌کنند باید بدانی که علتش این است که قبلاً گناهی کرده بوده‌اند (نمونه‌ای از استدراج یا عذاب تدریجی)، و خدا می‌خواهد اثر بعضی از آن گناهان را به ایشان برساند،- و آن همین است که حق را نپذیرند- آری بسیاری از مردم عصیانگرند.

و- در خاتمه باید متذکر شد، کسانی لذت‌های زودگذر و فانی دنیا را «نقد» و وعده‌های حتمی الهی را «تسیه» می‌بینند، که نه تنها هیچ ایمانی به خداوند متعال و قیامت ندارند، بلکه شناخت درستی هم از دنیا، لذت و خودشان ندارند و مثل معتادی که گمان می‌کند به هنگام مصرف مواد مخدر لذت می‌برد و غافل است عذاب نهفته و حتمی آن و نتایج شوم و دردآور آن است، او هم گمان می‌کند که در این چند لحظه زودگذر، به لذتی نقد دست یافته است.

WWW.X-SHOBBHE.COM

ش (تهران): برخی از اساتید می‌گویند: در جامعه‌شناسی امروز ثابت شده است که رأی اکثریت ملاک نیست چون نمی‌دانند و به آیات قرآن کریم نیز استناد می‌کنند و مدعی‌اند که فقط نخبگان می‌دانند، پس طرفداری اکثریت مردم از نظام نیز ملاک نمی‌باشد! پاسخ چیست؟

x-shobhe: جالب است این دسته از به اصطلاح اساتید که تا دیروز اجازه نمی‌دادند دانشجو در مباحث خود از آیات قرآن کریم و احادیث بهره‌مند شده و به آنها استناد نماید و با تمسخر می‌گفتند: «در دانشگاه فقط حرف علمی بزنید» امروز برای القای سخنان غیر علمی خود، با تفسیر به رأی، به قرآن کریم متوسل شده و از آن سوء استفاده می‌کنند(۱). لذا مبحث را باید از دو منظر مورد بحث قرار داد:
اول: غرض آن دسته از به اصطلاح اساتید در ارائه‌ی چنین مباحثی با این نتیجه‌گیری عجیب.
دوم: بحث علمی.

و اما راجع به غرض در ارائه‌ی این گونه مباحث و تفسیر به رأی آیات قرآن کریم:
الف- البته استکبار جهانی نه تنها از این سخن ناراضی نیست، بلکه خود سفارش دهنده و مشوق آن است. آنان تا وقتی اکثریت را مؤید خود می‌دیدند، شعار دموکراسی داده و مدعی بودند که «حق با اکثریت است!» اما امروز که شاهد بیداری و هوشیاری ملت‌ها و تنفر از سیاست‌ها و روش‌های خود می‌باشند، مدعی می‌شوند که «اکثریت نمی‌دانند و نخبگان می‌دانند» و لابد آن نخبگان نیز خودشان هستند! در هر کجای عالم که دولت‌ها وابسته به آمریکا بوده و ملت‌ها در خواب غفلت باشند، دموکراسی یک اصل بوده و برقرار است و در هر کجا که یا دولت‌ها مخالف باشند و یا اکثریت با دولت خود نیز بر علیه آمریکا مخالف باشند، اکثریت ملاک نیست، چون نمی‌دانند!

ب- البته جای دارد از این اذهان و قلوب مریض بپرسیم که آیا این نظریه در همین سه دهه و به ویژه چند سال اخیر ابداع شده، یا از ابتدا چنین بوده است؟ آیا دوم خردادی‌ها قشر نادانی بودند، یا اکثریت جامع کشور را تشکیل داده و رأی‌شان به حکم اکثریت محترم و لازم‌الاتباع بود؟ مگر همین‌ها نبودند که پس از دوم خرداد با سوء استفاده از اعتماد مردم به یک روحانی که مدعی بود اسلام و قانون اساسی را قبول دارد، شعار می‌دادند: «اگر مردم می‌توانند با این اکثریت رئیس‌جمهور انتخاب کنند، پس دیگر رهبر نمی‌خواهند؟!» - به راستی اگر در اغتشاشات اخیر شاهد خیل کثیری از مردم بودند و در ۹ دی قضیه بالعکس می‌شد، باز هم چنین نظریاتی می‌دادند؟ یا همین که دیدند مردم آنها را نمی‌خواهند به فکر این افتادند که «اکثریت نمی‌دانند» و به یاد آیات قرآن کریم نیز افتادند.

پ- چطور شد که مخالفین اسلام، نظام، ولایت و مردم، که هر یک به تنهایی خود را «مردم» می‌خوانند و تا هزار یا دو هزار نفر طرفدار می‌بینند، در همه جا جار می‌زنند که «مردم چنین می‌خواهند و مردم چنان نمی‌خواهند»، وقتی حضور یک پارچه ده‌ها میلیون جمعیت بر علیه خود را می‌بینند، به یادشان می‌افتد که «اکثریت مردم نمی‌دانند»؟!

به طور کل راجع به قصد و غرض آنان از طرح این گونه مباحث و استناد به قرآن کریم با تفسیر به رأی آیات آن، فقط یک جمله می‌توان گفت، که البته آن نیز از آیات قرآن کریم است - اگر قرآن را باور دارند:

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ (البقره - ۱۰)

در دل‌های آنان یک نوع بیماری است که خداوند بر بیماری آنان افزوده و به خاطر دروغ‌هایی که می‌گفتند، عذاب دردناکی در انتظار آنهاست.

و اما راجع به بحث علمی:

الف- نظریه‌ی «اکثریت ملاک نیست، چون نمی‌دانند» و استناد آن به آیه‌ای تفسیر به رأی شده از قرآن کریم، قبل از آن که کمترین و کوچک‌ترین خدشه‌ای به «مردم سالاری دینی» این نظام اسلامی وارد نماید، تمامی زیر ساخت‌های اندیشه‌های مبتنی بر «لیبرال دموکراسی» غرب را ویران می‌سازد.

ب- در مورد آیه‌ی کریمه

وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ
ولی بیشتر انسان‌ها نمی‌دانند

باید به نکات ذیل توجه نمود:

ب/۱- این جمله یک قاعده‌ی کلی است که ظاهر آن می‌تواند به هر موضوعی صدق داشته باشد. چرا که نه تنها همه‌ی مردم، همه چیز را نمی‌دانند، بلکه هر عالمی نیز همه چیز را نمی‌داند و اساساً صاحبان هر علمی در اقلیت هستند. خواه علم قرآن و تخصص تفسیر باشد و خواه فیزیک و شیمی و یا خیاطی و ناوایی یا پزشکی.

ب/۲- اما به طور خاص، لفظ «ولکن - ولی» که بیش از بخش مذکور آیه آمده است، موضوع «أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» را مشخص می‌نماید. به عنوان مثال می‌فرماید:

وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (یوسف - ۲۱)

خداوند بر کار خود غالب (پیروز) است، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند!

وَعَدَّ اللَّهُ لَا يَخْلِفُ اللَّهُ وَعَدَّهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (الروم - ۶)

این وعده‌ای است که خدا کرده و خداوند هرگز از وعده‌اش تخلف نمی‌کند ولی بیشتر مردم نمی‌دانند!

مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءً سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

(یوسف - ۴۰)

این معبودهایی که غیر از خدا می‌پرستید، چیزی جز اسم‌هایی (بی‌مسمّا - مانند ایسم‌های امروزی) که شما و پدران‌تان آنها را نامیده‌اید نیست، خداوند هیچ دلیلی بر آن نازل نکرده، حکم تنها از آن خداست، فرمان داده که غیر از او را نپرستید! این است آیین پا برجا، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند!

ب/۳- آیه‌ی مبارکه‌ی مذکور می‌فرماید لایعلمون «نمی‌دانند- علم ندارند»، ولی نفرموده که «نمی‌فهمند» و اگر پیام و اطلاع به آنها برسد، حق را از باطل تشخیص نمی‌دهند و از حق طرفداری نمی‌کنند، که اگر چنین بود، دیگر انبیاء و کتب را نازل ننموده و آنها را به سوی حق دعوت نمی‌نمود. لذا سطح و درجات علمی و فهم مردم متفاوت بوده و هر کسی به سطح خود خوب و بد را تشخیص می‌دهد و می‌فهمد، که اگر چنین نبود،

محاکمه، بهشت و جهنم معنایی نداشت. و دقیقاً به همین دلیل است که استکبار جهانی سعی دارد تا پیام‌رسانی را تحت کنترل خود داشته باشد و با تخدیرهای تبلیغاتی و دعوت و اشتغال مردم به نیازهای نفسانی، راه بصیرت و «فهم» آنها را ببندد.

پ- آری، ما نیز به فرموده‌ی خداوند متعال معتقدیم که همگان صاحب علم نیستند. بدیهی است که برخی از عالمان، نخبه نیز هستند. اما، چه کسی گفته آنان که با اسلام، انقلاب و نظام اسلامی مخالفند، عالم و نخبه بوده و مابقی علم نداشته و جاهل‌اند و از زمره‌ی «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» محسوب می‌شوند؟! اتفاقاً مخالفان اسلام و نظام اسلامی‌اند که نه تنها «نخبه» نیستند، بلکه از «علم» به معنای واقعی آن نیز محروم می‌باشند. چرا که اگر اندکی علم داشته و می‌دانستند از مسیر حق منحرف نمی‌شدند و به اسلام عزیز متعهد شده و به جای رب‌النوع‌ها، خداوند یکتا را بندگی می‌کردند. این از جهل مرکب آنان است که گمان دارند «ایسم»‌های موقتی و نظریه‌های زودگذر که عمرشان دیگر از چند سال هم کوتاه‌تر شده است، «علم» است و قرآن کریم علم نیست! و تمامی آیات قرآن کریم که اشاره به نادانی اکثریت نموده است نیز به همین نادانی آنان به معارف اسلامی، از خدانشناسی گرفته تا اسلام‌شناسی و دشمن‌شناسی اشاره و تأکید دارد. نه این که اگر مثلاً یک کافری وارد مسجدی شد که در آن انبوهی از جمعیت مشغول به نماز جماعت بودند، خود را نخبه و دیگران را به حکم آن آیه، اکثریت نادان قلمداد نماید! این دیگر حماقت توأم با لجاجت، حقد، کینه و بغض است.

ت- نکته‌ی مهم دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد این است که خداوند متعال فرمود: «أَكْثَرَ النَّاسِ» یعنی اکثریت انسان‌ها! و نفرمود: اکثریت ایرانی‌ها یا اکثریت مسلمانان مقیم ایران و لذا اگر کسی می‌خواهد به ظاهر آیه‌ی مبارکه بسنده نموده و کلیت بحث را مورد نظر و استناد قرار دهد، باید نسبت دانایان را به اکثریت انسان‌ها بگیرد. که در این صورت مسلمانان آگاه و انقلابی ایران و حتی جهان، در میان «ناس-مردم» جهان، همان اقلیت و نخبگان هستند که مورد نظر آن به اصطلاح اساتید می‌باشد.

اگر هفتاد میلیون جمعیت ایران، از نوزاد گرفته تا سالخورده، همگی مسلمان، انقلابی، طرفدار نظام و ولایت باشند، نسبت آنان به «ناس»، یعنی همه‌ی ۷ میلیارد جمعیت جهان فقط ۰.۱٪ (یک درصد) است. و این همان معنا و مصداق عینی «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» در عصر حاضر می‌باشد و طبق آخرین نظریه‌ی جامعه‌شناسی آقایان، اینان همان نخبگان عالم هستند. و طبق جدول آنها، مخالفین نظام که آمال و نظراتشان منطبق با لائیکسیسم، سکولاریسم و سایر «ایسم»‌ها بوده و از روی غرب‌زدگی، همسوی آمریکا، انگلیس، اسرائیل، اغلب قریب به اتفاق کشورهای اتحادیه اروپا ... و سایر کفار و مشرکین می‌باشد، در اکثریت قرار می‌گیرند. حال آیا باز هم به نادانی خود به حکم اکثریت نادان ادعان و به آیه‌ی کریمه‌ی «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» علیه خود استناد می‌کنند؟! یا فقط ملت مظلوم و مسلمان و انقلابی ایران را که استقلال خود را می‌طلبند و دشمنان و ستون پنجم را طرد می‌کنند، اکثریت «ناس» محسوب کرده و آنان را نادان و نادانان وابسته یا متحجر را اقلیت و نخبگان می‌خوانند؟!

ث- آری، ما نیز به حکم عقل و آیه‌ی مبارکه، معتقدیم که «اکثریت انسان‌ها» نمی‌دانند و همیشه این نخبگان هستند که کثرت مردم را هدایت می‌کنند. اما، نه تنها خود و همه‌ی آزادیخواهان آگاه در عالم را در اقلیت می‌بینیم، بلکه معتقدیم که اکثریت (اگر دچار تخدیر استکبار قرار نگیرند) شاید عالم نباشند، اما می‌فهمند و حق و باطل را از هم تمیز می‌دهند و به همین دلیل است که امروز مردم دنیا از قدرت‌ها و «ایسم»‌های کاذب و ساختگی خسته شده و فوج فوج از آنان روی برگردانده و نسبت به آنان ابراز خشم می‌کنند. و این از برکت همین اقلیت بیدار و انقلاب اسلامی است.

إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا (النصر - ٢)
هنگامی که یاری خدا و پیروزی فرارسد * و ببینی مردم گروه گروه وارد دین خدا
می‌شوند.

خداوند واحد است و کثرتی ندارد. بیدار شدگان و هدایت یافتگان (نخبگان) نیز در اقلیت هستند، اما نصرت خداوند متعال به همین اقلیت تعلق می‌گیرد و سبب می‌شود که «اکثریت» بیدار، هوشیار و بصیر شده و بفهمند (نه این که الزاماً عالم شوند) و فوج فوج به دین خدا وارد شوند. این سنت و اراده‌ی الهی است و حتماً محقق خواهد شد «وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» - اگر چه مشرکین خوششان نیاد». چنان چه زمینه‌های آن امروزه بیش از هر زمان دیگری مشهودتر است.

ج- در نهایت خوشحالیم که این دسته از به اصطلاح اساتید -اگر چه نه از حب علی(ع)- ولی فهمیدند که «اکثریت» ملاک نیست، بلکه «حقانیت» ملاک است. خواه طرفداران حق عالم و نخبه باشند و خواه عوام مردم. و خواه در اکثریت باشند و یا در اقلیت. و این خدا، اسلام، قرآن، ولایت و نظام اسلامی ولایی است که حق است. خواه اکثریت «ناس» به آن گواهی دهند و یا اقلیت ملت مسلمان و انقلابی ایران و برخی از مردمان جهان بر این باور باشند.

ش (تهران): یکی از کاربران: سخنان آقای مشایی راجع به خدا شدن انسان که شما نقد کرده‌اید، ناظر به یک حدیث قدسی است که می‌فرماید: «عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی فانی اقول کن فیکون» و پاسخ‌های دیگری نیز به بحث «مکتب ایرانی» داده شده است، نظر شما چیست؟

x-shobhe: همان طور که در نقد قبلی نیز مطرح شده است، در بررسی و نقد سخنان افراد، به ویژه اگر به نام باشند و بالاخص اگر جایگاهی در قدرت و حکومت داشته باشند، توجه به محور «چرا گفت» که نقش بسیار تعیین کننده‌ای در تبیین «چه گفت» دارد ضروری می‌باشد و حساسیت‌های ایجاد شده نسبت به سخنان ایشان نیز بیشتر از این جهت است و نه تنها صرف جمله‌ی بیان شده و طرح یک مبحث نظری توسط ایشان. و گرنه نظریه‌پردازانی که دیدگاه‌ها و حرف‌های خطایی دارند بسیارند، اما برای کسی مهم نیست. لذا قبل از یک پاسخ تحلیلی نسبت به جواب‌های رسیده و حدیث قدسی فوق، به چند نکته‌ی مهم اشاره می‌شود:

الف- می‌گویند چرا معترضید که یک مقام سیاسی سخن دینی و معرفتی بگوید، مگر شما سکولار هستید؟ خیر. اتفاقاً آن مسئول سیاسی که اعتقادات اسلامی نداشته یا دین را از سیاست جدا بداند، به درد این نظام دینی نمی‌خورد. اما این دلیل نمی‌شود که هر مسئولی جایگاه، موقعیت و امکانات دولتی را صرف تبلیغ اندیشه‌های نادر شخصی خودش بنماید و جریان فکری ایجاد کند.

ایشان می‌توانند بسیار راحت در یک نشست علمی یا معرفتی در جمعی از اهل فن که خودشان می‌پسندند بنشینند و اعتقادات خود را نسبت به مباحثی چون «مکتب ایرانی» - «دفن اسلام بدون ایران» و یا «خدا شدن انسان» و ... مطرح کنند و پاسخ مستقیم یا غیر مستقیم نیز بشنوند. یا اعلام کنند که من مایلیم در مورد مباحث نظری و شخصی خودم با دیگران مناظره کنم. نه این که از تریبون اجلاس ایرانیان مقیم خارج مبحث «مکتب ایرانی» و در دیدار با خبرنگاران زن مبحث «خدا شدن انسان» را مطرح کنند و نیز مدعی شوند که آن چه گفتم اسلام ناب محمدی(ص) و سخنان حضرت امام(ره) می‌باشد!

ب- ما به رئیس جمهور محبوب و مکتبی، جناب آقای احمدی نژاد نیز ضمن آن که هشدار می‌دهیم «گویا آقای مشائی هم امتحان شماسست، پس خیلی مراقب باشید»، گله‌ای برادرانه داریم که نباید به جای تذکر به ایشان، پشت تریبون رسمی قرار گرفته و ضمن تأیید حرف‌های ایشان مبنی بر این که حرف‌های دولت و نظام است، بگویید خوب هر کس حرفی دارد بحث کند. بسیار خوب، شما که به شیوه‌های دیپلماتیک وارد هستید. ما هم مثل شما در مقابل دعوت به مناظره با آمریکا، می‌گوییم: ما فرافکنی عمومی از یک سو و مناظره شخصی و پشت درهای بسته از سوی دیگر را قبول نداریم. ایشان پشت تریبون دولتی و پخش سراسری در جهان و در جمع خبرنگاران یک نظریه‌ی شاذ دادند تا فرافکنی شود، ما هم در جمع خبرنگاران و دوربین‌های تلویزیونی با ایشان مناظره می‌کنیم. فرار نیست که ایشان هر چه خواستند علنی بگویند و پاسخ‌ها همه خصوصی یا به واسطه باشد!

تعجب است که هر کس که مخالف اسلام است و یا نظریه‌های نادر خود را همه‌ی اسلام می‌داند، هر چه می‌خواهد پشت تریبون عمومی و دولتی یا در رسانه‌ها می‌گوید، اما اگر کسی جواب داد، یا گفت: سخن شما مخالف اسلام است و یا گفت این حرف‌ها امنیت ملی را به خطر می‌اندازد و یا هر نظریه‌ی دیگری در مقابل آن سخنان ارائه نمود، فریاد بر می‌آورند که آقا چرا صدا بلند می‌کنید، چرا بحث آزاد نمی‌کنید، چرا برای آزادی بیان ارزش قائل نیستید... و من شکایت می‌کنم؟ اتفاقاً این عین آزادی بیان و بحث است. شما پشت یک تریبون بین‌المللی و دولتی گفتید: مکتب ایرانی! مخالف شما هم پشت یک تریبون گفت: این حرف خلاف

اسلام است. دیگر مباحثه‌ی آزاد و آزادی بیان از این بیشتر چه می‌شود؟! چرا در این نظام هر کس هر چه دلش می‌خواهد بر ضد دین و نظام می‌گوید، اما پاسخش تخطئه و یا اختناق و یا ... نامیده می‌شود؟! آیا تنها تعریف آزادی اندیشه و بیان این است که هر کس حرفی بر مخالفت داشت فریاد بزند و هیچ کس هم جوابی ندهد؟! آیا به نظر شما بیان و فرافکنی «مکتب ایرانی» در کنار «مکتب اسلام» آزادی بیان است، اما اگر کسی گفت که این سخن امنیت ملی را به خطر می‌اندازد، باید تهدید به شکایت شود؟ آیا این اختناق نیست؟! اگر این طور باشد، پس بهتر است مخالفین شما به جای پاسخ، همگی از دست شما شکایت کنند. آیا این را می‌خواهید؟!!

ت- ما می‌گوییم: شما در یک اجلاس سخن از «مکتب ایرانی» به میان می‌آورید که قطعاً نه یک خطای لفظی است و نه نفهمیده چنین واژه‌ای را مطرح می‌کنید، بلکه این جریان را عالمی و عامداً مطرح کردید و از بازتاب آن نیز آگاه بوده و برای آن نیز برنامه‌ریزی مدونی دارید، در مقابل علما و دانشمندان نیز با شما مخالفت کردند که این سخن شرک‌آمیز است. اگر قرار باشد مکتب دیگری کنار اسلام مطرح باشد، فرقی نمی‌کند بین مکتب مارکسیسم- مکتب فرانکفورت- مکتب فمینیسم- مکتب پست مدرنیسم یا مکتب ایرانی. به نظر اسلام همگی باطل هستند. لذا شما به عنوان آزادی عقیده، اندیشه و بیان می‌توانید طرفدار مکتب دیگری به نام «مکتب ایرانی» باشید، اما حق ندارید که آن را «اسلام ناب محمدی (ص)» معرفی کنید که اگر لازم بود شخص پیامبر اکرم (ص) مردم را به جای اسلام به «مکتب ایرانی» یا «اسلام ایرانی» و ... دعوت می‌نمودند نه آن که ناسیونالیسم را به هر شکلش اندیشه جاهلی خوانده و محکوم نماید. حال چرا معترضید که چرا جواب شما را می‌دهند؟ چرا می‌گویید که این صدا بلند کردن است؟ چرا می‌گویید: این بستن دهان و اختناق است؟! خیر. شما حرف بی‌ربطی را به اسلام ناب محمدی (ص) نسبت دادید و علمای اسلام گفتند که این گونه سخنان شرک است. حالا شما در پاسخ می‌گویید: منظورمان این نبود - شما نفهمیدید- منظور خدمات متقابل ایران و اسلام بود- منظور فلان و فلان بود و ...! در هر حال با این مواضع جدید یا اذعان دارید که حرف خطایی زده‌اید، پس بهتر است که با همان صراحت به خطا اقرار کنید. یا حرف را بیان کرده‌اید، کلید آن چه در ذهن داشتید را با اهداف معین زده‌اید، فرافکنی ژورنالیستی لازم را هم انجام داده‌اید و می‌خواهید با این توجیهات زهر آن را بگیرید و کار خود را بکنید! که در این صورت باید بگوییم که نباید مردم، علما و دانشمندان را این قدر ساده یا احمق فرض کنید. همه می‌فهمند. بزرگ‌ترین خطای آمریکا، انگلیس، اسرائیل، ستون پنجم و ... این بوده که گمان می‌کردند و می‌کنند «مردم نمی‌فهمند»!

ث- اما راجع به حدیث قدسی فوق که می‌فرماید: ترجمه: «ای بنده‌ی من اطاعت مرا به جای آور تا آنجا که تو را مثل خود کنم. من می‌گویم باش و بود می‌شود» نیز لازم است به نکات ذیل با دقت تمام توجه شود. اولاً: اگر واقعاً مباحث مطروحه‌ی ایشان، اگر چه ناشی از فهم و استنباط ناصحیح از احادیث قدسی می‌باشد، ناظر به حدیث فوق است، چرا مطلب را در جمع خبرنگاران و برای عموم مردم مطرح می‌نمایند؟! آیا ایشان نمی‌دانند که هر سخنی برای عمومی نیست و مثلاً نمی‌شود رفت وسط میدان شهر ایستاد و فلسفه ملاصدرا یا عرفان محی‌الدین عربی را بدون هیچ مقدمه‌ای شعار داد؟! یا می‌دانند، اما از طرح عمومی آن منظور و هدفی دارند؟! به نظر ما چون ایشان را فرد باهوشی می‌دانیم و بالاخره رئیس دفتر رئیس جمهوری چون آقای دکتر احمدی نژاد می‌باشد و ایشان نیز دفاع از آقای مشایی را اولی‌تر از هر موضوع دیگری می‌دانند، فرض دوم صحیح است.

ثانیاً: این حدیث قدسی نه اشاره‌ای به «خدا شدن» انسان دارد و نه اشاره‌ای به «اتخاذ تصمیم و اراده به جای خدا» دارد، بلکه اشاره‌ی آن به «خدایی شدن» انسان می‌باشد.

به انسان اسمای الهی آموخته شد و در وجود و فطرت او نیز بالفعل و بالقوه شرایط لازم برای رشد و کمال و تقرب به هستی مطلق (خداوند متعال) نهاده شد و راه رشد و سعادت و نیز سقوط انحطاط نیز به او نشان داده شد و حتی صفات کمال و رذایلش نیز به او الهام گردید «فَأَلَّهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا». حال انسان مکلف است که عقل خود را به کار بندد، نفس را به کنترل درآورد و حاکمیت بر مملکت وجود را در اختیار خود بگیرد و با تاسی و تبعیت از نبی اکرم (ص) و حجج الهی (ع) راه رشد را تا وصال محبوب و لقای معبود بپیماید:

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (آل عمران - ۳۱)

بگو اگر خدا را دوست می‌دارید (که باید هم بدارید) باید مرا پیروی کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد و گناهانتان بیامرزد که خدا آمرزگار و مهربان است.

بدیهی است هر کسی به سوی محبوب خود شتابان است و عاقبت نیز به محبوبش می‌رسد (خواه نار و خواه نور)، یا به قول امیرالمؤمنین علیه‌السلام هر کس با محبوبش محشور می‌شود، اگر چه محبوبش یک چوب باشد.

پس هر آن که محبوبش به جای نفس یا هواهای دیگر، خداوند متعال شد، از آن جهت که مشتاق رسیدن به محبوب است، از نبی اکرم (ص) که راه رسیدن را می‌داند و بدان سو می‌رود تبعیت می‌کند و به نتیجه نیز می‌رسد.

مؤمن در این مسیر، در هر گامی بیش از گام گذشته، تجلی اسماء و صفات الهی می‌شود. و حدیث فوق مثل آن است که بفرماید: تبعیت کن تا علم خود را در تو تجلی دهم - تبعیت کن تا قدرت خود را در تو تجلی دهم - تبعیت کن تا رأفت یا همه‌ی اسمای جلال و جمال خود را در تو تجلی دهم ... در این حدیث قدسی نیز فرموده است از من اطاعت کن (نه این که جایگزین من باش) تا قدرت خلاقیت خود را در تو تجلی دهم. چنان چه ما این قدرت را در انبیا و اوصیای الهی تجربه کرده‌ایم. حضرت موسی (ع) با همین تجلی عصا به دریا زد و دریا به دو نیم شد، حضرت عیسی (ع) با همین تجلی مرده را زنده می‌نمود و پیامبر اکرم (ص) نیز با همین تجلی قدرت الهی «شق القمر» یا دیگر معجزات را انجام داد.

نه تنها همه‌ی این امور بر اساس اراده‌ی الهی و باذن الله انجام شد، بلکه مکرر به پیامبرش (ص) فرمود که اینها از تو معجزه می‌خواهند، ولی بگو که به خواست آنها یا اراده‌ی تو نیست، بلکه در اختیار خداست و حتی بدین مضمون نیز فرمود: که ای پیامبر من، تو خیلی عجله داری که همه‌ی حقایق را زود به مردم بگویی، اما نه صبر کن تا خودمان به تو بگوییم که چه موقعی کدام مطلب را بگویی و نیز دقیقاً آن طور که ما می‌گوییم به آنها بگو. (طه ۱۱۴ و نیز القیامه ۱۶) و حتی فرمود که تو خیلی علاقه داری که همه هدایت شوند و دعوت را بپذیرند، ولی چنین نخواهد شد (الشعراء - ۳). یعنی اگر چه اشرف و اکمل مخلوقات هستی، اما کارها به اراده‌ی تو نیست.

امام علی علیه‌السلام که احدی به مقام او نخواهد رسید، فرمود: خدای را شناختم به دگرگون شدن اراده‌ها و بر هم خوردن تصمیمات، چون کارها بر وفق مراد من نگردید، فهمیدم امور را رشته به دست دیگر است. یعنی صریحاً اقرار دارند به این که همیشه کارها موافق هر آن چه ما تصمیم می‌گیریم و اراده می‌کنیم نیست، بلکه این اراده‌ی دیگری [خداوند متعال] است که محقق می‌گردد.

پس احدی نمی‌تواند به جای خدا تصمیم بگیرد و به جای او اراده کند و وقتی به کمال رسید به جای او بنشیند. بسیار فرق است بین مقام خلیفه‌اللہی یا «جانشینی» با مقام «جایگزینی»! و آن چه ایشان به صراحت گفته‌اند «جایگزینی» است نه «جانشینی»!

آری، در حدیث قدسی دیگری آمده است که انسان با انجام واجبات و نوافل به حدی از رشد و کمال می‌رسد که خداوند او را محبوب داشته و به جای عقل او قیام می‌کند - به جای او بیند - به جای او عمل می‌کند و...، یعنی انسان در این مقام دیگر «من» و «منیت» ندارد، هر چه است تجلی خداوند متعال است. البته به حد ظرفیت وجودی او. چشم او می‌شود «عین‌الله» و دست او می‌شود «یدالله» و خورش می‌شود «نارالله». یعنی او تجلی اسماء الهی می‌شود و اراده و مشیت الهی نیز در او و افعالش تجلی می‌یابد.

اما آن چه آقای مشایی گفته‌اند، بر عکس این مطلب است. یعنی انسان به جای خدا می‌نشیند، به جای او تصمیم می‌گیرد و به جای او اراده می‌کند. و این خلاف یک بینش توحیدی است.

ج- مخاطبین و خوانندگان گرامی دقت نمایند که از مصادیق «شبهه» همین است. یعنی بخشی از سخن حق یا بخشی از سخن باطل به گونه‌ای به هم شبیه می‌شوند که در این میان حق مشتبه می‌گردد. در این مبحثی که ایشان مطرح نمودند نیز شاید اختلاف نظر به ظاهر کوچک و فقط یک لفظ باشد، اما همین زاویه‌ی کم منشأ یک انحراف بزرگ و مسئله‌ساز در شئون متفاوت شخصی و اجتماعی و بعدها سیاسی خواهد بود.

این اختلاف نظر امروز با همین کلمه‌ی ساده‌ی «به جای» شروع می‌شود. تفاوت دو دیدگاه در جا به جایی «بازن» و «به جای» است. انسان به اذن خدا همه کار می‌کند. حتی می‌تواند اراده و خلق کند و این مقامات را در انبیاء و اوصیای الهی تجربه کرده‌ایم. اما نه «به جای خدا می‌نشیند» - «نه به جای خدا تصمیم می‌گیرد» و نه «به جای خدا اراده می‌کند». این همان نکته‌ی انحرافی او البته حتماً هدف‌دار می‌باشد. از ایشان سؤال می‌کنیم که وجودهای اکملی چون اشرف مخلوقات و مظهر اتم اسمای الهی، یعنی پیامبر اعظم(ص) و ائمه‌ی اطهار(ع) که در مقام رشد الهی به «قاب قوسین» و حتی نزدیک‌تر رسیده بودند، چنان چه حق تعالی خود درباره‌ی وجود مقدس حضرت نبی اکرم(ص) می‌فرماید:

وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى * ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (النجم - ۷ تا ۹)

و در بلندترین افق جای گرفته * و در عین بلندی رتبه‌اش به خدا نزدیک و حتی نزدیک‌تر شده * او رسول را آن قدر بالا برد که بیش از دو کمان و یا کمتر فاصله نماند.

آیا ایشان در این مقام رشد به جای خدا نشستند و به جای او تصمیم گرفته و اراده نمودند؟! و یا به این مقام که رسیدند مخاطب وحی الهی قرار گرفته «فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ» (همان سوره) و مأمور به اطاعت محض و ابلاغ به دیگران شدند؟! آیا سیدالشهداء، امام حسین علیه‌السلام در اوج مقام خود در قتلگاه، به جای خدا اراده می‌نمایند، یا «الهی رضی به رضاک» می‌گویند؟! آیا ائمه‌ی اطهار(ع) که در آن مقام و اوج کمال خلقت هستند در دعاهای خود با گریه و انابه عرض می‌کنند که «الهی هیچ اراده‌ی جز اراده‌ی تو وجود ندارد»، یا به جای خدا اراده می‌کنند؟!

این واژه‌هایی چون: «خدا شدن» و «به جای»، همان محل اختلاف و شکافی بسیار بزرگ و خطرناکی است که با جملات بعدی چون: «منظور این نبود» یا «شما نفهمیدید» نیز قابل توجیه نمی‌باشد.

با توجه به مطالب فوق که سعی شد به زبان ساده و قابل استفاده عموم مطرح گردد، اینک از ایشان در فضایی به دور از جنجال‌های سیاسی و ژورنالیستی و در حال و هوای به اصطلاح درس و بحث مدرسه‌ای، فقط یک سؤال داریم:

آیا ایشان هنوز معتقدند که بشر «به جای خدا می‌نشیند و جایگزین می‌شود و نه جانشین» و «به جای او تصمیم می‌گیرد و اراده می‌کند» و یا نه منظورشان این بود که بشر به حدی از رشد و کمال می‌رسد که «خلیفه یا جانشین خدا می‌شود» - «مظهر اسمای الهی می‌گردد» - «به اذن او هر کاری می‌کند» و تصمیم و اراده‌ی الهی در او تجلی می‌یابد؟

اگر منظور دوم را در نظر دارند، حرف جدیدی نزنند و فقط بی‌مورد و بی‌جا و به خطا طرح نموده‌اند و دیگر نباید بحث را ادامه داد و توافق حاصل است. اما اگر هنوز بر همان نظر «به جای» هستند، مسئله ساده و شوخی نیست و آماده‌ی هر گونه مناظره نیز هستیم.

پس، در فضای باز بیان اندیشه، عقیده و آزادی بیان، منتظر پاسخ روشن و صریح ایشان می‌مانیم.

ش: چرا آیاتی چون منتظری و صاعی را به خاطر مواضع مخالف سیاسی، از مرجعیت کنار می‌گذارند؟

x-shobhe: از مطالب مطروحه‌ی شما چنین مشخص می‌گردد که سن شما به درک مستقیم مسایل اول انقلاب بر نمی‌گردد و لذا ناچار هستید که با مطالعه‌ی تاریخ و آن هم با این نقل قول‌های متفاوت دوست و دشمن از قضایا مطلع شده و قضاوت نمایید، که البته اذعان داریم که بسیار مشکل است.

لازم به ذکر است که از همان ابتدا انتصاب آقای منتظری به عنوان «قائم مقام رهبری» - که هیچ جایگاهی در فقه و قانون ندارد «چون ولایت، قائم مقام ندارد» - بر اساس جو فشار افکار عمومی که نشأت گرفته از تبلیغات هدفمند بود، صورت گرفته بود. چنان چه شخص امام در پاسخ استعفای ایشان تصریح می‌کنند که من و شما از اول می‌دانستیم که من با این انتخاب مخالف هستم. و علت آن را نیز سنگین‌تر بودن بار مسئولیت از توان ایشان بیان نمود. در عین حال مسائل آقای منتظری به سادگی خودشان و پایگاه شدن بیت‌شان و جنایات بی‌شمار شخصی به نام «سید مهدی هاشمی» بر می‌گردد که محاکمه و اعدام شد. او در خیانت‌ها و جنایات گسترده و سازماندهی شده‌ای دست داشت و حتی علمایی را چون مرحوم آیت الله شمس آبادی در قبل از انقلاب و آیت الله املشی پس از انقلاب به شهادت رساند و توطئه‌هایی چون تظاهرات بر علیه بد حجابی با بریدن موی دختران - کتک زدن پسران و ... همه زیر سر او بود که البته به همه‌ی جنایات خود اعتراف نیز کرد. او به واسطه‌ی برادرش از اقربای نزدیک آیت الله منتظری بود و متأسفانه بیت ایشان در تسخیر باند سید مهدی هاشمی بود. متأسفانه پس از دستگیری سید مهدی هاشمی چند تن از اعضای باندش، منتظری به تحریک اطرافیان و از جمله «مجمع روحانیون مبارز» و افرادی چون: کروبی، موسوی لاری، خوئینی‌ها، نوری، و ... مواضع بسیار تندی بر علیه انقلاب و امام اتخاذ نمود. امام ضمن نامه‌ای به او توصیه نمود که دفترش را پاک سازی کند. او به اطرافیان گفت: امام نامه‌ای برای من نوشته است که خواب را از چشمانم ربود و من نیز می‌خواهم نامه‌ای بنویسم که خواب را از چشمان او برابیم. در عین حال پس از لجاجت و اقدامات ضد انقلابی‌اش، از طرف امام از قائم مقامی عزل شد و نه از فقاقت و امام به ایشان گفتند: من تو را از قعر جهنم نجات دادم. و توصیه نمودند که بهتر است به همان درس و بحث حوزوی و تدریس و فقاقت ادامه دهد. اما بدیهی است که امام حداقل از اختیار عزل و نصب قائم مقام خود برخوردار بود. و عدم انتخاب ایشان به رهبری پس از امام نیز که بسیار واضح و مبرهن بود، از اختیارات مجلس خبرگان بود. البته لازم است دقت فرمایید که اکثر کسانی که در مخالفت با رهبری سنگ آقای منتظری را به سینه زدند، همان کسانی بودند که در ابتدای انقلاب به ایشان «گره نره» می‌گفتند. اما مصالح سیاسی و حزبی سبب شد تا مدافع فقیه و فقاقت گردند؟!!

در هر حال مباحث مربوط به ایشان و قضیه‌ی سید مهدی هاشمی را می‌توانید در کتاب «خاطرات ری‌شهری» که در آن موقع وزیر اطلاعات بود، مطالعه نمایید.

اما در خصوص فتاوی‌ی عجیب و قریب آقای صاعی، مانند محرم خواندن پسر خوانده - جایز شمردن ربای کسب و کار - مشروط شمردن حلیت ازدواج موقت و ...، نیز می‌توانید با کلیک روی شماره به یکی از اطلاعیه‌های جامعه مدرسین دست یابید. و مطمئن شوید که مشکل ایشان ضعف علمی است و نه مواضع غلط سیاسی. هر چند که جامعه مدرسین عدم صلاحیت وی برای مرجعیت را به مردم اعلام نمود.

x-shobhe: به نظر می‌رسد که جناب دستغیب، به ویژه پس از فتنه‌ی ۸۸، اصلاً در فضای ایران زندگی نمی‌کنند و در گوشه‌ی انزوای سیاسی، هنوز در اوهام خویش مشغولند و با تخیلات خود شادند! الف- او در این نامه‌ی به اصطلاح سرگشاده‌ی خود، که البته مخاطبش مجلس خبرگان نبود، بلکه رسانه‌های غربی و رسانه‌های وابسته بود، نوشته است:

«بیش از یک سال از واقعه‌ی ۲۲ / ۳ / ۸۸ می‌گذرد و هم چنان عده‌ی زیادی از مردم به دنبال مطالباتشان می‌باشند. آیا ما خبرگان رهبری به وظیفه‌ی دینی، شرعی و عرفی خود که همان اجرای دقیق قانون اساسی، یعنی حرکت سه قوه و تذکر به خلاف قانون است عمل کرده‌ایم؟»

بدیهی است که منظور ایشان از «مردم» واقعاً مردم مسلمان و سایر هم وطنان ایرانی نمی‌باشد، چرا که به یقین از موضع آنها که نه تنها در ۹ دی، بلکه در دوره‌های متفاوت به صورت تجمعات چند ده میلیونی به نمایش گذاشته شد اطلاع دارند، بلکه ایشان جزء همان گروهی که همیشه خودشان را - اگر چه فقط یک یا چند نفر باشند - مردم می‌دانند و مردم می‌خوانند، قرار دارند.

ب- اگر منظور ایشان همان گروه اول، یعنی «مردم» باشد، باید به ایشان حق داد. جداً مردم بیش از یک سال است که به دنبال مطالبات خود هستند. مردم می‌گویند: چرا یک نفر که سابقه‌ی معلومی داشت، باید بتواند کاندیدای ریاست جمهوری شود؟ چرا یک نفر که قانون اساسی و اصول اساسی آن را قبول ندارد، باید امضاء کند که متلزم به مفاد آن است و مردم را فریب دهد، اما محاکمه نشود؟ چرا به عده‌ای اجازه داده می‌شود که به آرای چند ده میلیونی مردم اهانت کنند و بزرگ‌ترین پیروزی انتخاباتی جمهوری اسلامی ایران را در اذهان عمومی جهانیان خدشه‌دار کنند و این شیرینی بزرگ را به کام ملت تلخ کند و زمینه را برای امید دشمنان به دخالت در امور داخلی فراهم کنند... ولی محاکمه و مجازات نشوند؟!

مردم سؤال می‌کنند: چرا وقتی یک نفر آدم لجوج و عنود، منافع ملی کشور ما را در منطقه و جهان به مخاطره می‌اندازد، دستگیر و محاکمه نمی‌شود؟ چرا وقتی گروهی جریان کودتای مخملی را سازماندهی کرده و برای اجرای آن عملیات می‌کنند، اعدام نمی‌شوند؟! مردم می‌پرسند: چه فرقی بین حرکت «سبز»ها در بعد از ظهر عاشورا و به آتش کشیدن آیات قرآن یا پرچم‌های عزاداری ابا عبدالله الحسین(ع)، با قرآن سوزی آمریکا به دعوت کشیش صهیونیست (تری جونز) وجود دارد و مردم ما همان‌طور که در اعتراض به قرآن‌سوزی، راهپیمایی کردند، در ۹ دی نیز مواضع خود را نشان دادند. پس چرا قوای سه گانه حرکتی نمی‌کنند و آنها را دستگیر و محاکمه نمی‌نمایند؟!

مردم می‌پرسند: آیا هم نوایی و هم سوپی با اوباما، نتانیاهو، سارکوزی، مرکل، کوردن ... و سایر صهیونیست‌ها بر علیه نظام و منافع جمهوری اسلامی ایران جرم است یا نه؟ پس چرا دستگیری و محاکمه‌ای صورت نمی‌پذیرد؟!

ش: در رابطه با امتیازات ویژه جانبازان و جنگ رفته‌ها و فرزندان آنها در جامعه امروز (مثل سهمیه دانشگاه) توضیح می‌خواستم؟ می‌گویند: مگر امام علی(ع) در زمان حکومت خود این امتیازات را ملغی نکردند؟

x-shobhe: جالب این است که هجمه‌های تبلیغاتی همیشه متناسب با موضوعیت‌های زمانی شدت می‌گیرد و اکنون که فصل کنکور و دانشگاه است، این ضد تبلیغ قدیمی مجدداً مطرح و در اغلب قریب به اتفاق سایت‌های مخالف، وبلاگ‌ها و چت‌ها مطرح می‌شود!

این نکته برای این در ابتدای بحث مطرح شد تا به ویژه جوانان عزیز گمان ننمایند که هدف از طرح هر سؤال یا شبهه‌ای، الزاماً دستیابی به پاسخ آن است. بلکه اهداف دیگری که مستلزم ضد تبلیغ، جو سازی، ایجاد بغض و دشمنی، ایجاد تفرقه، بدبینی و ... می‌باشد نیز تعقیب می‌شود. و جالب آنها که در شیوه‌های تبلیغاتی خود، از توسل و تمسک به انحای حیل، حتی آن چه خود اصلاً باور، قبول و علاقه‌ای ندارند- مثل چنگ زدن به دامان مطهر اهل بیت علیهم‌السلام- نیز ابایی نداشته و فروگذار نمی‌نمایند! در بین خود و در فرصت مناسب (دوره‌ی دوم خردادی‌ها) حکومت او را خشن و فاجعه‌ی کربلا را بازتاب طبیعی آن خشونت‌ها می‌خواندند و اکنون مدام می‌پرسند: مگر علی(ع) چنین نکرد؟ مگر علی(ع) چنان نکرد؟ آیا علی(ع) نیز چنین می‌کرد؟! و ... لذا بهتر است از قبل پرداختن به مسئله‌ی سهمیه‌ی جانبازان یا خانواده‌ی شهدا که خار چشم آنان گشته است، تکلیف‌مان را با این قیاس‌ها به زمان حضرت علی(ع) روشن کنیم.

به قول استاد شهید مطهری، ما باید خدا را شکر کنیم که در آن زمان نبودیم، چون ابا این اندیشه‌هایی که داریم! به احتمال قوی از خوارج می‌شدیم. (کتاب جاذبه و دافعه علی علیه‌السلام).

آری، حضرت علی علیه‌السلام برای گفتگوی شخصی شمع بیت‌المال را خاموش می‌کرد و شمع شخصی روشن می‌نمود و بی‌خود به کسی باج نمی‌داد. اما، وقتی یک پیرمرد غیر مسلمان را در حال تکدی‌گری دید، از احوالش سؤال نمود. گفتند: باربری بوده که دیگر پیر شده است. فرمود: از بیت‌المال مسلمین برای او ماهانه و مقرری بدهید. این سهم ویژه‌ی یک باربر سالخورده‌ی غیر مسلمان است. نه یک جانباز جبهه‌های نبرد حق علیه باطل.

در ضمن به آنها بگویید: حضرت علی علیه‌السلام، حکم می‌داد تا انگشتان دزد را قطع کنند- مرتکب زنا و شرب خمر را حد بزنند- مرتکب زنا‌ی محصنه را سنگسار کنند. آیا باز هم یاد حضرت علی علیه‌السلام می‌کنند و خواهان عدل الهی او هستند یا در این گونه مواقع متوسل به «حقوق بشر» می‌شوند؟!

به آنها بگویید: حضرت علی علیه‌السلام منافقان و خوارج را به راحتی گردن می‌زد و ابایی از جنگ با آنها در صفین و نهروان نداشت و اگر مسلمانان احمقی دور ایشان نبودند، کار را برای همیشه یک‌سره می‌نمود. لذا اگر ایشان تشریف داشتند و حکومت نیز در دست قدرت ایشان بود، معلوم نبود که اجازه می‌دادند حتی یک نفر از منافقین یا خوارج یا اهل فسق و فجور و فساد، به نام دانشجو وارد دانشگاهی شود که با بیت‌المال مسلمین اداره می‌شود. چه رسد به این که در دانشگاه برای براندازی نظام اسلامی، حزب و گروه و اپوزوسیوم تشکیل دهند و از سنگر دانشگاه برای فتنه‌هایی چون «فائله کردستان» در ابتدای انقلاب یا سایر جریانات سیاسی مخالف مانند ۱۸ تیر و ... سوء استفاده کنند و از آن پایگاه علمیات ستون پنجم را اداره یا تدارک کنند. لذا اگر حکومت عدل علی(ع) به دست مبارک ایشان یا فرزندشان یا هر شخص و اشخاص دیگری بر پا شود، بعید است این منافقین و خوارج حتی جان سالم به در برند، چه رسد اشغال فضاها و فرصت‌های تحصیلی در مجموعه‌هایی که با بیت‌المال مسلمین اداره می‌شود. آیا باز هم یاد ایشان می‌کنند؟!

بعید است اگر ایشان امروز بودند، اجازه می‌دادند که حتی یک استاد، از امکان، بودجه، شرایط، شأن اجتماعی، حقوق و ... دانشگاه استفاده کند، اما در کلاس درس اذهان عمومی دانشجویان را (به ویژه در علوم

انسانی) با اندیشه‌های منحنی غربی شستشو دهد- فرضیات مسخره‌ی و منسوخ غربی را علم، ولی سخن از قرآن و حدیث را غیر علمی بخواند- کارت اقامت آمریکا، انگلیس یا کانادا را به رخ دانشجو بکشد و نمره را حربه‌ای برای وابستگی فکری دانشجو قرار دهد... . به راستی، پس از اقرارات خانم هاله‌ی اسفندیاری، جاسوس بنیاد سوروس آمریکایی، مبنی بر پایگاه بودن دانشگاه آزاد- شاخه کرج، چه اتفاقی افتاد؟ چند رئیس دانشگاه و استاد دستگیر شدند و یا دست کم برکنار شدند؟! آیا باز هم خواهان عدل علی(ع) هستند؟ یا ذکر آن عدل فقط به درد مانور ژورنالیستی برای حمله به جانبازان و خانواده‌ی شهدا می‌خورد؟ پس، بهتر است مخالفین نه تنها دیگر چنین قیاس‌هایی نکنند، بلکه نگران از حکومت معصوم(ع) و وضعیت خود باشند.

و اما در خصوص سهمیه‌ی جانبازان یا خانواده‌ی شهدا که دق عده‌ای شده است، باید در نظر داشته باشید که در هر کشوری، از جمله جمهوری اسلامی ایران، بر اساس ملاک‌هایی سهمیه‌هایی لحاظ می‌شود که برخی از آنها امتیاز و برخی دیگر حق طبیعی آن قشر است.

در جمهوری اسلامی ایران نیز این تنها جانبازان و خانواده‌ی شهدا نیستند که در موارد معدودی از سهمیه‌ای برخوردار هستند. به عنوان مثال: نخبگان علمی- مخترعین و مکتشفین- ورزشکاران و حتی هنرمندان از سهمیه‌های مشابه برخوردار هستند. اما تا به حال شنیده‌اید که کسی معترض باشد، چرا باید فلان فوتبالیست یا فلان کشتی‌گیر یا فلان هنرپیشه و ... در کنکور از سهمیه‌ی ویژه برخوردار باشد و حتی بدون کنکور وارد دانشگاه شود؟!

اما این حرص و دشمنی با جانباز و خانواده شهید از یک سو، انجام وظیفه در تبلیغات هدفدار ضد نظام و اسلام از سوی دیگر، سبب گردیده که مدام و مستمر معترض شوند که چرا خانواده‌ی جانبازان و شهدا در برخی از امور مثل کنکور برای دانشگاه سهمیه دارند.

انصاف دهیم، آیا این سهمیه یک امتیاز ویژه و غیر متناسب است؟ نکند آنها خیال می‌کنند که جانبازان و شهدای گرانقدر این انقلاب، یک عده بی‌سواد و بی‌کار بودند که از فرط بدبختی به جبهه‌ها رفته‌اند و از نظام و مملکتشان دفاع کرده‌اند تا آنها بخورند و بخوابند و آروغ‌های اعتراض‌آمیز بزنند؟!

خیر. اینها همان دانش‌آموزان- دانشجویان- فارغ‌التحصیلان- متخصصان- خبرگان و ... بودند که به خاطر اعتقاد و غیرت خود، سال‌های متمادی در جبهه‌های جنگیدند، جانباز و اسیر و شهید شدند، تا عده‌ای دیگر با خیال راحت به تحصیل و زندگی گرم و نرم خود ادامه دهند. دیپلم و فوق دیپلم و کارشناسی و کارشناسی ارشد و دکترا بگیرند و کلیه‌ی فرصت‌های شغلی را اشغال کنند و رفاه و آینده‌ی خود و فرزندانشان را تأمین و بیمه کنند.

جالب آن که پس از پایان ۸ سال جنگ تحمیلی، برای اشتغال به هر شغلی، از رزمنده‌ها مدرک تحصیلی خواستند! حتی بنیاد شهید و سپاه پاسداران هم مدرک محور شد و چون آنها فاقد مدرک بودند، از همه جا درماندند. حال انصاف علی‌وار چه حکم می‌کند؟ آیا این فرصت‌های شغلی، به طور کل سهمیه‌ی کلیه رزمندگان و از جمله جانبازان و خانواده شهدا است، یا دیگران- از افراد معمولی گرفته تا مرفهین بی‌درد و آقازاده‌های قشنگ و فشن-؟!

جالب است این افراد آن قدر از خود راضی و مغرور هستند که گمان می‌کنند اگر کسی ایثار کرد تا آنها راحت باشند، وظیفه‌ی او ایثار بوده و حق این یکی خوشی و راحتی؟! و تا آن جا به این خودپسندی جاهلانه‌ی خود حق می‌دهند که گمان می‌کنند اگر حضرت علی علیه‌السلام بود، همین یک امکان ناچیز و نامعلوم شغلی یا تحصیلی را نیز از دست مجاهدین، جانبازان و خانواده‌ی شهدا می‌گرفت و به آنها می‌داد تا چاق تر شوند و بیشتر نق بزنند!

ش (اراک): مگر سپاه و ارتش هر دو در جنگ حضور نداشتند؟ پس چرا پس از خاتمه‌ی جنگ فقط از سپاه نام برده می‌شود، حتی تصاویر شهدای ارتش از دیوارها پاک شده است؟ نظر شما چیست؟ (تلخیص)

x-shobhe: پیش از بیان نظر خود (سایت)، نظر جنابعالی را به نکته‌ی مهم‌تری جلب می‌کنیم: هر گاه متوجه شدید که در یک برهه‌ی زمانی معینی، یک دسته شبهات یا مجموعه‌های تبلیغاتی بر علیه یک دستگاه یا جریان یا موضوع صورت می‌پذیرد، بدانید که حتماً و بدون شک هدف دیگری دنبال می‌شود که ربطی با سؤال و پاسخ آن ندارد. و جالب آن که همیشه در قالب سؤال یا شبهه، حکم هم داده می‌شود! مثلاً نمی‌پرسند: آیا با توجه به این شواهد، تبعیضی هست یا نه؟ بلکه می‌پرسند: چرا این تبعیض هست؟! که این خود نوعی القا است که از تاکتیک‌های «جنگ نرم» محسوب می‌گردد.

اخيراً به دنبال موضع‌گیری صریح اوباما بر علیه سپاه پاسداران، شکست‌های اسرائیل در عملیات‌های متفاوت که عاملش را الگوپذیری حزب‌الله از سپاه پاسداران می‌دانند، شکست فاحش در توطئه و فتنه‌ی براندازی و ...، حملات ضد تبلیغی بر علیه سپاه نیز بسیار کثرت یافته است. اما از آن نظر که سپاه و بسیج همین مردم هستند و سپاه پاسداران محبوب مردم است و نمی‌توانند ضد تبلیغ مؤثری بر علیه آن به کار برند، سعی دارند مباحثی را مطرح کنند که اذهان عمومی در مقابل آنها احساس ظلم به خود کرده و دچار نوعی بغض و کینه نسبت به آنان شود! مثلاً می‌گویند: چرا بین کارمندان سپاه با سایر کارمندان تبعیض است؟! - پاسخ داده شد؟ چرا جانبازان و خانواده شهدا سهمیه دارند؟! و یا سؤال فوق؟! پس، با خواندن شبهات متفاوت در سایت‌ها یا سایر رسانه‌ها و یا حتی مشاهده‌ی برخی از مصادیق خطا در سازمان‌ها و ارگان‌ها، نباید به جای انتقاد سالم و تلاش برای ساختن، اصلاح و پیشرفت، زمینه را برای مانور تبلیغاتی دشمن مساعد نماییم. باید بصیر و هوشیار بود.

اما راجع به نظر [ما] در خصوص حضور مشترک سپاه، ارتش و بسیج در جنگ، که همگان نیز شاهد آن بودند، به چند نکته باید توجه داشت:

الف- شاید یکی از بزرگ‌ترین موفقیت‌های نظامی ما در طول جنگ هشت ساله، فتح و آزادی خرمشهر بود که همه‌ی جان بر کفان در آن نقش داشتند. اما، حضرت امام(ره) برای این که از ورود افکار جاهلی به فرهنگ جامعه ممانعت کنند و بعدها نیز بین سازمان‌ها، نهادها و افراد متفاوت این کشاکش رخ ندهد و هر کس مدعی نشود که کار «من یا ما» بود، فرمودند: «خرمشهر را خدا آزاد کرد». این یک حقیقت و واقعیت است که باید مستمر به آن اذعان داشت. و گرنه شکی نیست که نه ارتش، نه سپاه، نه بسیج، نه نیروی انتظامی و نه ترکیب آنها نمی‌توانستند با اتکا به تسلیحات، نیروها و تفکر و مدیریت محدود خود در آن زمان، این جنگ را با اخراج ارتش بعثی که از ناحیه‌ی تمامی قدرت‌ها حمایت‌های نظامی، تسلیحاتی، مالی، سیاسی، اطلاعاتی و ... می‌شد، به پایان رسانند.

ب- باید مفتخرانه و منصفانه اذعان نمود که هیچ کس به اندازه‌ی شخص حضرت امام خمینی(ره) و سپس مقام معظم ولی‌فقیه در حفظ و تقویت و سازماندهی و تکامل ارتش [و هم چنین سپاه پاسداران] نقش نداشت.

اگر به خاطر داشته باشید، پس از پیروزی انقلاب اسلامی، منافقین با سوء استفاده از ذهنیت مردم نسبت به ارتش و تشکیل کمیته و سپاه، شعار انحلال ارتش را دادند و این حضرت امام(ره) بودند که با قاطعیت نسبت به این ترفند آمریکایی و مزدورانه مقابله کردند و نپذیرفتند. و سپس این مقام معظم ولی‌فقیه بودند که از همان ابتدا کمر همت به سازماندهی و ساماندهی ارتشی نمودند که پس از نابسامانی در کوران انقلاب، هنوز شکل نگرفته، درگیر جنگی بزرگ شد. و الحمدلله امروز ارتشی افتخارآفرین داریم.

ج- سپاه و ارتش دو بازوی نظامی جمهوری اسلامی ایران هستند و ما نباید با احساسات و احیاناً ساده‌لوحی، اجازه دهیم که دشمنان در اذهان عمومی بین آنها فاصله بیاندازند. که این خود یکی از استراتژی‌های «جنگ نرم» است. پس ما باید هوشیار و بصیر باشیم. ما نباید به بهانه‌ی علاقه به سپاه پاسداران نسبت به ارتش بغض پیدا کنیم و با یافتن و طرح چند مصداق از خطاهای واقع شده، ارتش را تخطئه کنیم. همین‌طور نباید به بهانه‌ی علاقه‌ی به ارتش و یافتن چند خطا، سپاه را تضعیف کنیم. این خواست دشمن است. زمانی بر علیه ارتش ضد تبلیغ می‌کردند و اکنون بر علیه سپاه. چرا که تضعیف هر کدام از آنها به نفع دشمن است.

د- اما راجع به تبلیغات باید اذعان داشت که ارتش به رغم برخورداری از بودجه و امکانات مشابه، از قدرت تبلیغاتی ضعیف‌تری برخوردار است. شاید علت این باشد که بافت سازمانی ارتش متفاوت است و نیز (به دلایل تشکیلاتی و امنیتی) نمی‌تواند مانند سپاه از امکانات بیرونی (کارگردانان، نویسندگان و ...) استفاده کند. اما در عین حال آوازه‌ی سرداران و بزرگان چون شهید صیاد شیرازی- فکوری- بابایی و ... فراموش نشدنی است.

ه- در خصوص محو نمودن تصاویر سرداران نامی و شهدای عزیز ارتشی از دیوارهای شهر نیز اگر دقت فرمایید: متأسفانه (به همت شهرداری‌ها) تصاویر همه‌ی آنها اعم از روحانی- ارتشی- سپاهی بسیجی و ... از دیوارها پاک شده و (مانند تهران) تصاویر بزغاله‌های هخامنشی جایگزین می‌گردد و نام شهدا نیز از خیابان‌ها و کوچه‌ها برداشته می‌شود و واژه‌های دیگری جایگزین می‌گردد! که امید است شهرداران، مسئولین فرهنگی شهرداری‌ها، سازمان‌های فرهنگی و تبلیغاتی و ... به اهداف عمده‌ی یا سهوی و نیز نتایج خواسته یا ناخواسته‌ی این اقدام ناپسند، روح‌آزار و فرهنگ‌زده، دقت بیشتری نمایند.

ش (زاهدان): چرا مقام معظم رهبری پیام تسلیتی برای بازماندگان انفجار زاهدان ندادند؟

x-shobhe: لازم است ضمن اطلاع از اخبار، جریانات و حوادثی - به ویژه حوادثی که از سوی دشمنان اسلام و مملکت و نظام اسلامی) که اتفاق می‌افتد، بسیار هوشیار، بصیر و آگاه باشیم. دشمن از هر فرصتی سوء استفاده می‌کند و در روش‌های جنگ روانی یا همان «جنگ نرم» نیز از هیچ دروغ، تهمت و جو سازی و شایعه‌ای ابا ندارد. متن پیام مقام معظم رهبری به این شرح است:

بسم الله الرحمن الرحيم

هفتمین روز شهادت مظلومانه‌ی جمعی از هم‌میهنان مؤمن و مخلص در زاهدان به دست جنایتکاران و تروریست‌های جرّار فرا رسید. در این حادثه‌ی خونین دست گنه‌کار و مجرّم منحرفان متعصّب وهابی با پشتیبانی و فتنه‌انگیزی سازمان‌های جاسوسی بیگانه، دل‌هایی را داغدار و خانواده‌هایی را عزادار کرد که فروغ محبت و ارادت به اهل بیت پیامبر علیه‌وعلیهم‌السلام بر آن تابیده و پرتو معرفت و توحید خالص بدان صفا بخشیده است.

متعصبان کور و جاهل و قاتل، دل گمراه و باطن ظلمانی خود را به قدرت‌های فاسدی سپردند که دشمنی خود را با اسلام و مسلمین، بارها و بارها نشان داده و هر جا و هر گاه توانسته‌اند عناد و بغض خود نسبت به مسلمانان را آشکار کرده و ضربه‌ی خود را وارد ساخته‌اند. دشمنی آنان با جمهوری اسلامی هم به خاطر پرچم برافراشته‌ی اسلام در این کشور و دعوت همیشگی آن به اتحاد و اقتدار و عزت اسلامی است.

در این حادثه‌ی خونین و مشابهات آن، یکی از هدف‌های دشمنان، اختلاف‌افکنی میان مسلمانان است. جمهوری اسلامی که ده‌ها سال بزرگ‌ترین و مطمئن‌ترین حامی مسلمانان مظلوم در غزه و فلسطین و افغانستان و کشمیر و دیگر مناطق اسلامی بوده و هست، اکنون آماج این توطئه‌ی خبیث از سوی دستگاه‌های جاسوسی آمریکا و رژیم صهیونیستی و انگلیس قرار می‌گیرد تا به خیال خام آنان، درگیر فتنه‌ی مذهبی و نزاع شیعه و سنی شود. غافل از آن که اهل تسنن در ایران اسلامی نیز مانند برادران شیعه‌ی خود بارها وفاداری خویش را به این نظام مقدس اسلامی ثابت کرده و مردانه و مؤمنانه در برابر استکبار و عوامل مزدورشان، به دفاع از جمهوری اسلامی و کشور عزیز ایران برخاسته‌اند. در منطقه‌ی ما پیدایش و رشد تروریسم وحشی و کور، از اساس، زائیده‌ی سیاست خبثت‌آلود آمریکا و انگلیس و مزدوران دولتی و غیر دولتی آنها است و بر همه‌ی مسلمانان واجب است که با این مولود شوم و نحس که مصداق بارز افساد فی‌الارض و محاربه با خدا است، مقابله و مبارزه کنند.

همه‌ی فرقه‌های اهل سنت در ایران و کشورهای همسایه که آبروی اسلامی آنان آماج این سیاست خبیث است، به خصوص علماء دینی و روشنفکران و دانشگاهیان آنان، وظایف سنگین‌تری دارند.

فرزندگان شیعه و سنی در همه‌ی کشورهای اسلامی و عربی باید اغراض پلید دشمنان را در ایجاد و تقویت تروریسم فرقه‌ای برای همگان تبیین کنند و آنان را از خطر بزرگ فتنه‌های مذهبی که آرزوی بزرگ دشمنان اسلام است، بر حذر دارند.

جمهوری اسلامی باذن‌الله‌تعالی اجازه نخواهد داد که ایادی استکبار جهانی زیر نام وهابیت و امثال آن، میان برادران مسلمان اختلاف افکنی کنند.

دستگاه‌های مسئول حکومتی موظفند در هر یک از قوای سه‌گانه برابر مسئولیت‌های خود با این دشمنان امنیت و وحدت کشور با قاطعیت و جدیت مقابله کنند و فتنه‌گران را به سزای اعمال خود برسانند. مردم

مؤمن و پاک نهاد نیز باید آرامش و بصیرت خود را حفظ کنند و با پرهیز از هر نوع حرکت بی‌رویه، مأموران و مسئولان کشور را در انجام وظایف خود یاری رسانند.

اینجانب بار دیگر به روح شهدای عزیز حادثه‌ی خونین زاهدان که در سالروز ولادت حضرت سیدالشهداء علیه‌آل‌السلام و الشفاء، به دیدار حق شتافتند درود می‌فرستم و همدردی خود را با خانواده‌های عزیز و محترم آنان اعلام و صبر و آرامش و اجر و پاداش الهی را برای آنان مسألت می‌کنم و شفای عاجل مجروحان و مصدومان مظلوم را متضرعانه از خداوند متعال استدعا دارم.

والسلام علی عبادالله‌الصالحین و رحمه‌الله و برکاته

سید علی خامنه‌ای

۳۰ تیر / ۱۳۸۹

ش (تهران): می‌گویند: چرا جمهوری اسلامی فقط به مسلمانان فلسطین کمک می‌کند؟ چرا مثلاً به مسلمانان چین یا چین کمک نمی‌کند؟ آیا کشتار آنها گناه نیست؟

x-shobhe: اگر چه ظاهر سؤال بسیار ساده مطرح شده است، اما به مسئله‌ی بسیار مهمی اشاره دارد و موضوع باید از زوایای متفاوت مورد بحث قرار گیرد. لذا لازم است در نکات ذیل کاملاً تأمل و تدبر گردد: الف- به گویندگان بفرمایید: شما باید ابتدا به فکر و قلب خود مراجعه نمایید تا ابتدا برای خودتان مشخص گردد که مشکل اصلی شما چیست؟ این است که چرا جمهوری اسلامی ایران به فلسطین و لبنان کمک می‌کند؟ یا این که چرا به سایر مسلمانان کمک نمی‌کند؟ چرا که ریشه‌ی پیدایش این دو سؤال، جوّ تبلیغاتی راجع به آنها و بالتبع پاسخ‌شان متفاوت است.

آمریکا بسیار سعی کرد تا با توسل به انحای روش‌ها و ابزار تبلیغاتی دو مقوله‌ای که به نفع سیاست‌هایش بود را به اذهان عمومی ایرانیان القا کند و چون موفق نشد، سعی کرد دست کم شعار مبنی بر این دو مقوله را در گفتارها شایع نماید و متأسفانه برخی از جریان‌های معاد، لجوج و وابسته‌ی داخل نیز به او سرویس دادند.

مقوله‌ی اول: ایجاد عناد و اختلاف بین مردم مسلمان ایران و مردم مظلوم فلسطین و لبنان بود، چنان یک گروه ۲ تا ۳ هزار نفری را سازماندهی کرد تا در روز قدس و در میان خیل چند میلیونی مردم، شعار «نه غزه، نه لبنان» سردهند.

و مقوله‌ی دوم: ساختن یک آلترناتیو مقابل دشمنی ایرانیان با آمریکا، انگلیس و اسرائیل بود و به همین دلیل بسیار سعی دارد که القا کند: اگر وابستگی عده‌ای از سیاستمداران شما به آمریکا افشا شده است، باید بدانید که عده‌ای دیگر نیز طرفدار و وابسته به روسیه هستند و طرفدار اسلام وجود ندارد! آهنگ و قصد سؤال فوق نیز منطبق بر همین سیاست است و کاری با پاسخ ندارند.

ب- حمایت دولت‌ها و ملت‌ها از دیگران انواع متفاوت دارد که عمده‌ی آنها عبارتند از: حمایت سیاسی، حمایت اقتصادی و حمایت نظامی. به طور معمول حمایت‌های جمهوری اسلامی ایران، حمایت سیاسی است و البته گاهی نیز به تناسب شرایط و امکانات، حمایت اقتصادی نیز می‌نماید. اما باید دقت نمود که هر گونه حمایتی باید منطبق با سیاست‌های داخلی و خارجی نیز باشد و نمی‌تواند صرفاً و نشأت گرفته از احساسات باشد.

ج- حال از آن گویندگان بپرسید: شما نسبت به کدام کمک ایران به مسلمانان فلسطین یا عدم کمک ایران به سایر مسلمانان علم و اطلاع دارید که با قاطعیت حکم می‌کنید، ایران به آنها کمک می‌کند و به دیگران نمی‌کند؟ حال اگر به نکات ذیل نیز دقت نمایید، بی‌اطلاعی یا خود را به نادانی زدن که مبین قصد و غرض سوء آنان است، بیشتر روشن می‌شود:

ج/۱: مگر پس از پیروزی انقلاب اسلامی، کشور عراق میلیون‌ها مسلمان شیعه را از کشورش اخراج نمود و ایران به رغم مشکلات عدیده‌ی خود آنها را پناه نداد و مگر سایر کشورها و سازمان ملل از هر گونه کمکی (طبق قوانین) خودداری ننمود؟

ج/۲: مگر در همان دهه‌ی اول انقلاب به دنبال حملات شوروی و سپس آمریکا به افغانستان، چهار میلیون افغانی به صورت قانونی و غیر و قانونی به ایران مهاجرت نکردند و تحت پوشش حمایتی قرار نگرفتند؟!

ج/۳: مگر به رغم آن که کویت بسیار صدام را مورد حمایت قرار داد، به دنبال حمله‌ی نظامی عراق به کویت، مسلمانان کویت به ایران مهاجرت نکردند و تحت پوشش و حمایت قرار نگرفتند؟

ج/۴: مگر به دنبال حمله‌ی نظامی آمریکا به عراق، تعدادی بسیاری از عراقی‌ها به ایران مهاجرت نکردند و مگر گروه‌های امداد و پزشکی ایران راهی عراق نگردید؟

ج/۵: در آن هنگام که یوگسلاوی تفکیک شد و با چراغ سبز آمریکا، نسل کشی مسلمانان بوسنی و هرزگوین به دست صرب‌ها آغاز شد و آن جنایات و تجاوزاتی که در طول تاریخ بشر کم سابقه است اتفاق افتاد، چه کشور، دولت یا سازمانی به غیر از دولت، نهادها و مردم جمهوری اسلامی ایران از مسلمانان بوسنی حمایت کردند؟

ج/۶: به هنگام جنگ میان آذربایجان و ارمنستان، کدام کشور یا دولتی به کمک مسلمانان آذربایجان شتافت و مناطق وسیعی برای جنگ‌زدگان، مجروحین و ... ایجاد نمود؟

ج/۷: کدام کشوری به اندازه‌ی جمهوری اسلامی ایران، کمک‌های مواد غذایی، پزشکی و ... را به قحطی‌زدگان سودان ارسال نموده است؟

ج/۸: مگر جمهوری اسلامی ایران کمک‌های خود را برای زلزله‌زدگان هائیتی و مصیبت‌دیدگان سونامی را- اگر چه مسلمان نیستند- گسیل نمود؟ و همین‌طور در بسیاری از کشورهای فقیر غیر مسلمان مراکز امداد رسانی، بیمارستان صحرایی و ... ایجاد نمود؟!

البته اگر همین فهرست‌ها را برای مخالفان بشمارید، خواهند گفت: اصلاً چرا به دیگران کمک می‌کند، مگر خودش احتیاج ندارد؟!

د: دقت داشته باشید که گاهی دشمن سعی می‌کند از همین روحیه و سیاست ارزشمند نظام اسلامی «کمک به مستضعفین و مظلومان» که از سوی دیگر مبین قدرت بین‌المللی اوست سوء استفاده نماید و با ترفندهای عجیب و قریب وارد شده و کشور را دچار بحران نماید!

به عنوان مثال: اگر به خاطر داشته باشید و یا مطالعه نمایید متوجه خواهید شد که در دوران حمله‌ی نظامی آمریکا به عراق، جوّ بسیار عجیبی ایجاد نمودند که اگر ایران مسلمان و دشمن آمریکاست، اکنون باید به کمک صدام بشتابد و با آمریکا بجنگد! البته این ترفند به خاطر آن بود که ایران جنگ نظامی با آمریکا را خود آغاز نماید و با توجه به شرایط سیاسی آن موقع و طرفداری همه‌ی افکار عمومی از حمله‌ی نظامی آمریکا به عراق به بهانه یافتن سلاح‌های کشتار جمعی، فرصتی ایجاد شود تا آمریکا هم زمان ایران را نیز به اشغال نظامی خود درآورد!

و یا وقتی آمریکا گروه نظامی «القاعده» به رهبری سرمایه‌دار معترض سعودی «بن لادن» از سودان به چچن اعزام داشت تا به بهانه‌ی تجزیه‌طلبی و استقلال مسلمانان چچن، جنگی با روسیه به راه اندازند، جوّ عجیبی به راه افتاد که ایران باید نیروی نظامی به چچن اعزام کند! تا همین امر سبب گردد که روسیه از تمامی مرزهای گسترده‌ی شمالی خود به ایران حمله نظامی کند. تا آمریکا و انگلیس نیز موفق شوند ضمن تلاش برای براندازی نظام، تمامی مناطق نفت‌خیز جنوبی را به اشغال نظامی درآورند.

در خاتمه به نکته‌ای اساسی‌تر اشاره می‌گردد: مسئله‌ی فلسطین و اشغال سرزمین‌های اسرائیلی توسط رژیم غاصب، با شرایط مسلمین در تمامی دنیا متفاوت است. اسرائیل پایگاه نظامی آمریکا (صهیونیسم بین‌الملل) در منطقه می‌باشد که شعار به اصطلاح در پی تحقق شعار «از نیل تا فرات» است تا این مناطق را تحت سلطه و استعمار خود در آورد...

قصد نهایی آمریکا از وجود و تقویت اسرائیل، ایجاد خاورمیانه‌ی جدید [که ایران نیز جزء آن است] به محوری و سرپرستی اسرائیل است.

به اذعان خودشان، بزرگ‌ترین و قوی‌ترین دشمن و دغدغه‌ی اسرائیل، نه تنها در منطقه، بلکه در تمامی جهان، جمهوری اسلامی ایران به رهبری ولایت فقیه و حمایت مردم است.

حال به غیر وظیفه‌ی دینی، اگر فقط به صرف نگاه سیاسی - ملی و ضرورت دفاع از کشور توجه کنیم، آیا باید ایران نهایت سعی خود را در مهار رژیم اشغال‌گر بنماید یا خیر؟ این همان موضعی است که آمریکا، انگلیس و صهیونیسم بین‌الملل با آن مخالفند و وابستگان داخلی آنها نیز در با دامن زدن به «جنگ روانی یا همان جنگ نرم» مترصد تضعیف آن هستند.

ش (رشت): طرفدار و مدافع اسلام و نظام اسلامی هستیم، اما برخی از اطرافیان مرتب می‌گویند: این همه آدم را بعد از انتخابات کشتید؟ فیلم فلان بسیجی وجود دارد؟ آیا نباید عاملان مجازات شوند و...؟ پاسخ چیست؟

x-shobhe:

الف- الحمدلله، با گذشت زمان و افتادن نقاب تظلم، وطن‌دوستی و ... از چهره‌ی فتنه‌گران، دیگر همه‌ی مسائل بر همگان (از دوست و دشمن) آشکار شده است و پاسخ مستند سؤالات هدف‌دار این چینی در همه‌ی رسانه‌ها، اعم از صدا و سیما، جراید، مطبوعات، سایت‌ها (به ویژه همین سایت)، مکرر داده شده است، منتهی تکرار این حرف‌ها و مظلوم‌نمایی‌های ژورنالیستی، یک ترفند قدیمی صهیونیستی است که برای همگان شناخته شده و بر ملا و البته بی‌اثر می‌باشد.

اینها [فتنه‌گران] درست مانند آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها که اگر صدها زن و کودک را نیز به خاک و خون بکشند به خود حق می‌دهند و نامش را «آزادی»، «حقوق بشر»، «مبارزه با تروریسم»، «حفظ لمنیت ملی»، «جنگ پیش‌گیرانه» و ... می‌گذارند، اما اگر یک نفر از خودشان در آن سر دنیا کشته شود، دنیا را از هجمه‌ی خبری و تبلیغاتی مسموم، خفه می‌کنند، آن همه جنایات خود را نادیده گرفتند و هنوز با بی‌حیایی کامل می‌گویند چرا با ما برخورد شد و به دنبال مجازات عاملان نیز هستند(!؟)

ب- به آنها بگویید: این چه غرور بی‌جا و تکبر جاهلان‌های است که انتظار داشته و دارید اگر برای براندازی یک نظام، آشوب و فتنه به پا کردید، به خیابان‌ها ریختید، شهر را به آتش کشیدید، به مردم بی‌دفاع حمله کردید، کشور و نظام را با تهدید امنیت داخلی و خارجی مواجه کردید و ... در مقابل باید با دسته گل و شیرینی از شما استقبال و پذیرایی می‌کردند؟! در کجای دنیا و کدام دولتی چنین حماقتی می‌کند؟! خوب است هر روز شاهد سرکوب کردن هر صدای مخالفی [اگر چه مخالفت با جنگ، تورم، مالیات، بی‌کاری و ... باشد] در آمریکا و کشورهای اروپایی هستید. به آنها بگویید مگر برای براندازی به خیابان‌ها نریختید؟ پس چرا انتظار دارید که نظام برای شما فرش قرمز پهن می‌کند؟!؟

ج- به آنها بگویید: شما ادعای کشته شدن ۵۷ نفر در جریان فتنه را نمودید که البته آمار ده‌ها زنده و خودزنی‌ها و ترورهای سازمانی چون «ندا آقا سلطان» نیز جزء آنان بود، اما پاسخ ۳۸ کشته از نیروی انتظامی، بسیج و مردم عادی را چه کسی می‌دهد و انصافاً مجازات این عاملان چیست؟

مگر بانک‌ها، خودروها، موتور سیکلت‌ها، کیوسک‌های تلفن، سطل‌های زباله، اتوبوس‌های شهری ... و حتی پرچم‌های عزاداری عاشورا و قرآن کریم را به آتش نکشیدید؟! آیا اگر در هر کشور دیگری بودید، مجازاتی جز اعدام انتظار داشتید؟ باز صد رحمت به رأفت نظام جمهوری اسلامی ایران و سعه‌ی صدر مردم.

د- به آنها بگویید: چه فرقی بین شما، اهداف، شعارها و عملکردتان با سازمان‌های صهیونیستی و تروریستی مانند: منافقین، کومله، اشرف و ... وجود دارد. همه هم هدف و هم صدا بودید. آیا غیر از این است که دست کم عملیاتی چون «مرصاد» حق شما بود؟ پس باید بروید دست و پای نیروی انتظامی، سپاه، بسیج، اطلاعات و ... را ببوسید که اجازه ندادند مردم وارد صحنه شوند و از انقلاب و نظام خود دفاع کنند. و گرنه می‌دانید و در این سی سال به شما ثابت شد که مردم با کسی شوخی ندارند.

ه- به آنها بگویید: بسیاری از سردمداران اغتشاشات، همان ارازل و لشوشی بودند که قبل از فتنه نیز به شدیدترین وجهی آدم می‌کشتند، باج می‌گرفتند، تجاوز می‌کردند ... و دستگیر هم می‌شدند. به راستی چرا آنها را برای تحقق اهداف بلند خود اجیر کردید؟ آیا اعترافات آنها در رابطه با قراردادهای مهدی هاشمی و ... مبنی بر آشوب در میدان ولی‌عصر شبی یک میلیون- میدان انقلاب شبی هفتصد هزار تومان- میدان آزادی

شبی ... تومان را خوانده‌اید؟ یا می‌گویید همه دروغ است. ما یک چند نفری بودیم که خود را همه‌ی مردم می‌دانستیم، و با دهان‌بند و بسیار آرام در خیابان قدم می‌زدیم و البته اعتراضکی هم داشتیم؟!

و- به آنها بگویید: ببخشید که نیروی انتظامی یا ... نمی‌توانست در جریان یک آشوب خیابانی، میز و صندلی بگذارد و یکی یکی آشوب‌گران را بازجویی و گزینش نماید و احتمال دارد که دو تا باتوم هم به پای شما که البته درگیر نبودید، بلکه تصادفی با دوست پسر یا دوست دختر از آن جا عبور می‌کردید اصابت کرده است، و ببخشید که وقتی ساختمان پایگاه کوچک بسیج در یک خیابان را به آتش کشیدید، بسیجی گرفتار به بالای بام رفته و تیراندازی هوایی می‌کرد و صدایش شما را ناراحت کرده است، و لابد کشتن ۳۸ انسان، سنگ پرانی به سر و کله‌ی مردم و رهگذران در خیابان ولی عصر- تقاطع مطهری- فشردن گاز اشک‌آور در حلق هر کس که او را می‌گرفتید- انبار نمودن تسلیحات و مواد منفجره- انداختن افراد به داخل سطل زباله و اقدام (البته ناکام) برای به آتش کشیدن آن سطل‌ها و ... حق طبیعی شما و فرهنگ شماست، اما چرا انتظار دارید که این همه جنایت نادیده گرفته شود و دغدغه‌ی دستگاه قضایی و بوق‌های تبلیغاتی فقط این باشد که چرا فلان نیروی انتظامی در حال عبور از مهلکه، قوانین راهنمایی و رانندگی را رعایت نکرد و یا چرا فلان نیرو تیراندازی هوایی یا زمینی کرد؟!

ز- به آنها بگویید: شما چه اهداف و چه برنامه‌هایی داشتید که از اوبامای آمریکایی گرفته تا سارکوزی فرانسوی، کوردن انگلیسی، نتانیاهوی اسرائیلی، رجوی- اشرف و مریم منافق و تروریست و تا فواحش و سایر جنایتکاران داخلی و خارجی به انضمام تمامی شبکه‌های سایبری دشمن با شما هم صدا بودند، برایتان کف می‌زدند، لباس سبز می‌پوشیدند، حتی رقص و استرپتیز می‌کردند، گریه می‌کردند، بیانیه می‌دانند و ...؟! به راستی چرا امثال موسوی، خوئینی‌ها، کروبی، محتشمی، خاتمی ... و سایر بالادستی‌ها و پایین دستی‌هایی که خود بهتر می‌شناسید، حتی یک جمله اعلامیه مبنی بر محکوم نمودن دخالت آنان و جدایی خطشان با آنان ندادند؟! واقعاً مجازات این عاملان چیست؟!

ح- به آنها بگویید: کار بد، بد است و به فرض که چند نفر از نیروی انتظامی یا بسیج نه تنها شما را ناز و نوازش نکردند، بلکه از حد خود نیز تجاوز نمودند، اما چرا باید مجازات آنان در اولویت قرار گیرد، اما نقش بنیاد سوروس آمریکا در براندازی، ملاقات‌های خاتمی، دخالت‌های سفارتخانه‌های خارجی چون انگلیس و ...، جاسوسی‌های موسویان، نقش تشکیلاتی سازمان‌هایی چون: سیا، موساد ... و برخی از رسانه‌های فارسی زبان در برنامه‌ریزی و هدایت آشوب و فتنه برای براندازی و همکاری حضرات با آنان، نادیده گرفته شود و مجازات چند مأمور نیروی انتظامی در اولویت قرار گرفته و تنها دغدغه‌ی نظام عدل باشد؟!

ط- به آنها بگویید: بس است دیگر این همه خودفروشی، مملکت فروشی، غرب زدگی، ضدیت با اسلام، با نظام، با مردم. بس است دیگر این همه ذلت و خواری و نوکری دیگران، و بس است دیگر این همه تجاهل و سپس این همه رو و ادعا! و بگویید اگر گمان می‌کنید که این نظام به این راحتی سقوط می‌کند و پس از سقوط نیز آمریکا برای شما دیسکو، شراب، سکس آزاد و ... به ارمغان می‌آورد، واقعاً بسیار ساده هستید! آن که برایش خودکشی می‌کنید، خود کمر به قتلتان بسته است. و بگویید: شما را به خدا، به خاطر خودتان هم که شده، کمی بصیرت داشته باشید و اگر دین ندارید، لاقل کمی آزاده باشید.

آن چه بیان شد یک پاسخ کاملاً مردمی است. گمان نکنند که اگر مردم سعه‌ی صدر دارند و از خود متانت نشان می‌دهند، به منزله‌ی آن است که هیچ نمی‌دانند و فریب آنان را خورده‌اند. بلکه همه منتظر فرصت برای پاکسازی منافقین از میان خود هستند. منتهی نمی‌خواهند که سر خود یا خلاف قانون عمل کنند.

ش (تهران): در خصوص روابط ما با روسیه و چین در حالی که آنها به تعهدات خود عمل نکرده و در قطعنامه نیز به نفع ما رأی ندادند، توضیح دهید. مگر امام (ره) نفرمود: نه شرقی و نه غربی

X-shobhe: شاخص مهم «نه شرقی، نه غربی» که حضرت امام(ره) با تأسی به قرآن کریم و دین مبین اسلام محمدی(ص) تعیین و بیان فرمودند، متوجه «تعلق و وابستگی» است و نه روابط. هدف، جلوگیری و نفی سلطه‌ی بیگانه است و نه گسستن همه‌ی ارتباطات و انزوای سیاسی.

لذا اگر به یاد داشته باشید و یا مطالعه نموده باشید، در همان دوران که مبحث ارتباط جمهوری اسلامی ایران با برخی از کشورهای غربی و حتی زمزمه‌ی ارتباط با آمریکا پیش آمده بود، عده‌ای کاسه‌های داغ‌تر از آش، به بهانه‌ی انقلابی بودن [که امروز همه‌ی آنان طرفدار آمریکا و بعضاً وابسته و حتی جاسوس نیز هستند]، سر و صدایی راه انداختند که این خلاف اسلام و نظر امام(ره) است و کار را به جایی رساندند که امام(ره) ورود به صحنه را لازم دیدند و بدین مضمون فرمودند:

«ما با هر کشوری به غیر از اسرائیل که وجودش را به رسمیت نمی‌شناسیم و آفریقای

جنوبی تا وقتی رژیم نژاد پرستی (آپارتاید) بر آن حاکم است، ارتباط برقرار خواهیم کرد»

و حتی آمریکا و شوروی آن موقع و انگلیس را استثناء نمودند.

البته شکی نیست که این ارتباط، همان طور که ایشان فرمودند، مقام معظم ولی فقیه مکرر تأکید کرده‌اند و مسئولین ذی‌ربط ما نیز بر آن اذعان دارند، نباید به شکل یا زمینه‌ساز تعلق، وابستگی، استعمار و استثمار مستقیم یا غیر مستقیم گردد. بلکه باید ارتباط متقابل با حفظ احترام و رعایت استقلال، عزت و شأنیت باشد. لذا، قرار نیست که با سوء تفسیر از شعار اصیل «نه شرقی، نه غربی»، ایران دیواری به دور خود بکشد و خود را خفه کند! این همان خواست دشمن و منطبق با سیاست‌های آمریکا و انگلیس است.

اما در روابط بین‌الدول و یا به تعبیر امروز بین‌الملل (روابط خارجی) نیز باید دقت نمود که هر دولتی مترصد منافع خود است و هیچ دولتی دلش برای دولت دیگری نسوخته است و هر دولتی بر اساس منافعش عمل می‌نماید. اگر ما نیز از فلسطین، لبنان و همه‌ی مظلومان و مستضعفین عالم دفاع می‌کنیم، چون منافع ما در گروهی اندیشه و اهداف اسلامی ماست «سیاست ما عین دین است» و آزادی سرزمین‌های اسلامی و رهایی مسلمین و مستضعفین جهان از یوغ بردگی آمریکا، انگلیس، فرانسه، روسیه و ...، منافع ما را که نهایت آن زمینه‌سازی برای حکومت جهانی حضرت مهدی(عج) می‌باشد، محقق می‌نماید.

البته در روابط بین دول، دولت‌ها چرخش‌ها، خلف وعده‌ها، عدم پرداخت بدیهی‌ها یا سیاسی‌کاری‌های متفاوت و گاه متضادی دارند که الزاماً هر یک از آنها دلیلی برای قطع روابط نیست، بلکه باید با صلابت، قدرت و زیرکی سیاسی ایستادگی و احقاق حق نمود و آنها را در مقابل مواضع نادرست، مجبور به اتخاذ مواضع درست نمود. و کشور ما همین رفتار را با سایر دول و حتی آمریکا دارد.

اما در خصوص جوّ حاکم مبنی بر روابط ما با چین یا روسیه، که ساخته‌ی آمریکا و نشر یافته توسط وابستگان داخلی او و ستون پنجم می‌باشد، باید دقت نمود ترفندی است که بیشتر از دور دوم انتخابات دامن زده شد.

آمریکا و عمال سیاسی داخلی‌اش، بسیار مایلند که اولاً تقسیم و مقابله‌ی قدرت در جهان متوجه به دو جبهه‌ی «اسلام» و «آمریکا» نباشد. چرا که این جوّ و واقعیت به خودی خود به ضرر آمریکا و به نفع جهان اسلام است.

لذا بسیار سعی دارند که القا کنند اگر در ایران عده‌ای طرفدار آمریکا هستند، عده‌ای دیگر نیز طرفدار روسیه هستند! و مخالفت‌ها با آمریکا کار روسیه است و نه ضدیت با اهداف اسلام. تا جهان اسلام نیز خود را مقابل آمریکا نبیند.

اگر دقت کرده باشید، در روز جهانی قدس که سی سال است برگزار می‌شود، هنگامی که مردم شعار می‌دادند: «مرگ بر آمریکا- مرگ بر اسرائیل»، گروه سازماندهی شده‌ای، بر اساس دیکته‌های شب‌های قبل در شبکه‌هایی چون بی‌بی‌سی- و و آ و ... شعار مرگ بر روسیه - نه غزه، نه لبنان سر می‌دادند! دوماً آمریکا می‌خواهد برای دشمنی مردم مسلمان ایران با خودش، آلت‌رناتیو دیگری ایجاد نماید تا از این دشمنی کاسته شود. لذا سعی دارد تا رابطه با روسیه را به عنوان «وابستگی» به روسیه القا کند، تا مردم هم با روابط سیاسی، اقتصادی، تجاری و ... دولت خود مخالفت نکنند، هم دشمنی هم مرز داشته باشند، هم از شدت دشمنی‌شان با آمریکا کاهش یابد ... و در نهایت آمریکا بهره‌های سیاسی خود از این «جنگ نرم» را ببرد.

سوماً آمریکا می‌خواهد با اتهام وابستگی دولت احمدی‌نژاد به روسیه یا چین (!؟)، خودفروشی‌های برخی از چهره‌های سیاسی که امروزه منفور افکار عمومی مردم ایران هستند را توجیه نماید.

سود و زیان ما در ارتباط با کشورهای دیگر، اعم از سعودی، آمریکا، انگلیس، آلمان، فرانسه، روسیه، چین و ... همین است که می‌بینیم. هیچ کشوری رابطه‌ی برادری یا پسر خاله‌ای با ما ندارد. همگی به دنبال منافع خود هستند و ما نیز باید به دنبال منافع خود باشیم و مراقب باشیم که دیگران برای ما دوست و دشمن ساختگی معرفی نکنند و ما را به دام نقشه‌های سیاسی خود گرفتار نمایند.

می‌گویند: روابط ما با روسیه چه فایده‌ای داشته است؟ سؤال می‌کنیم که با آلمان یا فرانسه چه فایده‌ای داشته است؟ بدیهی است که اگر مسئولین سیاسی ما زبون، بی‌عقل، ترسو و وابسته نباشند، حتی از ارتباط (نه وابستگی) با آمریکا نیز هراسی ندارند و می‌توانند همه‌ی چرخش‌ها را تحت کنترل داشته باشند و با عمل‌ها و عکس‌العمل‌های به جا و درست، اهداف و منافع کشور را محقق نمایند.

در خاتمه اضافه می‌شود که با اذعان همه‌ی دول خارجی و از جمله آمریکا، گستردگی ارتباطات بین‌المللی جمهوری اسلامی ایران در چند ساله‌ی اخیر، ترس و نگرانی و دغدغه‌ی شدیدی برای آمریکا و انگلیس ایجاد کرده است و به همین دلیل مرتب سم‌پاشی و شبهه‌پراکنی می‌کنند و متأسفیم که بسیاری از مدعیان سیاسی و حتی مدعیان خط امامی در داخل نیز با آنان هم هدف، هم صدا و هم نوا می‌شوند و حال آن که عملکرد زبونانه‌ی آنان در دوره‌ی صدارتشان نه تنها فراموش نشده است، بلکه هنوز عواقب سوء خودش را بر نظام و ملت تحمیل می‌کند.

گاه کشوری بر تعهد خود عمل نمی‌نماید که آن راه‌کارهای اقتصادی و سیاسی خودش را دارد، اما گاه معاهده‌ی ننگینی منعقد می‌گردد- فعالیت‌های هسته‌ای به تعویق می‌افتد- ارائه‌ی همه‌ی اسامی دانشمندان تعهد می‌شود- سر کشی به هر کجا [حتی خانه‌ی رهبر] که آمریکا شک کند که مبادا در آن جا چیزی باشد تعهد می‌شود- با بنیاد سوروس رابطه‌ی جاسوسی برقرار می‌شود- از داخل شورای امنیت ملی به انگلیس و ۱+۵ خط داده می‌شود که چگونه فشار را زیاد کنند ... و در نهایت برای براندازی هماهنگی و در واقع جیره‌خواری می‌شود! عاملین این جنایت‌ها به هنگام صدارت و توطئه بر علیه استقرار نظام و استقلال کشور، به یاد امام (ره) و شعار او نبودند، اما اکنون فریاد «وا اماما» سر می‌دهند!

این است آن چه امام(ره) فرمود: نه شرقی، نه غربی. نه این که فلان کشور هنوز فلان قرارداد خود را عمل نکرده است، پس چرا با آن قطع ارتباط نمی‌کنیم (!؟)

به راستی چرا این سیاسیون یا بهتر بگوییم «رمال‌های سیاسی»، وقتی اوبامای آمریکایی، نتانیاهوی اسرائیلی، سارکوزی فرانسوی، رجوی منافق و سایر جنایتکاران و مفسدان داخلی و خارجی از آنان و اهداف و اعمال جنایت‌آمیزشان دفاع می‌کنند، سخنی از امام(ره) و شعار «نه شرقی، نه غربی» به میان نیاورده و نمی‌آورند؟! چرا به رغم تأکیدات مکرر مقام معظم ولی فقیه، حتی حاضر نیستند که مرز خود را با آنها معین و جداسازی کنند؟!

ش (تهران): آیا مسئولین ما واقعاً بر این باورند که تحریم اقتصادی هیچ اثری ندارد و آیا این که می‌گویند «ما نمی‌ترسیم» صرفاً یک شعار نیست و اگر واقعاً نمی‌ترسند، یک خطا نیست؟

x-shobhe: هیچ کس بر این باور نیست که تحریم اقتصادی هیچ اثری بر اقتصاد یا دیگر شئون اقتصادی، سیاسی و ... کشور ندارد. آن هم در این جهان پیوسته‌ای (به ویژه در تعاملات اقتصادی)، که تأثیر و تأثر هر حرکتی در حرکات دیگر قابل انکار نیست. مگر می‌شود که مختل شدن سیستم بانکی - روابط اقتصادی بین‌المللی - ممنوعیت گشودن LC و یا اختصاص یوزانس، فاینانس، حواله ... و محدودیت صادرات و واردات، آن هم با توجه به نیازهای یک کشور در حال رشد، هیچ تأثیری در اقتصاد این کشور نداشته باشد؟! بلکه، منظور از عدم تأثیر، عدم رسیدن به نتیجه‌ی مطلوب تحریم کننده است. بدیهی است که این تحریم‌های چند یا یک سویه، فقط به منظور فشار برای عقب نشینی از مواضع صورت می‌پذیرد و اگر تسلیم شویم، دیگر تحریمی در کار نخواهد بود، چرا که دیگر چیزی نداریم که در مالکیت ما باشد و مورد طمع آنان.

روش تحریم اقتصادی، روشی است که از دیرباز برای تضعیف و به تسلیم کشاندن یک قوم یا یک ملت به کار می‌رفته است، چنان چه اعراب جاهلیت مکه نیز همین سیاست و رفتار را با پیامبر اکرم(ص) اعمال کردند و آنها مجبور به اقامت تبعیدی در شعب ابی‌طالب شدند. این تحریم نیز بی‌تأثیر نبود. مسلمانان خیلی سختی کشیدند، حتی حضرت خدیجه علیهاالسلام که ثروتمندترین زن عرب بود و سرمایه‌اش پشتوانه‌ی فعالیت‌های پیامبر اکرم(ص) در دعوت مردم به توحید و اسلام بود، در همان شعب ابیطالب و از شدت گرسنگی و بیماری رحلت نمود یا در واقع شهید شد و مردم هر چند نفر با یک حب خرما تغذیه یا حتی هسته خرما می‌کردند. اما سیاست‌ها، صبر، استقامت و تلاش آنان سبب گردید که این تحریم و محاصره، آن تأثیر مطلوب کفار را به دنبال نداشته باشد و به تحقق اهداف آنان منتج نگردد. لذا مسلمانان نیز نه تنها عقب‌نشینی ننموده و تسلیم نشدند، بلکه به واسطه‌ی همین تحریم‌ها، محاصره‌ها، جنگ‌ها، فتنه‌ها و ... روشن‌تر، مصمم‌تر و فعال‌تر شدند و به آن موفقیت‌های بزرگ در عرصه‌های متفاوت سیاسی، اقتصادی، علمی، فرهنگی، اجتماعی و ... نایل گردیدند.

هنر سیاست و تلاش درست (رهبری، دولت و مردم) تبدیل کردن «تهدیدها» به «فرصت‌ها» با درایت و استقامت است. چنان چه ملت ایران بیش از سی سال است که در سخت‌ترین تحریم‌ها به سر می‌برد. اما توانسته است بسیاری از این تهدیدها را تبدیل به فرصت کرده و از فواید آن بهره‌مند گردد و این یک واقعیتی است که دشمنان بر آن اذعان دارند.

اما «ترس» مقوله‌ی دیگری است. ترس، در هر امری مقدمه‌ی شکست و ذلت است. امام خمینی(ره) می‌فرمود: هیچ گاه در زندگی مفهوم واژه‌ی ترس را نفهمیدم. البته منظور ترس از غیر خداوند متعال است. انسان مؤمن، به خداوند متعال تکیه دارد و جز او را، بنده و در اختیار او می‌داند، لذا سببی نمی‌بیند که به جز از او و آن هم در قبال کردار خود بترسد. از چه کسی بترسد؟ هر کس دیگری مانند خود اوست. پس چرا باید از او بترسد!؟

بدیهی است که قوی هیچ گاه از ضعیف نمی‌ترسد. کسی که می‌ترساند نیز با به رخ کشاندن قدرت خود می‌ترساند. حال کسی که به برترین قدرتی که همه چیز در ید قدرت اوست تکیه دارد، کدام قدرت را بالاتر و قوی‌تر می‌شناسد که از آن بترسد؟ لذا مؤمن از کسی نمی‌ترسد، چون به خدا توکل دارد. خداوند متعال در قرآن کریم، مباحث بسیار زیبا و ژرفی از «ترس» یا همان «خوف» بیان نموده است. از جمله آن که وقتی به پیامبر خود موسی و برادرش هارون(ع) می‌فرماید که به سوی فرعون بروید، آنان

می‌گویند: می‌ترسیم. البته نه ترس از مال و جان. بلکه ترس از عصبیت و طغیانی که منجر به قتل و بی‌نتیجه ماندن تلاش شود. و خداوند می‌فرماید:

قَالَ رَبُّنَا إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرَطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْفَىٰ * قَالَ لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَأَرَىٰ

(طه - ۴۵ و ۴۶)

موسی و هارون) گفتند: «پروردگارا! از این می‌ترسیم که بر ما افراط کند یا این که طغیان کند (و نپذیرد)! فرمود: نترسید! من با شما هستم (همه چیز را) می‌شنوم و می‌بینم.

در آیه دیگر می‌فرماید: چرا با قومی که به جنگ با شما برخاستند نمی‌جنگید؟ آیا از آنان می‌ترسید؟ یعنی همین ترس عامل عقب‌نشینی و شکست است. بعد می‌فرماید که فقط خدا لایق ترس است. یعنی جز او قدرت دیگری وجود ندارد که از آن بترسید:

أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَ هَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَ هُمْ بَدُّوكُمْ أَوْلَ مَرَّةٍ أَمْ تَخْشَوْنَهُمْ
فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (التوبة - ۱۳)

آیا با گروهی که پیمان‌های خود را شکستند، و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند، پیکار نمی‌کنید؟! در حالی که آنها نخستین بار (پیکار با شما را) آغاز کردند آیا از آنها می‌ترسید؟! با این که خداوند سزاوارتر است که از او بترسید، اگر مؤمن هستید.

حال آمریکا و برخی از کشورهای اروپایی تصمیم گرفته‌اند که برای ما شاخ و شانه بکشند و ما را از مواضع به حقان عقب برانند و در واقع با تسلط بر ایران، ما را از کشورمان بیرون کنند! بدیهی است که تحقق این امر با اعمال رعب و وحشت به طرق متفاوتی چون: قدرت نمایی تسلیحاتی-هجمه‌ی تبلیغاتی- جنگ سخت- جنگ نرم و از جمله محاصره‌ی اقتصادی صورت می‌پذیرد. اما در مقابل چه باید کرد؟ آیا باید ترسید؟! یعنی شکست و ذلت را بپذیرفت و از ترس مرگ، خودکشی کرد؟! یا این که باید با توکل بر خدا و ترس از او، از دیگران نترسید و با استقامت رویارویی نمود؟ پس، ترس برای مسلمان و مؤمن هیچ معنایی ندارد. به ویژه اگر در رویارویی با کفر باشد. چرا که قوی از ضعیف نمی‌ترسد و مؤمن با تکیه بر خداوند غنی و قادر، قدرتمندترین است. چرا که قدرت از آن خداوندی است که مؤمن بر او توکل نموده و تکیه دارد.

وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (آل عمران - ۱۳۹)

و [هرگز] سست نشوید! و غمگین نگردید! و شما برترید، اگر ایمان داشته باشید.

ش (اصفهان): بی‌بی‌سی به نقل از دفتر آقای هاشمی مطالبی راجع به انتخابات مجلس و نیز پاسخ روزنامه‌ی وطن خبری منتشر کرده و گفته در حالی که فقط ۲۰٪ بازخوانی صندوق‌ها انجام شده بود، ادامه‌ی آن به دستور رهبری متوقف شد و لطفاً ما را راهنمایی نمایید.

x-shobhe: لازم است همه‌ی عزیزان و گرامیان به نکات ذیل دقت نمایند:

الف- به هیچ وجه اجازه ندهید در گفتگوها و هر مبحث دیگری، بی‌بی‌سی و سایر بنگاه‌های خبری و سایبری وابسته به استکبار جهانی و صهیونیسم بین‌الملل به عنوان یک منبع موثق مطرح شده و خبری از آن مورد بحث قرار گیرد. چرا که بی‌بی‌سی و سایر بنگاه‌های مشابه، مراکز دروغ‌پراکنی و اختلاف‌افکنی در میان ملت‌ها و دولت‌ها در جهت مقاصد آمریکا و انگلیس می‌باشند و این موضع و چهره‌ی شیطانی در افکار عمومی بر کسی پوشیده نیست. لذا بسیار جاهلانه خواهد بود اگر ما خبری از آن را باور کرده و به دنبال چند و چونش باشیم.

بی‌بی‌سی اگر خبر درستی را هم منتشر نماید، [ما] بنا را بر دروغ گذاشته و خواهیم گفت: «دروغ است، مگر آن که عین آن خبر از ناحیه‌ی یک منبع موثق دیگری منتشر گردد».

ب- با توجه به شرایط و جوّ حاکم، دوران فتنه و تجربه‌ی گذشته، مواضع دفاتر شخصیت‌های مذهبی و سیاسی و ... به هیچ وجه مستند نخواهند بود، مگر آن که صحت آن و انطباقش با مواضع شخصیت مورد نظر، مورد تأیید قرار گیرد. چرا که اولاً بسیار مشاهده شده که دفاتر برخی از رجال سیاسی و مذهبی در اختیار خودشان نبوده و نیست. چنان چه ابطحی رئیس دفتر رئیس‌جمهور خاتمی می‌گفت: خاتمی را «ما» سوار قطار اصلاحات کردیم، پس اگر دیدیم نمی‌تواند، او را پیاده می‌کنیم!» و ثانیاً مکرر مشاهده شده که به راحتی مواضع دفاتر خود را تکذیب می‌کنند.

ج- اما دشمنان و جیره‌خواران داخلی می‌خواهند به رغم روشن شدن همه‌ی مباحث انتخاباتی و نقش بیگانگان و عناصر داخلی آنها در توطئه‌ی براندازی و تثبیت ارتباط برخی از شخصیت‌های سیاسی مدعی با دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی خارج از کشور و ... مبحث «تقلب در انتخابات» را برای همیشه زنده نگه‌دارند تا ضمن مخدوش نمودن باور اذهان عمومی، زمینه را برای حضور «اپوزیسیون» و تجزیه‌طلبی خود مساعد نگه‌دارند. مضاف بر این که جاسوسی‌ها و جنایات خود را پوشش دهند و از اذهان عمومی پاک کنند.

د- دیگر بر کسی پوشیده نیست که حضرات برانداز، ابطال کل انتخابات به هر شکلی را می‌خواستند. لذا به هیچ وجه حاضر نشدند تا شکایات و مستندات دال بر اعتراض خود مبنی بر تقلب را به شورای نگهبان ارائه دهند. حتی اگر بهانه قبول نداشتن شورای نگهبان باشد، حاضر نشدند هیچ مستندی را در هیچ جایگاهی مطرح کنند، چون اساساً خودشان نیز می‌دانستند که انتخابات صحیح برگزار شده و اکثریت مردم به آنها رأی ندادند [هر چند که اکثریت رأی دهندگان به آنها نیز امروز متوجه مقاصد پلید آنها شده و نظرشان برگشته است]. لذا به جز تهمت، دروغ، جوّ، شایعه، تظاهرات، مظلوم‌نمایی و ... هیچ در اختیار نداشتند.

لذا قرار نبود که به خاطر جوّ سازی و بدون وجود شکایت و ارائه‌ی مستندات، آرای مأخوذه به خاطر ادعا و قهر و آشتی دو یا چند نفر به طور کلی مورد بازخوانی قرار گیرد و همان ۲۰٪ هم زیادی و خارج از قانون و به خاطر لطف بود. و حتی تمديد وقت ارائه‌ی شکایات از ناحیه‌ی مقام معظم ولی فقیه نیز از لطف بود که البته باطنش اتمام حجت بر آنان و روشن‌گری بر اذهان عمومی مردم بود، تا ببینند و بدانند که آنها به دنبال حقیقت و عدالت نیستند. آنها حتی برای مردمی که به آنها رأی داده بودند و به آنها القا نمودند که رأیتان مورد تقلب قرار گرفت نیز وقتی ننهادند، تا با ارائه شکایت و احقاق حق فرضی‌شان لاقلاً به ظاهر نقش

قانونمند بودن را برایشان بازی نمایند، بلکه می‌خواهند انتخابات را مخدوش کرده و با به تأخیر انداختن اعلام نتایج قطعی آن، از یک سو مردم را دلسرد و از سوی دیگر با ایجاد فرصت برای فتنه‌های خود، این پیروزی بزرگ ملت را با شکست مواجه نمایند.

لذا در حالی که عرف بین‌الملل بررسی صندوق‌های مورد شکایت و یا در نهایت ۲٪ تا ۵٪ کل آرای مأخوذه است، در ایران ۲۰٪ صندوق‌ها بدون هیچ شکایت مستندی مورد بازبینی قرار گرفت تا بر همگان اتمام حجت شود.

ه - و اما راجع به اعتماد مقام معظم ولی‌فقیه به مسئولان از هر جناحی که باشند، مطلب بسیار صحیحی است و اگر فقط اندکی انصاف باشد، این اقرار لازم است که رفتار ایشان نسبت به مسئولین از هر جناحی، بسیار بیشتر از اعتماد و همراه با لطف، رهنمود و ایجاد فرصت برای اصلاح بوده است.

مضاف بر این که ایشان نفرمودند: که به جاسوس، وابسته، فتنه‌گر، تجزیه‌طلب و ... اعتماد دارند! بلکه فرمودند: هر مسئولی! یعنی هر رئیس جمهوری که از مردم منتخب شد، هر مسئولی که از جانب رده‌ی ذی‌صلاحی به مسئولیتی منصوب شد و قرار نیست که هر مدعی غیر مسئولی انتظار داشته باشد که مورد اعتماد رهبری یا مردم باشد. مضاف بر این که حتی مسئولین نیز نباید خیال کنند که «اعتماد» به معنای چشم بستن است و تحت نظارت نیستند و هر کاری که دلشان بخواهد می‌توانند انجام دهند. اگر چه فتنه برای براندازی نظام و تقدیم کشور به اربابان آمریکایی و انگلیسی باشد.

ش(تهران): چرا هر کسی که مخالف نظام جمهوری اسلامی ایران، انقلاب یا ولایت فقیه است (مثل کدیور، کروبی و ...)، به آقای هاشمی رفسنجانی نامه می‌نویسد، مگر ایشان ضد انقلاب یا ضد ولایت هستند؟!

x-shobhe: بدیهی است که آیت الله هاشمی رفسنجانی نه تنها مخالف جمهوری اسلامی ایران و نیز ضد ولایت فقیه نیست، بلکه بسیار هم مدافع است. حداقل این است که شخصاً مکرر اقرار نموده و اذعان داشته است که هم «ولایت فقیه» را قبول دارد و هم «ولی فقیه» را. منتهی مخاطب قرار دادن ایشان توسط معاندین، فتنه‌گران و براندازان دو جنبه دارد که یکی مربوط به نویسندگان است و دیگری مربوط به شخص ایشان، که ذیلاً به صورت اجمال بیان می‌گردد.

الف- اهداف نویسندگان ضد انقلاب و نظام اسلامی، از مخاطب قرار دادن آیت الله هاشمی رفسنجانی: عناصر معاند و ضد با نظام جمهوری اسلامی ایران، اصل ولایت فقیه و شخص ولی فقیه، از مخاطب قرار دادن ایشان چند هدف و منظور را دنبال می‌کنند که اهم آنها عبارتند از:

جذب ایشان به سوی خود و اگر نشد، خراب‌تر کردن چهره‌ی ایشان. بی‌تردید آیت الله هاشمی یکی از سرمایه‌های انقلاب اسلامی ایران بوده است و نادیده گرفتن نقش، تلاش‌ها و زحمات گذشته‌ی ایشان (به خاطر شرایط و وقایع اخیر) نیز اوج بی‌انصافی و به نفع دشمن است. حتی امثال کدیور که به اقرار خودش نه اعتقادی به نظام اسلامی و اصول اساسی آن دارد و نه علاقه‌ای به خدمتگزاران نظام، مجبور است خطاب به ایشان (محض ریا و فتنه هم که شده) اذعان نماید: «شما یکی از ارکان نظام و حتی شخص دوم تأثیر گذار هستید».

بدیهی است که نظام اسلامی، یک فرضیه یا تئوری ذهنی نیست، بلکه واقعیت خارجی دارد و تضعیف آن نیز با اکتفا به تئوری و نظریه‌پردازی میسر نیست و باید ارکان آن را که در درجه‌ی اول شخصیت‌های طراز اول و دوم هستند از میان بردارند، که این حذف گاهی به صورت فیزیکی (ترور شخص)، و اغلب به صورت روانی و تبلیغاتی (ترور شخصیت) انجام می‌پذیرد. و ترور شخصیت نیز به دو صورت «جذب به سوی خود» و نیز «دفع از منظر مردم» محقق می‌گردد.

حمله به شخصیت آیت‌الله هاشمی از ماجرای دوم خرداد شروع شد. همین دوم خرداد‌ها که با غم کردن خاتمی به قدرت رسیده بودند، خیلی با عجله و شتاب‌زده برای کنار زدن رهبری، تصمیم گرفتند تا ابتدا آقای هاشمی را به عنوان بازی ولایت تضعیف و خراب کنند.

لذا رسماً اعلام کردند که باید کاری کرد که ایشان برای همیشه حذف شود (یا به قول خودشان چنان زمین بخورد که دیگر هیچ وقت بلند نشود). از همان موقع همین دوم خرداد‌ها که امروز سنگ آقای هاشمی را به سینه می‌زنند و او را مخاطب نامه‌های وقیحانه‌ی خود قرار می‌دهند، بمباران شخصیت ایشان را با اصطلاحاتی چون: عالیجنابان سرخ پوش، آقازاده‌ها، رانت‌خواران و ...، شروع کردند و متأسفانه خیلی زود به دو نتیجه مطلوب رسیدند: اول آن که چهره‌ی ایشان را در اذهان عمومی (و دست کم بیست و دو میلیون رأی موافق خود در آن روز) خراب کردند و دوم آن که خود را به ایشان تحمیل کردند و متأسفانه ایشان هم عقب نشینی کرده و پذیرفتند.

شکستن انزوای خود و اتصال به قدرت:

هدف دوم از مخاطب قرار دادن آیت الله هاشمی رفسنجانی در وقاحت‌نامه‌های سر و ته گشاده، شکستن انزوای سیاسی خود و ورود و اتصال مجدد به قدرت، به هر شکل ممکن است. چرا که دیگر کسی باقی نمانده است.

اگر تاریخ انقلاب اسلامی را با دقت بررسی کنیم، مشاهده خواهیم نمود که این گروه از همان اول انقلاب - چنان که خود نیز بارها به صورت مستقیم و غیر مستقیم اقرار نموده‌اند- با ولایت فقیه و شخص ولی فقیه [حتی حضرت امام خمینی(ره)] مخالف بودند.

ابتدا گمان نمودند که با توجه به گرایشات اعتقادی و روحیه‌ی انقلابی مردم، چاره‌ای ندارند به جز آن که به عنوان آلترناتیو به سراغ مراجع تقلید دیگری بروند. گروه تندرو، به سراغ امثال آیت الله شریعتمداری رفتند و حتی تا مرحله اخذ موافقت و فتوا برای قتل امام خمینی پیش رفتند. اما گروه دوم که از سوی محافظه کارتر بودند و از سوی دیگر خود نیز در حکومت سهم و مسئولیت داشتند، حفظ چهره‌ی اسلامی و انقلابی برای تغییر جهت انقلاب و کنار زدن ولایت فقیه و ولی فقیه (امام خمینی ره) را به صلاح دانستند و به سراغ آیت الله منتظری رفتند و با شعارهایی چون: «منتظری، منتظری، قائم مقام رهبری»، آن به سر ایشان و انقلاب آوردند که دیدیم.

اما آیت‌الله منتظری ساده لوح، بسیار زودتر از آن چه پیش‌بینی می‌شد، از مسیر جدا شد و درایت و بصیرت حضرت امام خمینی(ره) نیز وی را از سقوط به قعر جهنم و ملت را از آفت ایشان و اطرافیانش نجات داد. البته ناگفته نماند که این گروه ورشکسته، به اصطلاح یک بازی سیاسی هم با شخصی به نام آیت‌الله صانعی کردند، که آن بازی هم بسیار زودتر از محاسبات آنها به هم ریخت، چون آن شخصیت بسیار کوچک‌تر از این اندازه‌ها بود و با صدور چند فتوای خارج از اسلام و به نفع سودجویان خود را خراب کرد.

حالا دیگر کسی باقی نمانده است. هم می‌خواهند با نظام اسلامی، ولایت فقیه و شخص ولی فقیه مخالف و دشمن باشند، هم می‌خواهند در افکار عمومی مردمی که آنها را در انتخابات‌های متفاوت کنار گذاشته و منزوی کرده‌اند فعلاً باقی بمانند تا بعد ببینند چه می‌شود کرد و هم می‌خواهند، هم چنان در بدنه‌ی تصمیم گیرنده حکومت ایفای نقش کنند! پس تنها راه، اتصال مدعیانه به رجال و مسئولین سیاسی و مذهبی حاضر نظام است.

حال چه کسی را مخاطب قرار دهند و به چه کسی نامه بنویسند که همه‌ی شرایط را در بر داشته باشد؟ به خاتمی یا به کروبی، به موسوی خوئینی‌ها یا به محتشمی، به عبدالله نوری یا به انصاری یا به ابطحی ...، یا به سراغ کدام روشنفکری بروند؟ سروش یا اکبر گنجی، ابراهیم یزدی یا بهزاد نبوی، حجاریان یا عطریان‌فر و ...؟! اینها که همه مثل خودشان چهره‌ها و مهره‌های سوخته و منفور جامعه هستند.

پس دو شخصیت بیشتر باقی نمی‌ماند: یکی آیت الله هاشمی رفسنجانی که به قول خودشان از ارکان نظام بوده است و اکنون نیز رئیس مجلس خبرگان است و دیگری سید حسن مصطفوی که لقب خمینی را بر خود گذاشته است تا شاید بتوانند از سابقه و محبوبیت این لقب در اذهان عمومی سوء استفاده کنند. البته سید حسن مصطفوی که از ابتدای جوانی گمان می‌کرد که به خاطر نسبت و این لقب بسیار فقیه، دانشمند، سیاسی و محبوب است، خود را بسیار سریع در اذهان عمومی رسوا کرد، لذا باز می‌ماند آیت‌الله هاشمی.

ب- جنبه‌ی دوم که مربوط به شخص آیت الله هاشمی رفسنجانی می‌شود:

این است که ایشان خود این عرصه را برای آنان باز کرده و با برخی از عملکردها و موضع‌گیری‌های ناصوابشان این چراغ سبز را نشان داده و این فرصت را ایجاد نمودند.

همان‌طور که بیان شد، ایشان از شخصیت‌های مؤثر و از ارکان نظام بودند، البته هنوز هم شخصیت محترمی هستند و از هوش، سیاست و درایت ایشان این ضعف در مقابل حملات ضد انقلاب و نمایش چرخش بسیار بعید و دردآور بوده و هست.

بی‌تردید آیت‌الله هاشمی نیز مثل هر انسان و شخصیت دیگری نقطه ضعف‌ها و خطاهایی دارند که اگر تا نفس آخر مراقبت نمایند، مثل هر فرد بی‌مراقبت دیگری، دچار عواقب دنیوی و اخروی آن خواهند شد.

یکی از نقطه ضعف‌های ایشان از ابتدای انقلاب تا کنون این بوده و هست که همیشه گمان کردند که همگان بی فکر، بی سیاست، بی درایت، بی اطلاع و بی‌عرضه هستند و فقط ایشان هستند که می‌دانند و می‌توانند! لذا شاید ابتدا گمان کردند که می‌توانند با نشان دادن برخی انعطاف‌ها یا چرخش‌های جزئی، نخ بازی فتنه‌گران را نیز در انگشتان خود بگیرند و هر طور که می‌خواهند آنها را اداره کنند! همین گمان خطا سبب شد آن چه را که همه مردم و حتی عوام‌ترین آنها از سیاست‌ها و فتنه‌های این گروه می‌دیدند، ایشان نادیده بگیرند و تا حدودی دچار عواقب آن شوند، تا آنجا که با آن نامه کذایی به محضر ولی فقیه و نیز اشک ریختن در نماز جمعه برای بازداشت شدن چند آشوب‌گر، بدون آن که اشکی برای بیش از ۳۰ کشته از مردم بی‌گناه یا دست کم اشکی برای اصل انقلاب اسلامی بریزند، امید و زمینه را بیش از پیش برای دشمنان خود و انقلاب و نظام اسلامی و ولایت فقیه مساعد نمودند.

ضعف دوم ایشان، علاقه و وابستگی مفرط به فرزندان، برادران و فرزندان برادران می‌باشد. هنوز از خاطر نبرده‌ایم که در همان نامه‌ی کذایی ایشان با اعلام گذشت از حق خود در قبال اهانت‌ها نوشته بودند که اما «از اهانت به بزرگان نظام مانند فرزندان من نمی‌شود گذشت». و اصلاً نخواستند قبول کنند که فرزندان ایشان در نزد ملت نه تنها از بزرگان نظام نیستند، بلکه به خاطر عملکرد سوءشان، به ویژه در عرصه‌ی اقتصادی و سرمایه‌اندوزی و رانت‌خواری و ... از منفورین می‌باشند.

بدیهی است که همین تعلق و وابستگی شدید شخصی و احساسی، شب شد تا ایشان نه تنها نقش مؤثر اولادشان در مدیریت فتنه‌ی اخیر و حتی آشوب‌های خیابانی را نبینند، بلکه به خاطر پیگردهای اطلاعاتی، حقوقی و قضایی، بغض‌شان نسبت به ارکان نظام تشدید گردد. و این حالت‌ها، گرایش‌ها و احساسات شخصی، زمینه را برای هدف گرفتن ضد انقلاب و امیدواری آنان به بازی دادن ایشان مساعدتر نمود.

در هر حال مقام معظم رهبری، علما و بالتبع مردم، سعی بسیاری در حفظ این سرمایه‌ی ارزشمند نظام نموده‌اند و امید است که شخص ایشان نیز با همان هوش، درایت و کیاست سابق که در ایشان سراغ داریم، بغض دیرینه‌ی ضد انقلاب نسبت به خود را درک کنند و در حفظ خود به خاطر اسلام و نظام اسلامی و کشور، از هیچ اقدام لازم و عاجلی فروگذار ننمایند.

جای بسی تأسف و تأثر است که خدایی ناکرده امید ملت مسلمان و انقلابی ایران، مؤمنین، خدمتگزاران، جانبازان و خانواده‌های شهداء و پویندگان راه امام خمینی(ره) و تابعین ولایت از ایشان قطع گردد و در عوض امثال کروی، کدیور، خاتمی و ... به ایشان امیدوار شوند.

ش (تهران): می‌گویند احتمال می‌رود که دست اندرکاران این سایت از مخالفین رئیس جمهور محترم و انقلابی باشند، لازم است با یک جوابیه‌ی کامل عدم وابستگی خود به مافیای قدرت و ثروت را بیان نمایید.

x-shobhe: اگر چه می‌شود در یک جمله‌ی کوتاه اعلام مواضع شعاری نمود، اما چون جوابیه‌ی کامل درخواست شده است، مطالب ذیل بیان می‌گردد:

الف- ما نیز چون خیل عظیم ملت مسلمان و انقلابی ایران، فقط «ولایت فقیه» را محور و ملاک می‌دانیم و بالتبع سعی داریم موضع‌گیری‌ها خود را با صفاتی که خداوند متعال در مورد پیروان و تابعین حضرت رسول اکرم (ص) مبنی بر «دوستی با خودی‌ها و دشمنی با کفار» بیان فرموده است وفق دهیم:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ ... (الفتح - ۲۹)

محمد (ص) فرستاده خداست و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید،
و در میان خود مهربانند.

ب- بر همین اساس و بر مبنای فرمایشات مقام معظم رهبری، اگر چه با مخالف «ولایت و ولی فقیه»، اختلاف شدید نظری و طبعاً عملی داریم، اما با آنان نیز دشمنی و شدت نداریم، مگر این که از حد مخالفت به «ضدیت» برسند، یعنی برای دشمنی و مبارزه پنجه درافکنند.

ج- در مورد رؤسای جمهور، دولت‌ها، مجالس ... و سایر مسئولین، بر این باوریم که آنها آمادگی خود برای خدمت در چهارچوب‌های دینی و قانونی جمهوری اسلامی ایران را اعلام نمودند و ما آنها را انتخاب کردیم. لذا همگی و بدون استثناء خدمتگزار هستند و نباید خود را بیش از این ببینند (همان طور که رئیس جمهور محترم، خود مکرر بر این معنا اذعان داشته است). لذا دسته‌بندی و صف‌بندی مردم در مقابل هم بر محوریت مسئولین- اگر چه بسیار صالح نیز باشند- را خلاف عقل، شرع و منطق سیاسی می‌دانیم.

ما [مردم]، کسانی را برای خدمت انتخاب می‌کنیم و سپس ناظر بر عملکرد آنان هستیم و باید که با انصاف داوری کنیم و بر آن اساس آنها را برای بقای در پست یا مسئولیت محوله و تداوم خدمت بپذیریم یا نپذیریم. دولت‌ها (بر اساس انتخاب ما که البته باید بصیر باشیم) می‌آیند و می‌روند، اما آن چه باید پایدار مانده و هر روز مستحکم‌تر گردد، اعتلای دین، نظام جمهوری اسلامی ایران و کشور است که تحقق آن (همان گونه که امام خمینی^(ع) فرمودند) در پشتیبانی از ولایت فقیه است.

د- مسئولینی که به غیر از این می‌پنداشته یا می‌پندارند، هنوز شناخت درستی از اسلام ناب، ولایت، امام، رهبری، مردم، انقلاب، کشور و ... نداشته و ندارند و چون خود را تافته‌ی جدا بافته از ملت می‌دانند، در حد خود، کم یا زیاد، مصداق آیه‌ی مبارکه‌ی ذیل می‌باشند:

كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ * أَن رَّءَاهُ اسْتَغْنَى (العلق - ۶ و ۷)

چنین نیست (که شما می‌پندارید) به یقین انسان طغیان می‌کند، به خاطر این که خود را بی‌نیاز ببیند.

ه - با توجه به مراتب فوق، بدیهی است که مواضع ما نسبت به رئیس جمهور محترم نیز باید هم چون مواضع رهبر معظم انقلاب باشد. یعنی کارهای خوب ایشان (دولت) که مورد تأیید ولایت است، مورد تقدیر ملت است. بی‌انصافی است اگر کسی از روی حب و بغض شخصی یک سو نگرایی کرده و خدمات و زحمات را نبیند و تحولات را تکذیب نماید. اما این موضع دلیل نمی‌شود که به هیچ کاری انتقادی نداشته باشیم و یا هر کس انتقادی داشت را تخطئه کنیم.

به طور قطع اگر با شخص ایشان مصاحبه‌ای کنید و برسید که آیا هیچ انتقادی به عملکرد خود ندارید؟ پاسخ این خواهد بود که شاید بیشتر از دیگران به خود یا دولت انتقاد داشته باشیم.

پس، ضمن آن دوستدار، قدردان و دعاگوی رئیس‌جمهور، دولت و سایر مسئولین و خدمتگزاران هستیم، اولاً ایشان را در حد همین رئیس‌جمهور می‌بینیم و نه بالاتر. ثانیاً بدون انتقاد نیز نیستیم. ثالثاً مخالف نبودن با ایشان دلیلی نیست که با هیچ یک از منصوبین ایشان مخالف نباشیم و یا با هر تصمیمی که هر کس در زیر مجموعه می‌گیرد و یا هر حرفی که می‌زند موافق باشیم. رابعاً هر انتقاد را دشمنی و هر منتقد را دشمن نمی‌بینیم که پیامبر اکرم(ص) فرمودند: مؤمن آئینه‌ی مؤمن است.

و- اما راجع به عدم وابستگی به مافیای قدرت و ثروت، که شاید بهتر است بگوییم: مافیاهای قدرت و ثروت، خداوند را شاکر و مفتخریم که از اول به آنها وابستگی نداشته و نداریم و دعا می‌کنیم که تا به آخر در چنین موضعی باشیم، باشد که ختم به خیر گردیم. چرا که شاهد چرخش‌ها و انحراف مسیرهای بسیاری از خواص از اسلام ناب محمدی(ص) و خط امام و ولایت بودیم و چون به کسی امان‌نامه و تضمینی نداده‌اند، بر فردای خود نگرانیم.

بسیاری از سران فتنه را از ابتدای انقلاب می‌شناختیم و بسیاری دیگر را در کوران انقلاب شناختیم. آنان را دشمنان اسلام و مملکت می‌دانیم و با حامیان آنها (به هر بهانه و مقداری که باشد و از سوی هر شخصیتی که باشد) به شدت مخالف هستیم. و بر این باوریم که هیچ مسلمانی نمی‌تواند وابسته یا طرفدار «زر و زور و تزویر» باشد. لذا با افتخار، صراحت و جرأت از آنان برائت می‌جوئیم.

(البته، کمترین دلیل عدم وابستگی (نه فقط به مافیای قدرت و ثروت) بلکه به هیچ جریان دیگری، همین وضعیت سایت است که اگر کمترین وابستگی‌ای وجود داشت، مانند بسیاری از سایت‌هایی که شبانه تأسیس می‌شوند و صبح‌گاهان در تمامی ایران شناخته می‌شوند، شناخته می‌شدیم و یا دست کم از حداقل امکانات تبلیغاتی یا گسترش کمی و کیفی برخوردار می‌گردیدیم. در حالی که به رغم نیاز و استقبال از هیچ امکانی برای تبلیغات یا رشد جهشی برخوردار نمی‌باشیم).

و من الله التوفیق و الیه التکلان